



## به خاطر فرزندانم به ایران باز گشتم

علی کریمی:

تصمیم علی کریمی از نگاه بزرگان فوتبال

مینا طاهری - مدال آورالمپιάد شیمی:

به من نخبه نگوئید!

آیا چپ دستی خطرناک است؟

گزارش:

مادر شوهر؛ دیو یا دلبر؟!

کامی نت:

کیبورد، آلوده تر از...!

قرنطینه «مجموعه دروغ ها»  
راشکست داد



بازیگران  
سینمای  
ایران

مهناز افشار



واکنش  
سید  
جوادهاشمی  
به خبر  
دستگیری اش





بر سر تربت ما چون گذری همت خواه  
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود



شیراز - روز حافظ - جمعی از دانش آموزان مدرسه راهنمایی صدیقه کبری یک شیراز  
عکس: مجید شجاعی



هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
**صاحب امتیاز:** موسسه اطلاعات  
**مدیر مسئول:** مهندس محمدجواد رفیع  
 rafiemj@yahoo.com  
**سر دبیر:** محمدولی سهرابی اسمرود  
 mhmd\_sohrabi@yahoo.com  
**صفحه آرا:** مجتبی طبری آشتیانی  
**چاپ:** ایرنچاپ (موسسه اطلاعات)

**نشانی:** تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات  
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات  
**کد پستی:** ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱  
 مجله جووانان امروز  
**تلفن:**  
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)  
 سفارش آگهی (۲۲۲۳۵۰۷)

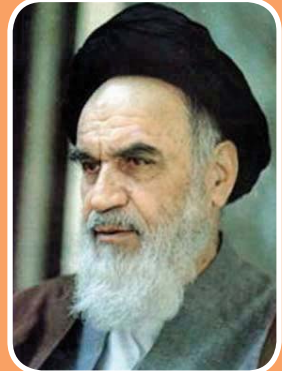
استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
 آثار ارسالی عودت داده نمی شود  
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است  
 مجله جووانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.  
**آدرس مجله:** http://www.ettelaat.com  
**پست الکترونیکی:**  
 Email: jjavanan1@yahoo.com

## شهادت ششمین اختر تابناک امامت و ولایت - امام جعفر صادق (ع) - را به عموم مسلمانان تسلیت عرض می کنیم



عزیزان من، جوان یکی از مهم ترین خواصش آرمان گرایی است. سعی کنید این آرمان گرایی را از دست ندهید.

رهبر معظم انقلاب اسلامی  
 حضرت آیت الله خامنه ای



اظهار محبت اکسیری است که قلب های افراد را به هم نزدیک کرده و آنان را در ارزش های والای انسانی و الهی به تکامل می رساند.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران  
 حضرت امام خمینی (ره)

## فهرست

### تسلیت به همکاران

**با نهایت تأسف و تأثر باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان:**  
 حسن کرابی - مدیریت محترم سازمان آگهی های موسسه اطلاعات. امیر سرتیپ زاده - همکار ما در جووانان امروز، فتح... قبادپور - اطلاعات بین الملل و یوسف احمدی - سازمان وصول، در غم از دست دادن عزیزانتان به سوگ نشسته اند. برای تازه گذشتگان از درگاه خداوند متعال آموزش و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزو مندیم.  
**مجله جووانان امروز**

نقد ورزشی ۵۴  
 از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۵  
 اندیشه و کاریکاتور ۵۶  
 آسمانی شویم ۵۷  
 عشق و کشک ۵۸  
 سبکبالان ۶۰  
 هنر × خانه ۶۱  
 جدول ۶۲  
 مجهول ۶۳  
 ایستگاه سلامتی ۶۴  
 مشاوره ۶۵  
 اندیشه مصور ۶۶

معلوم ۲۶  
 گفتگوی هنری ۲۸  
 نقد خوانندگان ۳۰  
 سینمای جهان ۳۲  
 اخبار هنری ۳۴  
 دروادی داستان ۳۶  
 حکایت آشنایی ۳۹  
 همگام... ۴۰  
 خلوت انس ۴۲  
 کارگاه ادبی ۴۴  
 با ترانه ۴۵  
 آسمان خیال ۴۶  
 ورزشی خارجی ۴۸  
 گفتگوی ورزشی ۵۰  
 ورزشی ۵۲

باده عشق ۳  
 سخن شما ۴  
 مکتوب هفته ۵  
 جوان و سیاست ۶  
 جووانان موفق ۸  
 گزارش ۱۰  
 خنده جام ۱۲  
 دلشوخی ۱۳  
 دین ۱۴  
 همراز ۱۶  
 چرا، چگونه ۱۸  
 سرگذشت من ۲۰  
 زنگ خطر ۲۲  
 قصه های جدایی ۲۳  
 به دنبال نخود سیاه ۲۴  
 کامی نت ۲۵

### همکاران مشاور

\* مشاور حقوقی: - د. نظری  
 \* مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک  
 د. دکتر سهیلادلبخش، د. دکتر محمود عزیزی و د. دکتر شهید شریعت پناهی  
 \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا  
 \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

## درمداری و گرم‌ورزی

پیش از ابتدا به دنبال دانستنی‌های جدید بوده است. راه‌های کشف مجهولات و راهیابی به معلومات، همواره از ساده‌ترین‌ها شروع شده و به روش‌های پیچیده و دقیق ره گشوده است. آدمی به اقتضای نوع کنجکاوی خود در کشف مجهولات و نیز ساده یا پیچیده بودن پدیده‌های کشف کردنی، به راه‌های متفاوتی دست یازیده است. ابتدای هر کشفی مصادف با طرح یک سؤال و یا مواجهه با یک مشکل است. تا زمانی که مشاهده‌ای در میان نباشد سؤالی مطرح نخواهد شد؛ لیک آن زمان که سؤالی سر برمی‌کشد، راه‌های پاسخ‌بدان سؤال نیز خودنمایی می‌کند. این روند شامل بدیهی‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین سؤال‌ها و نیز پیچیده‌ترین و غامض‌ترین پرسش‌هاست. مثلا یک خانم خانه‌دار هنگام مشاهده نقص آئینزی خود، طبیعتا با سؤالی روبروست، که سیر کوشش و خطای وی را در تجربه‌های بعدی در پی خواهد داشت و این سیر نهایتا به کشف و بازیابی راه‌های رفع نقص منجر خواهد شد. یک معلم در مواجهه با مشکلی خاص در کلاس درس، همی توان خود را به کار می‌گیرد تا بر آن دشواری غلبه کند. یک سیستم اداری در برخورد با یک اختلال اقتصادی راه‌های گوناگونی را می‌آزماید تا هم علت اختلال را بیابد و هم به جبران و تدارک آن اقدام نماید.

به طور کلی همی تلاش‌های بشری با نوعی مشاهده، سؤال، حدس و گمان، جستارهای بهبود و ترمیم و بالاخره تدوین قوانین و راهکارهای بهبود آمیخته است تحقیق و پژوهش، صورت سازمان‌دهی شده و طرح انتظام یافته برای پاسخ‌های صحیح و غلبه بر دشواری‌های مشاهده شده است. «روش تحقیق»، روندی است که دست‌یابی به نتایج را آسان‌تر، کامل‌تر و قابل اعتمادتر می‌سازد. از این رو آگاهی از روش تحقیق و سیر منظم کشف مجهولات، امروزه جزو لاینفک همی کوشش‌هایی است که هدف آن، بهبودبخشی به زندگی فردی و اجتماعی است. یکی از میدان‌هایی که هیچگاه از تحقیق و پژوهش بی‌نیاز نبوده است، عرصه‌ی آموزش و پرورش است. بهتر بگوییم، صحنه‌ی تعلیم و تربیت بدون هم‌یابی و هم‌آغوشی با پژوهش و تحقیق، وجود عینی و تحقق عملی نخواهد داشت. در این عرصه نیز از کوچک‌ترین و ساده‌ترین مشاهده‌ی سؤال‌برانگیز تا پیچیده‌ترین و اندیشه‌سوزترین مجهولات خودنمایی می‌کنند. مثلا خستگی و ملال جسمی و روحی ۲۰ دانش‌آموز در یک کلاس درس تا شکست یک برنامه‌ی فراگیر آموزشی در سطح کلان مملکت، هر دو در مقیاس‌های خود، هم موضوع تحقیق و پژوهش‌اند و هم نیازمند کاربری یک روش منظم برای رفع و حل مشکل. اولی می‌تواند در حد تنظیم نور و هوای کلاس به سامان آید و دومی می‌بایست با صرف هزینه و بودجه و نیروی انسانی پژوهشگر و متخصص از مخمصه به درآید. بزرگی و کوچکی هیچکدام، نه دلیلی است بر کم‌اهمیتی موضوع و سهل‌انگاری کردن در برابر آن و نه توجیهی است بر تقدم و تاخر در پرداختن به آن دو؛ چرا که هر دو در جای خود و در مقیاس خود نیازمند توجه و رفع اختلال‌اند، هرچند که روند حل اولی با دومی قابل قیاس نیست.

معلمان و مربیان به عنوان افرادی که بی‌واسطه با مسائل گوناگون آموزشی و پرورشی سروکار دارند، بیشترین مواجهه را با سؤال‌ها و مشکلات تعلیم و تربیتی خواهند داشت و طبیعتا بیشترین دغدغه و دل‌مشغولی را برای یافتن راه‌حل‌ها و تدارک دشواری‌ها بر خود خواهند نهاد. از این‌روست که آشنایی این عزیزان با کلیات روش تحقیق و تسلط نسبی بر روند یک کار پژوهشی در موضوعات آموزشی و پرورشی ضرورتی انکارناپذیر است. به این مثال توجه کنید: معلم درس علوم در سال سوم راهنمایی با نوعی گزارش واحد از سوی چند تن از والدین مواجه شده است. فرزندان این والدین اتفاقا همان‌هایی هستند که در نمره‌ی امتحانات میان‌ترم موفقیت لازم را کسب نکرده‌اند و از نظر رتبه در این موضوع درسی جزو دانش‌آموزان ضعیف قلمداد شده‌اند. در خلال ملاقات با والدین، معلم با کمال تعجب از تلاش خانگی این دانش‌آموزان در این دروس باخبر می‌شود. برخی از این دانش‌آموزان حتی به استفاده از معلم خصوصی در خانه مبادرت کرده‌اند و گزارش آن معلم‌ها وضعیت قابل قبولی را ارائه کرده است...

همه‌ی معلم‌ها روزانه با ریز و درشت این مقوله‌ها مواجه‌اند. از دیگر سو در مراکز خارج از مدارس، پژوهش‌ها و مطالعات نظری و تئوریک راه خود را می‌روند و کتابخانه‌ها را فربه می‌سازند؛ نه مشکل مدارس حل می‌شود و نه آن پژوهش‌ها دردی از کتابخانه‌ها دوا می‌کنند. در میان آموزش‌های ضمن خدمت معلمان، آیا نمی‌توان از انواع غیرضروی‌ها کاست و با جدیت، همی این عزیزان را با کلیات روش تحقیق عملی آشنا ساخت؟ امروزه محققان علوم تربیتی و معلمان و مربیان مدارس را شاید در این بیت سعدی بتوان دید که:

درمداران عالم را گرم نیست  
گرم‌داران عالم را گرم نیست!

## جواب یک دوست

عرض سلام و ادب دارم، خدمت سردبیر محترم هوانان امروز فواستم از مطالب بسیار بسیار فوب مجله تشکر و قدردانی کنم. جلد مجله و هم‌چنین آره مجله فیلی عالی و قابل توجه می‌باشد و بسیار از آن راضی هستم. و ضمناً در هوان آن دوست هومبان- جناب آقای زینتی عزیز فواستم بگویم که من هم با نظر ایشان موافقم. مناسبت‌های مذهبی را چرا چاپ نکردید؟ و نکته دوم اینکه گفته بودند آره مجله بد است. اتفاقاً آره مجله نسبت به گذشته فیلی عالی شده. من منکر این حرف نمی‌شوم، بلکه هر کسی سلیاق و علاقه فاص هودش را دارد و من بر آن ارج می‌نهم و احترام فاصی قائلم. امیدوارم که این دوست هومبان از این حرف من نارامت نشود. ممنون و سپاسگزارم.

### پیام سعیدی - سندیج

آقایام عزیز، ما هم برای شما و خانواده محترمتان آرزوی سلامتی داریم و سپاسگزاریم از درگاه خداوند که مطالب مجله، مورد توجه شما بیان واقع می‌شود. نظر کلیه مخاطبان مجله، چه موافق و چه مخالف برای ما ارزنده است و از لابه‌لای همین نظریات و انتقادات سازنده است که سعی می‌کنیم مطالب مجله را مطابق ذوق و سلیقه شما منتشر کنیم. عکس شما هم به مسوول مربوطه داده شد تا به شکل کاریکاتوری از آن استفاده شود. این نکته هم از قلم افتاد که بگویم، مناسبت‌های مذهبی را هم در حدی که نیاز مخاطبان است و امکانات مجله و نیز محدوده فعالیت ما می‌باشد، به آن می‌پردازیم و حتماً با موضوعات مختلف به شکل‌های مستقیم و غیرمستقیم در این زمینه، در مجله، با آن روبرو شده‌اید (صفحه سبکبالان، صفحه ۲ جلد - سخن سردبیر و...). پیروز باشید

## مجله از دستم رفت

متأسفانه بعضی وقتها برای شهرمون مجله نمیداد، دلیلش‌رو نمی‌دونم ولی من که نمی‌تونم بدون مجله زندگی کنم. هیچ وقت نمی‌تونم ازش بگذرم، مالا هم دوباره یکی دیگه از شماره‌های مجله متأسفانه از دستم رفت لطف کنید و برام بفرستید. و اگه بفواهم اشتراک بگیرم باید چکار کنم؟ تا دیگه از دفتر مجله مستقیم مجله‌هارو دریافت کنم و چند وقت طول می‌کشه تا مجله برس به دستم؟

### با تشکر معصومه مرادی - بدره

خواهر گرامی، توزیع مجله، به صورت مستمر و منظم انجام می‌شود، اما اینکه به شهر شما، گاهی اوقات نیامده است، حتماً پیگیری خواهیم کرد. مجله‌ای که درخواست کرده‌اید، به آدرستان ارسال خواهد شد. خواهشی که از شما داریم، به هیچ‌وجه، پول نقد، همراه با نامه‌تان ارسال نفرمایید. فرم اشتراک مجله هم برایتان ارسال می‌شود، اگر مایل به اشتراک بودید، اقدام کنید.

## نگاه و روش متفاوت

با سلام، از آقای دکتر محمدعلی فیاض‌بخش انتظار نداشتم در مطلب شماره ۲۰۳۱ مجله، در مورد دکترعلی شریعتی اینگونه قضاوت کنند.

### با ارادت - بابک زارع از مشهد مقدس

جناب بابک‌خان، سلام گرم صمیمانه ما را بپذیرا باشید و از جانب ما نائب‌الزیاره امام عشق و انس - حضرت امام رضا علیه‌السلام - اما در خصوص مطلبی که البته بعد از گذشت سه ماه اشاره فرموده‌اید و تلفتی هم صحبت شد، باید گفته شود که استاد شهید مرتضی مطهری و مرحوم دکتر شریعتی هر کدام در جای و جایگاه خود در روزگار پیش از انقلاب، خدمات ارزنده‌ای جهت بیداری نسل‌های جوان و دانشجو انجام داده‌اند که بر هیچ کس پوشیده نیست. منتهای طبیعی و بدیهی است که هر کدام از این دو عزیز بزرگوار، نگاه و روش خاص خود را داشته است که ممکن است موردپسند عده‌ای واقع شود و موردتوجه برخی دیگر واقع نگردد. اگرچه جناب استاد فیاض‌بخش در مقاله مربوطه، نظریه شخصی خویش را عنوان کرده است، اما نقدهای بسیارتری بر اندیشه‌های دکتر شریعتی، پیش‌تر توسط افراد بسیاری نوشته شده است که اگر بخواهیم آنها را مورد توجه قرار دهیم، مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. آنچه مهم است اینکه بدانیم با توجه به شرایط خفقان پیش از انقلاب شکوهمند اسلامی، جناب دکتر شریعتی هم سهم ارزنده و سازنده‌ای در بیداری نسل‌های جوان، به ویژه دانشجویان عزیز داشته است. روانش شاد.

### سرکارخانم فرناز توحیدی - تبریز

با سلام، از شما به خاطر ارسال مطالباتان صمیمانه سپاسگزاریم و امیدواریم در تمامی مراحل زندگی خود موفق و مؤید باشید.





## دوریالی کج!

ساختمان شرکت مخابرات را روی سرت خراب می‌کردم... می‌گویم، تیمورجان، من چه کار باید بکنم که وقتی مشغول یادداشت نوشتن هستم سروکله تو پیدا نشود؟... و جواب می‌دهد، مقصر خودت هستی که بی‌عرضه‌ای و گرنه می‌توانستی بدون استفاده از من در مورد مشکلات فراوانی که وجود دارد بنویسی ولی همیشه کم آورده‌ای و از وجود من استفاده کرده‌ای... می‌گویم، حالا می‌فرماند چکار کنم؟ چه مشکلی سراغ دارید که خیلی به چشم می‌آید و می‌بایست در مورد آن یادداشت بنویسم؟...

تیمور سرش را می‌خاراند و می‌گوید، مشکلات که فراوان است، مثلاً همین لوله فاضلاب ما یک هفته‌ای است که گرفته، اگر زحمت بکشید و از یک شرکت خدماتی معتبر که به جای رفع گرفتگی لوله یک بنایی درست و حسابی گردن ما نمی‌اندازد بخواهید تا بیایند و مشکل ما را حل کنند، کلی به ما حال داده‌اید.

می‌گویم، تیمور جان، منظور من مشکل عمومی است نه خصوصی... و تیمور می‌گوید، آخ گفتی، از وقتی که همه جا لوله‌کشی گاز شده آرزوی یک حمام عمومی به دلمان مانده، راستی اگر آدرس و نشانی از یک حمام عمومی داری خیلی ممنون می‌شوم که نگذاری آرزو به دل بمانم... می‌گویم، نمی‌دانم با چه زبانی به تو بفهمانم که منظور من این است که باید در مورد مشکلاتی یادداشت بنویسم که به غیر از تو، به دیگران هم مربوط می‌شود... و تیمور لیخندی بر لبانش می‌نشیند و می‌گوید، خوب زودتر می‌گفتی، راستش را بخواهی استاد جان، من و برادرم شاپور آخر هفته‌ها می‌رویم ویلای شمال، ولی برای این هفته سهمیه کارت سوختمان تمام شده، از بین برویجه‌ها کسی را سراغ داری که بنزینش بدون مصرف مانده و خاک می‌خورد، به ما دو نفر کمک کند.

اینطور که پیداست تیمور به غیر از خودش و چهار دیواری خانه‌شان هیچ کسی را نمی‌شناسد، یک بار دیگر شانسم را امتحان می‌کنم و می‌گویم، آقا تیمور حالا بگو چکار باید بکنم؟... و جواب می‌دهد، دیروز با شاپور حوصله‌مان سر رفته بود و ماشین را برداشتیم و مشغول خیابان چرخیدن شدیم، همینطور که چراغ قرمزها را پشت سر هم برای خودمان سبز می‌کردیم، روی یکی از خط‌کشی‌ها نزدیک بود یکی از عابران به ماشین ما برخورد کند که البته برخورد هم کرد ولی خیلی به خیر گذشت که وقتی به او زدیم چراغ و جلو پنجره ماشین سالم ماند، ما هم از روی حس انساندوستی او را داخل ماشین خودمان گذاشتیم و به گوشه‌ای رفتیم و شروع کردیم به بادزدن او، وقتی حالش جا آمد، به زبان انگلیسی چیزی گفت که من سر در نیاوردم و تازه فهمیدم توریست توریست که می‌گویند یعنی این، شانسم آوردیم که شاپور چند سالی را در خارج گذرانده و از زبان انگلیسی سر در می‌آورد و گرنه معلوم نبود که او چه می‌گفت.

و من به گمان اینکه روح درگذشتگانم را جلوی چشمانم می‌آورد، نزدیک بود دوباره او را جلوی ماشین بگذارم و به شاپور بگویم دو دستی او را سفت بچسب تا بتوانم با خیال راحت از رویش عبور کنم.

البته به شاپور یاد داده‌ام که در این مواقع چگونه با فنون بدلکاران خودش را با شیرجه به آن طرف پرتاب کند تا آسیب نبیند و در همین لحظه بود که شاپور به من گفت، داداش تیمور، طرف خارجی، داره می‌گه شما مقررات راهنمایی و رانندگی را بلد نیستید، خط‌کشی عابر پیاده مخصوص عابر است و شما باید قبل از آن توقف کنید، به شاپور گفتم به این طرف بگو مثل اینکه دو زاری شما کج است، اینجا اگر به این چیزها زیاد توجه کنیم و سخت بگیریم باید پشت ترافیک بمانیم و کلاهمان را بیرون شهر پیدا کنیم و پس از ترجمه حرفهایم که البته نمی‌دانم شاپور چگونه با چه ترفندی آن را به طرف فهماند مرد توریست چیزهایی گفت و شاپور با ترجمه آن به من گفت، یارو می‌گه دوزای چیه؟، گفتم بهش بگو یه سکه‌ای که توی تلفن عمومی می‌ندازن و تلفن آزاد می‌شه و می‌تونیم باهاش شماره بگیریم و به هر جایی که می‌خواهیم زنگ بزنیم و مرد توریست با شنیدن ترجمه حرفهای من توسط شاپور، بند کرد به اینکه باید یک سکه دوزاری به من نشان بدهید تا بفهمم دوزاری چیست و گرنه از شما شکایت می‌کنم و رضایت هم نمی‌دهم.

خلاصه دیروز تا آخر ساعت اداری به تمامی بانکها و صرافی‌ها و بقالی‌ها و گوشه کنار خیابان‌ها سر زدم ولی دریغ از یک دوزاری، امروز هم شاپور، رفته به یکی از روزنامه‌ها آگهی بده ببینم می‌تونه یک دوزاری پیدا کنه یا نه و گرنه این دفعه داداش تیمورت بدجوری گاف داده... می‌گویم، تیمورجان، بین این همه مثل، مثل قحطی بود که از دوزاری استفاده کردی؟... و جواب می‌دهد، می‌خواستی چه بگویم، اگر می‌گفتم خریار و باقالی بار کن، آن وقت چی؟

می‌خواهم چیزی بگویم ولی بدجوری به فکر فرو می‌روم، حرفهای امروز تیمور کمی سنگین بود، هر چند اولش به اندازه دو ریال هم نمی‌ارزید، ولی پایانش اگر چه به دنبال دوریالی بود اما ارزشش از اعتبار کاخ سفید بیشتر بود.

در همین لحظه تیمور دستی بر شانه‌ام می‌زند و می‌گوید، چه شده استاد، ساکت شدی؟، دو ریالی شما هم کج است؟... و جواب می‌دهم، نخیر، به دو ریالی احتیاج ندارم، خط بنده همیشه آزاد است!

امروز کمی بی‌حوصله شده‌ام، هر چه فکر می‌کنم در مورد چه چیزی بنویسم، عقلم به جایی نمی‌رسد، فکر می‌کنم بهترین راه برای خارج شدن از گل، زنگ زدن به مادربزرگ است، هر چه باشد آن زمانی که پیراهن ارزان بود به توصیه‌های او بوده است که پدر بزرگ خدا بیمارزم چند تا پیراهن بیشتر از همه پاره کرده بود، تلفن را بر می‌دارم و به مادربزرگ زنگ می‌زنم، -الو، مادربزرگ جان، فدایتان بشوم... -گوشی را قطع می‌کنی یا اینکه به جرم مزاحمت بدهم خودت را قطع کنند؟... -مادر بزرگ جان، قربانتان بروم، چه شده؟، برای چه اینقدر عصبانی هستی؟...

- چند بار بگویم وقتی گوشی تلفن را برمی‌داری اول از همه بگو سلام، آخر این الو چه چیزی است که ول کن آن نیستی؟... - چشم مادربزرگ، سلام... - این سلام به درد نجات هم نمی‌خورد، تلفن را قطع کن و دوباره زنگ بزن.

تلفن را قطع می‌کنم و دوباره شماره می‌گیرم، - تلفن مشترک موردنظر در شبکه موجود نمی‌باشد... دوباره شماره می‌گیرم، - شرکت خدماتی پدر بزرگ و شرکا در خدمت شماست، امرتان را بفرمایند... - ظاهراً اشتباه شده، بنده با مادر بزرگ کار دارم و پدر بزرگم نیز ده پانزده سالی می‌شود که عمرش را داده به شما و شریکی هم نداشته است... - آقا مثل اینکه ما را گرفتی، چرا مزاحم می‌شوی، بی‌فرهنگ بی‌ادب بی‌مزه بی... بی... بی... بیب بیب بیب.

دوباره شماره می‌گیرم، هیچ صدایی از آن طرف نمی‌آید، شک دارم که چکار کنم، قطع کن؟، بگویم الو؟، یا اینکه سلام کنم تا اگر مادربزرگ باشد تلفن و خودم را یکجا قطع نکند، با یک تصمیم دلبرانه می‌گویم، - سلام... -

- علیک سلام، نوه عزیزم، چرا لال شده بودی؟ حالا بگو چکار داشتی؟...

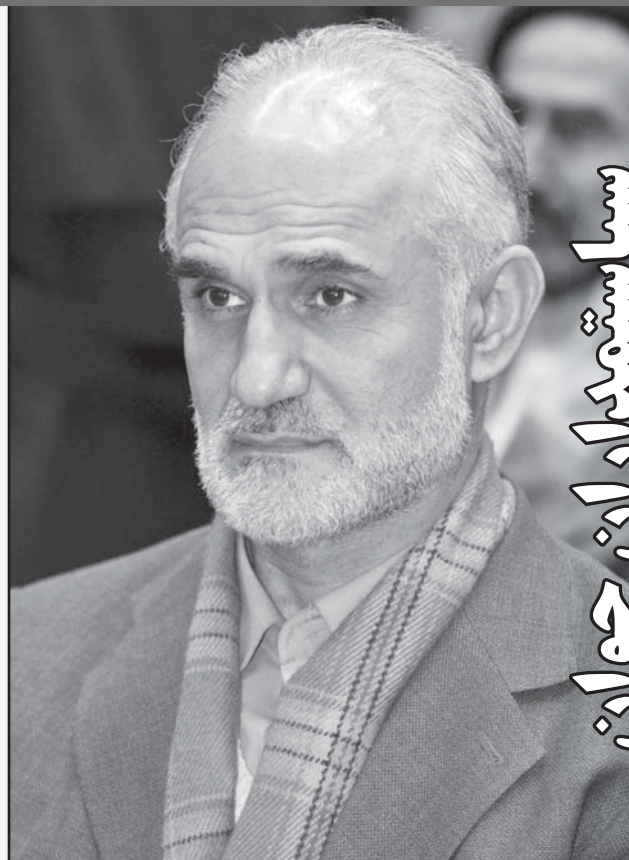
- جسارتاً، مادربزرگ، به مشکل برخورده‌ام، نمی‌دانم امروز در مورد چه چیزی یادداشت بنویسم.

اگر لطف کنید و راهنمایی بفرمائید ممنون می‌شوم... مادربزرگ پس از لحظه‌ای سکوت، سرفه‌ای می‌کند و جواب می‌دهد، - این که کاری ندارد، به تیمور بگو تا کمکت کند... جواب می‌دهم، - مادربزرگ جان، تا به حال که از تیمور کمک نمی‌خواستیم، بدون اجازه وارد یادداشت‌هایم می‌شده و هیچکدامشان عاقبت خوشی برایم نداشت، وای به روزی که بخواهم از او دعوت هم بعمل بیاورم، در همین لحظه صدای زنگ خانه بلند می‌شود، گوشی را زمین می‌گذارم و در را باز می‌کنم، تیمور با عجله و بدون سلام و علیک داخل می‌شود و به طرف تلفن می‌رود و گوشی را برمی‌دارد، - سلام مادربزرگ جان، می‌بخشید که گوشی تلفن‌خانه ما خراب است، صدای شما می‌آید ولی هر قدر زور می‌زد صدای مرا نمی‌شنیدید، امر بفرمایند تا انجام وظیفه کنم... سپس رو به من می‌کند و می‌گوید، لطف کنید به خانه ما بروید و به شاپور بگویید گوشی روی زمین است آن را سر جایش بگذارد، صدای مادربزرگ واضح نیست و نمی‌شنوم...

می‌پرسم، تیمورجان، از خانه خودتان استراق سمع می‌فرماند؟ جواب می‌دهد، راستش استاد جان، چند ماه پیش که تلفن‌خانه‌مان قطع بود و برای یک کار ضروری مجبور شدم یواشکی از سیم تلفن شما یک انشعاب کوچک به خانه خودمان بکشم و شما متوجه شدید و فرمودید آن را قطع کنم، من یادم رفت. می‌دانم که هیچ جوابی برای اینگونه از اعمال و رفتار تعریف نشده اش ندارم، لذا به طرف خانه ایشان راه می‌افتم و پیغام را به شاپور می‌رسانم و برمی‌گردم، تیمور همچنان مشغول صحبت با مادربزرگ است، بعد از چند دقیقه طاقت‌فرسا بالاخره نوبت به من می‌رسد و گوشی را می‌گیرم:

- مادربزرگ جان، واقعا عذر می‌خواهم که امروز مزاحمتان شدیم... و از آن طرف فقط صدای بیب بیب بوق تلفن شنیده می‌شود، گوشی را می‌گذارم و دوباره به تیمور نگاه می‌کنم، پس از لحظه‌ای سکوت که پر از رد و بدل شدن الفاظ غیرقابل تشخیص و شطرنجی می‌باشد، عاقبت تیمور زبان باز می‌کند و می‌گوید، خوب... و من جواب می‌دهم، خوب که خوب... تیمور می‌گوید، حیف که مادربزرگت امروز تو را به من سپرده و گرنه عوض این حاضر جوابی گوشی تلفن که سهل است





قسمت دوم و پایان

## مصطفی معین

### اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتقاب و با تغییراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۳۰۶ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

### \* مبارزه چطور بود؟

\* ادامه داشت و اتفاقاً دوره تخصص من مصادف شد با دوران انقلاب.

\* اهل شبیه شکستی و اینها بودید؟

\* اهل همه چیز بودیم. با شروع انقلاب، دانشگاه‌ها تعطیل شد و تنها بخش پزشکی بالینی‌اش فعال ماند. عملاً رهبری مبارزات سیاسی شهر در دانشگاه بود و در دانشگاه هم خود ماها بودیم. تظاهراتها از دانشگاه‌ها شروع می‌شد و...

\* در این مدت، بازداشت هم شدید؟

\* دو سه بار بازداشت شدم. تحت تعقیب هم بودم. حکم جلب هم صادر شده بود که به حکومت نظامی خورد ولی زندان طولانی مدت نرفتم. حادثه‌ای که روی من تأثیر فراوانی گذاشت این بود که در سال ۵۵ پدرم در یک تصادف مشکوک

در سال ۵۵ پدرم در یک تصادف مشکوک کشته شد. چرا. در حال کار در مزرعه‌اش کشته شد

کشته شد. مشخص هم نشد چرا. در حال کار در مزرعه‌اش کشته شد. استادانم همواره مرا تشویق می‌کردند که امتحان D.C.F.M.G را برای رفتن به آمریکا بدهم. امتحان مهمی بود. شرکت کردم و نمره بالایی آوردم. با فوت پدرم برای اینکه مادرم و بچه‌ها تنها نباشند نپذیرفتم. در همان شیراز ماندم و ادامه تحصیل دادم تا انقلاب. سال ۵۷ که قرار بود امام تشریف بیاورند و بختیار دستور بستن فرودگاهها را داد، ما یک دلمان اینجا بود و یک دلمان...

### \* آمریکا!

\*\* [می‌خندد] نخیر! در نوفل لوشاتو بود. آن دلبستگی مربوط به سال ۵۵ بود. دلم می‌خواست بروم پاریس. سرچشمه آنجا بود. از یکی از دانشگاههای انگلیس پذیرش گرفتم. این پذیرش یک پوشش بود که بروم پاریس. آنجا با امام مشورت کنم. جای شما خالی، غروبی بود، رفتم باجه هواپیمایی. در خیابان زند شیراز. آبان ۵۷ بود. صدای تیر و تفنگ و کوکتل مولوتف و شعار از همه جا به گوش می‌رسید. من رفته بودم بلیت بگیرم. جداً یک لحظه شوکی به من وارد شد که آیا این کار درستی است؟ هرچه تلاش کردم نتوانستم خودم را مجاب کنم که مردم اینجا در حال مبارزه و خون دادن هستند و من بروم خارج؟ مرکز انقلاب اینجا بود و رهبر انقلاب آنجا. برای اینکه خودم را راحت کنم، آمدم بیرون و ویزا و پذیرش را کامل ریزریز کردم و ریختم درجوی آب و به خودم گفتم: برو دنبال کارت! چه بسا اگر رفته بودم آنجا، نظر امام این بود که من تحصیل را ادامه دهم و در ایران نمانم. این نقطه عطف زندگی من بود. از دیگر کارهایی که می‌کردیم این بود که ما مرتب اسم دانشگاه پهلوی را عوض می‌کردیم. یک پلاکارد بزرگ آماده کرده بودیم و شبانه نصب می‌کردیم: دانشگاه امام خمینی. فردا صبح مأموران شهرداری آن را پایین می‌کشیدند و ما دوباره شب آن را بالا می‌بردیم. بعد هم چند تا اتوبوس به نام دانشگاه امام خمینی راه انداختیم و رفتیم استقبال حضرت امام. ۱۰ روز هم ماندیم که امام نیامدند و مجبور شدیم برگردیم.

### \* و بعد از پیروزی انقلاب؟

\*\* مه‌ماه ۵۸ فارغ‌التحصیل شدم. در خرداد ۵۸ هم اولین سمینار «طب ملی و مردمی» را برگزار کردیم. با این هدف که رابطه مادی بین طبیب و بیمار قطع شود و مردم زیر پوشش دولت باشند و هزینه‌های آن را دولت پرداخت کند. آرمانهایی داشتیم دیگر. درباره طب ملی و مردمی مرحوم سامی سخنرانی کرد. بنی صدر، طب و اقتصاد را صحبت کرد. آقای حاج سید جوادی طب و سیاست را صحبت کرد. آقای دکتر شریعتمداری طب و تعلیم و تربیت را صحبت کرد. آقای ابوتراب نفیسی طب و اخلاق را صحبت کرد. من هم دبیران سمینار بودم. یادم هست در دوران دانشجویی از پدرم پول توجیبی می‌گرفتم. ولی خودم راموظف می‌دیدم که فعالیت اجتماعی هم داشته باشم.

### \* کار مهم می‌کردید؟

\*\* در مقطعی به خاطر فعالیتهای سیاسی بورسیه‌ام قطع شد، دوسالی کار دانشجویی کردم. می‌رفتم اسناداری وقت، از شکایتهای مردم خلاصه‌برداری می‌کردم و ماهی ۲۰۰ تومان هم می‌گرفتم. اما خود را موظف می‌دیدم که نسبت به محرومان بی‌تفاوت نباشم. من خودم به یک خانواده چهارنفره که سرپرست... [سکوت می‌کنند]... نداشتند، آموزش می‌دادم. من الان یکی از دغدغه‌های همیشگی‌ام این است که اقشار آسیب‌پذیر فراموش نشوند و متأسفانه الان فراموش شده‌اند. اقشار آسیب‌دیده زیادی داریم: از یتیمان و محرومان و معتادان و بزهکاران و... در زمان انقلاب هم می‌رفتم حاشیه شهر و به مردم کمک می‌کردیم. به من ثابت شد که هم می‌شود درس خواند و هم فعالیت سیاسی کرد و هم احساس مسؤلیت داشت. بعد از فارغ‌التحصیلی فشار زیادی بود که در شیراز بمانم، اما گفتم: الان دوران خودسازی است و رفتم سربازی. آن هم در منطقه‌ای دور افتاده و جنگی. بوشهر. پایگاه هوایی. شش ماه آنجا بودم که دوران بسیار...

### \* بدی بود!

\*\* نه. خیلی شیرین بود. با خلبان‌ها خیلی دوست بودم. همه‌شان حزب‌اللهی بودند. جان برکف. اصلاً به تیپ‌شان هم نمی‌خورد. بعد از شش ماه دوستان از دانشگاه آمدند. با اصرار که من برگردم دانشگاه. ارتش موافقت نکرد. کار به بنی صدر که فرمانده کل قوا بود رسید، او هم موافقت نکرد. قرار شد هر ماه یکی از اساتید دانشگاه شیراز به‌جای من بیایند بوشهر که من بروم شیراز. رفتم شیراز و مسؤول فرهنگی جهاد دانشگاهی شیراز شدم. چند ماه بعد هم رئیس دانشگاه شدم. تا سال ۶۱ که مرحوم دستغیب به شهادت رسیدند و انتخابات میان‌دوره‌ای برگزار شد. باز هم دوستان اصرار کردند و پذیرفتم و وارد مجلس شدم.

### \* کی ازدواج کردید؟



**\* پس چرا دوباره استعفا دادید؟**  
**\*\* آن فلسفه‌اش متفاوت است. آن در سال ۷۸ بود و این در سال ۸۲.**

**\* استغاهای شما خروج از حاکمیت نبود؟**  
**\*\* اصلاً. من همان زمان هم مصاحبه کردم و گفتم: من هر جایی باشم در خدمت این نظام مردم خواهم بود، چه در دانشگاه و چه در خارج آن، من اصلاً این حرفها را قبول ندارم. کسی که بخواهد از یک حاکمیت خارج شود در واقع به آرمانهایش و آرمانهای انقلاب پشت پا زده است.**

**\* از خودتان راضی هستید؟**  
**\*\* از چه نظر؟**  
**\* از همه نظر.**

**\*\* به نظر نمی‌آید هیچ فرد عاقل و منصفی از خودش و عملکردش راضی باشد. یک فرد آرمانگرا هیچ وقت از خودش راضی نمی‌شود.**

**\* از آن سه خصوصیت پدرتان، کدامیک را شما به ارث بردید؟**  
**\*\* هیچکدامش را.**

**\* چه نمره‌ای به خودتان می‌دهید؟**  
**\*\* اجازه بدهید دیگران نمره بدهند. من خودم معلم هستم و به دانشجویانم نمره می‌دهم ولی نمره خودم را دیگران بدهند.**

**\* حرف آخر؟**  
**\*\* ان‌شاءالله همه ما بتوانیم به مسؤولیتهای الهی و انسانی‌مان با تمام توانی که در وجود ما به ودیعت گذاشته شده عمل کنیم و در وهله اول پاسخ‌گوی وجدان خودمان و وجدان عمومی که نمادی از محکمه عدل الهی است باشیم و در نهایت به آنچه که رضای خداوند است عمل کنیم.**

**جوانی کردن  
یعنی سر از  
پانشناختن در  
آرمان‌خواهی**

**ویژگی سن جوانی این  
است که بر اساس  
استعداد بالای یک  
جوان و انرژی متراکم  
او در حق طلبی و  
آرمان‌خواهی، پرتلاش  
باشد**

**یک فرد  
آرمانگرا هیچ  
وقت از خودش  
راضی نمی‌شود**

**\*\* همان زمان.**

**\* خانواده اقدام کردند یا خودتان؟**

**\*\* خودم اقدام کردم. از افراد مورد اطمینانم خواستم که فردی را با معیارهای من معرفی کردند و این ازدواج انجام شد، عقد ما را هم امام و آیت‌الله توسلی خواندند. با یک جلد قرآن و ۱۴ سکه.**

**\* آقای دکتر! به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟**

**\*\* جوانی کردن یعنی سر از پانشناختن در آرمان‌خواهی، تلاش و تکاپو و در همه عرصه‌ها به همراه نشاط و شادابی و نه افسردگی که الان شاهدش هستیم.**

**\* و شما جوانی کردید؟**

**\*\* شیرین‌ترین خاطرات زندگی من اول مربوط به دانشگاه است و بعد به دبیرستان.**

**\* شما معتقدید که الآن شاهد افسردگی در میان جوانان هستید؟ علت چیست؟**

**\*\* علت‌های زیادی دارد. من خودم را که با جوانان امروز مقایسه می‌کنم می‌بینم ما خیلی شادتر بودیم. به رغم همه فشارهای سیاسی و اخلاقی که وجود داشت. به نظر من نوع سیاستهایی که داشته‌ایم، در فضای عمومی کشور و دانشگاه‌ها بی‌تأثیر نبوده است. ما به رغم اینکه یک نظام اسلامی هستیم باید با وسعت نظر اسلامی و با حسن ظن برخورد کنیم. جوان باید جوانی کند. من به عنوان یک طبیب به شما می‌گویم اصلاً فیزیولوژی بدن انسان به عنوان یک موجود زنده این است که در سن کودکی، نوجوانی و جوانی باید از ویژگی خاص خود برخوردار باشد. ویژگی سن جوانی این است که بر اساس استعداد بالای یک جوان و انرژی متراکم او در حق طلبی و آرمان‌خواهی، پرتلاش باشد و روی حرف خود بایستد و به شرایط اعتراض کند. ما باید این را به‌عنوان یک واقعیت بپذیریم. منتها به نظرمی‌رسد در سیاستگذاری‌ها، ما از این مسأله غفلت کرده‌ایم.**

**\* شما سه دوره وزیر علوم بودید. در این مدت چه تلاشی کردید**

**تا این سیاستها حاکم شود؟**

**\*\* ببینید وزارت علوم بیشتر مجری است. سیاستگذار در سطح مجلس و شورای عالی انقلاب فرهنگی است.**

**\* شما هم عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی بوده‌اید!**

**\*\* جدا پیگیری می‌کردم. در دوران وزارت هم به‌طور جدی این پیش را پیگیری می‌کردم. در زمان ما تعداد تشکلهای دانشجویی به ۲۵۰۰-۲۶۰۰ رسید. در همه زمینه‌ها فعالیت می‌کردند. منتها ما در چارچوب سیاستها فعالیت می‌کردیم. البته بعد از دوم خرداد هم توقعات بالایی در سطح جامعه به‌وجود آمده بود.**

**\* به نظر شما توقعات بالایی بود؟**

**\*\* درخود دوم خرداد واقع‌بینانه بود ولی پس از آن به این توقعات دامن زده شد. ولی سیستم دولت پاسخگوی این توقعات روزافزون نبود.**

**\* این سیستم نمی‌خواست یا نتوانست؟ آیا ظرفیتش را نداشت؟**

**\*\* هم نمی‌توانست و هم نتوانست تدابیر مناسب را به کار ببندد، ولی در هر صورت دانشجوی توقع داشت.**

**\* شما چرا نتوانستید تدابیر مناسب را به کار ببندید؟**

**\*\* ما در سطوح اجرایی تلاش خودمان را کردیم.**

**\* شما می‌گفتید اصلاً نباید با دانشجوی برخورد شود. به قوه قضائیه اعتراض می‌کردید که چرا برخورد می‌کند ولی ما همان برخوردها را در کمیته انضباطی هم دیدیم.**

**\*\* در دوران من نبود. در یکی دو سال اخیر است.**

**\* یعنی در دوران شما کمیته انضباطی نبود؟**

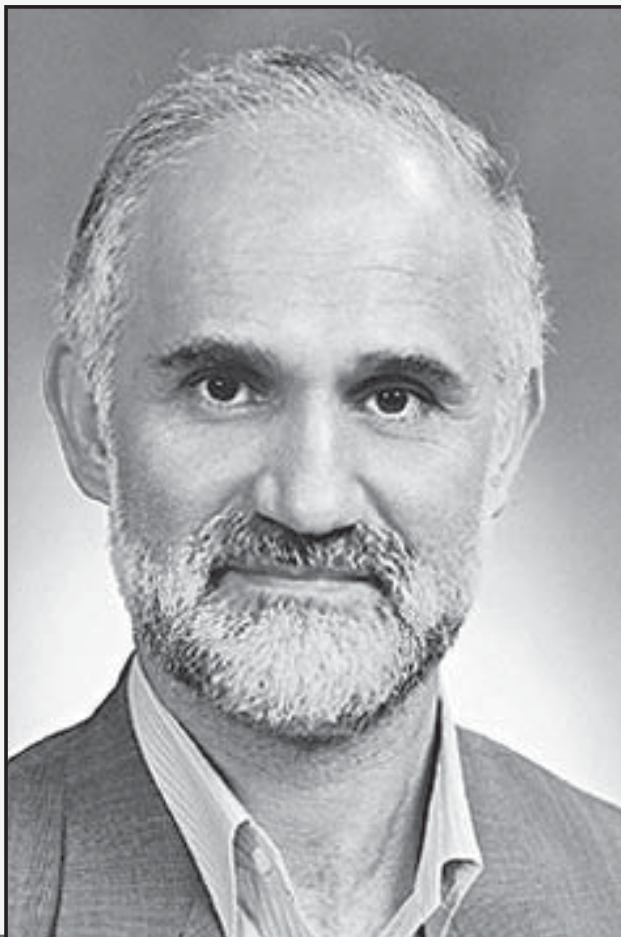
**\*\* چرا. ما هم برخورد می‌کردیم ولی برخورد حداقلی بود.**

**\* چرا؟**

**\*\* چون لژیومی نداشت. تخلفات کمتر از یک درصد بود. من درمقاطعی برای دفاع از کبان دانشگاه و دانشجو مجبور به استعفا شدم.**

**\* این استعفا جدی بود؟ شعار نبود؟**

**\*\* خیلی. من اصرار داشتم. واقعی واقعی بود. من به خاطر کنترل بحران و آرامش‌دهی به دانشجویان استعفا دادم. استعفا من هم اعتراض بود و هم دفاع. اما آقای خاتمی نپذیرفت و برای دفاع بیشتر از دانشجو که آن را امنیت ملی می‌دانستم کار را ادامه دادم.**





زهرا جهانشاهی  
عکاس: مجید شادمان‌نژاد

### چطور به فکر شرکت در المپیاد افتادید؟

دبیرستان فرزندگان کلاس‌های المپیاد برگزار می‌کرد (تابستان، اول دبیرستان به دوم) در کلاسها شرکت کردم، خوشم آمد و به راه المپیاد و شرکت کردن کشیده شدم. یعنی بین کنکور و المپیاد یکی را انتخاب کردید؟

بله، انتخاب سختی بود. درس مدرسه را می‌خواندم تا از آن عقب نیفتم.

### المپیاد سخت است یا قبولی در کنکور؟

هر دو، ولی برای معافیت از کنکور فقط ۸ نفر معاف می‌شوند؛ بنابراین شرط اول داشتن علاقه به امتحان المپیاد است و پیش‌دانشگاهی را نیز غیرحضوری خواندم تا فرصت بیشتری داشته باشم.

### به نظر شما اطلاعات المپیادی‌ها بیشتر است یا کنکوری‌ها؟

المپیادی‌ها. درس بچه‌های المپیاد در حد دانشگاه است ولی کنکور سوالات کتاب‌های اول تا سوم دبیرستان است.

### مدرسه‌ی شما چند نفر المپیادی داشت؟

۹ نفر وارد باشگاه شدیم، ۵ نفر مدال طلا گرفتند. (یک مدال رشته کامپیوتر، ۲ مدال رشته ادبیات، یک مدال شیمی، یک مدال زیست‌شناسی)

### اشاره:

«مینا طاهری» مدال‌آور نقره در پهلین المپیاد جهانی شیمی، ۱۷ سال دارد و از دبیرستان فرزندگان تهران دیپلم گرفته است، با معدل پیش‌دانشگاهی ۲۰، مادرش دندانپزشک است و پدرش فوق‌لیسانس مدیریت دولتی دارد.

فواهر وی نیز دندانپزشک، برادرش پزشک و برادر بزرگترش مهندس برق است. فودش هم علاقه‌مند به مرفه پزشکی است و می‌فواهد راه مادر و فواهرش را طی کند.

گفتگو با «مینا طاهری» مدال‌آور نقره در المپیاد جهانی شیمی

# به من نخبه نگوید!

درس بچه‌های المپیاد در حد دانشگاه است

با شور و اشتیاق درس می‌دادند و اطلاعات علمی خوبی داشتند

مسائل ساده را خیلی قشنگ به شکل مسائل سخت درآورده بودند

معلمان شیمی چقدر در جذب شما به سمت المپیاد مؤثر بودند؟

خیلی. به خاطر اینکه معلم سال اول را دوست داشتم. البته معلم‌های سال بعد هم خیلی خوب بودند. چطور درس می‌دادند که جذب شدید؟

معلمین با شور و اشتیاق درس می‌دادند و اطلاعات علمی خوبی داشتند.

### مدرسه‌ی شما آزمایشگاه هم داشت؟

بله، ولی خیلی کم. شاید سالی ۲-۳ مرتبه به آزمایشگاه می‌رفتیم، اما باشگاه دانش‌پژوهان مرتب برایمان آزمایشگاه می‌گذاشت.

### در مورد المپیاد توضیح بفرمایید.

نوع سوالاتی که در کشور ما با دانش‌آموزان کار می‌شود با دیگر کشورها فرق دارد. مطالب علمی همان است ولیکن نوع سوالات تشریحی فکری متفاوت است. وقتی المپیاد جهانی برگزار می‌شود ابتدا داوران میزبان، سوالات را بررسی و تصحیح می‌کنند، بعد در اختیار اساتید هر کشوری قرار می‌دهند. کشورهای دیگر برای آزمایشگاه اهمیت بیشتری قائل هستند. (در کشور ما کاتیون شناسی خیلی کم‌کار شده بود)

در این المپیاد چه چیز توجه شما را جلب کرده بود؟

سوالات جالب طراحی شده بود. مسائل ساده را خیلی قشنگ به شکل مسائل سخت درآورده بودند. چند درصد احتمال می‌دادید مدال کسب کنید؟

قبل از امتحان تصورم ۸۰٪ بود، اما بعد از امتحان فکر می‌کردم مدال نگیرم چون امتحان را بد داده



# جوآنان

## فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه جوانان امروز هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.
- تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

○ حق اشتراک سالانه:

○ برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۲۶۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

○ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۲۹۰۰۰ ریال	۸۸۰۰۰ ریال	۹۲۰۰۰ ریال
ششماه	۴۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰ ریال	۴۶۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰ ریال	۲۳۰۰۰ ریال

○ توجه:

○ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: \_\_\_\_\_

آدرس مشترک: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_ تلفن: \_\_\_\_\_

صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» خارج از کشور

نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_ تلفن: \_\_\_\_\_

صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

بودم.

اگر مدالی نمی‌گرفتید؟

خیلی خیلی بد می‌شد. استادان برایمان خیلی زحمت کشیده بودند و نتیجه مهم بود و از افتادن شرمنده می‌شدم.

از لحظه‌ای که مدال گرفتید، بگویید.

هم خوشحال بودم هم ناراحت. خوشحال از اینکه مدال نقره کسب کردم زیرا فکر می‌کردم خیلی بد امتحان داده‌ام و ناراحت از اینکه چرا مدال طلا نگرفتم.

چه کسی در موفقیت شما بیشترین نقش را داشت؟

برادر بزرگترم در درس‌ها بسیار کمک کرد و مشوقم بود.

دوستانت چه واکنشی پس از موفقیت نشان دادند؟

شاید مهربانتر شدند. برایشان خوشحال کننده بود.

برای موفقیت در المپیاد خیلی تلاش کردید؟

بله. بیشتر اوقات با علاقه درس می‌خواندم. کسی اجبارم نکرده بود، خودم مایل بودم نتیجه بگیرم و در حد نیاز تفریح می‌کردم.

کدام دانشگاه و چه رشته‌ای ادامه تحصیل می‌دهید؟

دندانپزشکی دانشگاه شهید بهشتی.

چرا المپیادی‌ها کمتر به علوم پایه علاقه نشان می‌دهند؟

علوم پایه در ایران به عنوان رشته خوبی شناخته نمی‌شود، شاید سطح علمی دانشگاه‌ها خوب نیست، شاید کارایی وجود ندارد و شاید به خاطر اینکه در کنکور رتبه‌های پایین به رشته‌های علوم پایه می‌روند.

چطور می‌توان این تگوش را تغییر داد؟

به افرادی که به شاخه علوم پایه می‌روند بهای بیشتری دهند تا آنها کارهای تحقیقاتی انجام دهند. سطح علمی دانشگاه‌ها بالاتر رود و تحقیقات جدی‌تر صورت پذیرد.

چرا کشورهای اروپایی به المپیاد همچون ما اهمیت نمی‌دهند؟

شاید به خاطر اینکه کشور ما نتایج خوبی از مسابقات المپیاد می‌گیرند و اساتید ارجمندی در ایران وجود دارد.

اگر امکانات باشگاه دانش‌پژوهان جوان نبود باز هم در المپیاد مدال می‌آوردید؟

همه کارها زیر نظر باشگاه دانش‌پژوهان جوان است. باشگاه دانش‌آموزان را انتخاب کرد و کلاس گذاشت و بسیار تمرینش بود.

تیم ایران با کدام تیم‌ها ارتباط بیشتری داشت؟

فرصت چندانی برای با هم بودن نبود. ولی در این فرصت اندک به خاطر اینکه اتوبوس ما اتوبوس آسیایی بود بچه‌های پاکستانی با تیم ما جور بودند.

در دیدار با رهبر معظم شما هم بودید؟

بله، ایشان صحبت‌های واقع‌گرایانه کردند و گفتند: «توانایی علمی خوب است و نیاز به تلاش داریم» بنابراین هرکس موفقیت کشورش را می‌خواهد باید تلاش زیاد و مؤثری داشته باشد و من هم از این قاعده مستثنی نیستم.

برای اینکه فردی در المپیاد موفق شود چه راهکاری پیشنهاد می‌دهید؟

تلاش مضاعف کنند، درس مفید بخوانند (دروس را بفهمند) تا بتوانند به مقصود برسند.

چه چیز در دنیا برایتان بیشتر مهم است؟

اعتقاد به وجود خدا.

زیباترین روز زندگی‌تان چه روزی بود؟

نمی‌توانم یک روز را انتخاب کنم. تابستان پارسال که برای المپیاد تلاش کردم و مدال طلا گرفتم.

ویژگی بارزی که دارید؟

حساس هستم.

تا به حال آشنیزی کرده‌اید؟

بله.

آشنیزی سخت‌تر است یا امتحان المپیاد؟

امتحان المپیاد.

سفری که برایتان خاطره‌انگیز بوده؟

سفر به مجارستان که یک مسافرت علمی - تفریحی بود.

اگر شما خبرنگار بودید، چه عنوانی برای این گفتگو انتخاب می‌کردید؟

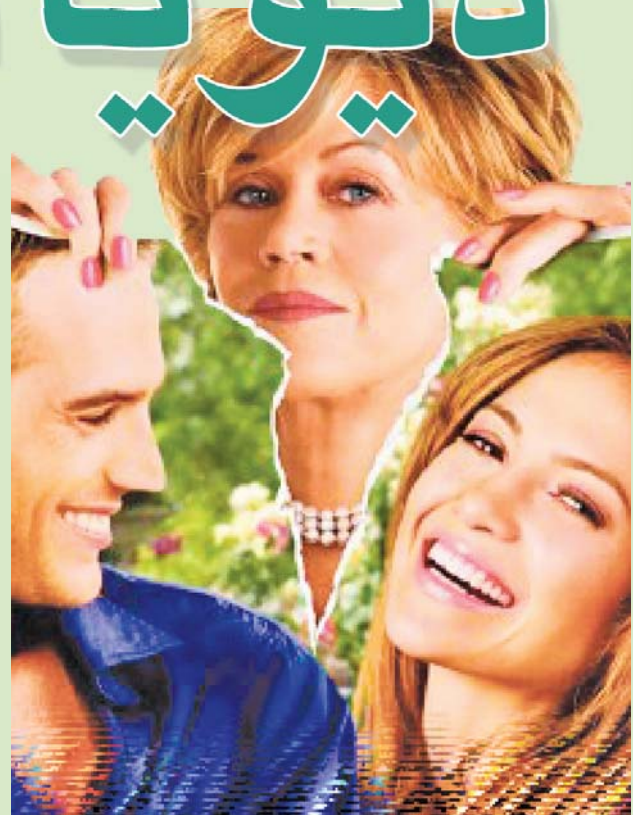
من خبرنگار نیستم. بعضی تیرها بسیار اغراق‌آمیز هستند. مثلاً «دانش‌آموزان خیلی موفق» که چنین امری در خودم نمی‌بینم به من نخبه نگویید، فقط کمی تلاش بیشتر انجام دادم.

حرف خاصی دارید، بفرمایید؟

در مورد موفقیت از خانواده و معلمانم بسیار سپاسگزارم، خصوصاً استادان باشگاه دانش‌پژوهان جوان که احترام خاصی برایشان قائلم.



# مادر شوهر دیو یا دلبر؟!!



داریم. کدامشان را می‌خواهی؟»  
دختر با نگاهی پرسشگر به طرف زن مسن بر می‌گردد. او سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «گراتریشان را انتخاب کن!»  
وقتی می‌فهمم آنها عروس و مادر شوهرند، کمی تعجب می‌کنم. به دختر می‌گویم: «چه مادر شوهر خوبی داری!»  
لبخند می‌زند اما هنوز چیزی نگفته که مادر شوهرش ادامه می‌دهد: «می‌خواهم چشم همه در بیاید!»  
با خودم فکر می‌کنم، درآوردن چشم فامیل، توجه خوبی است برای عزیز کردن عروس!

بعد شروع می‌کنم به حرف زدن از سریال «روز حسرت» تا به صورت نامحسوس، نظر دیگران را در مورد سوژه گزارشم بشنوم!  
یکی از خانمها می‌گوید: «فکر نمی‌کنم چنین مادرشوهری وجود داشته باشد. البته الان دیگر کسی حال و حوصله دخالت در کارهای عروسی را ندارد و همه فهمیده‌اند که بالاخره باید همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند! بعضی‌ها هم از روش «دوری و دوستی» استفاده می‌کنند اما این که زنی آن طور قربان صدقه عروس زمینگیرش برود، اگرچه خیلی انسانی و خوب به نظر می‌رسد، اما باورکردنی نیست.»

می‌گویم: «افسانه بایگان نقش یک زن مومن و خداترس را بازی می‌کرد، چنین رفتاری از چنان آدمی بعید به نظر نمی‌رسد.»  
بین خانمها بحث در می‌گیرد که آیا اصولاً ایفای چنین نقشی به افسانه بایگان می‌آمده یا نه و گفتگو از مسیر اصلی خود خارج می‌شود. به ناچار دوباره سؤالی مطرح می‌کنم: «یعنی شما بین دور وبری‌های خودتان چنین آدم‌هایی ندیده اید؟»  
سر درد دل خانمی که به نظر چهل ساله می‌رسد باز می‌شود: «نه والا! من حدود ده سال، اوایل زندگی با مادرشوهرم زندگی کردم. در تمام کارهایم دخالت می‌کرد. همیشه می‌ترسید نکند پسرش را از دستش در بیاورم. توقع داشت از ماست و ترشی گرفته تا رب انار و گوجه‌فرنگی را خودم توی خانه تهیه کنم، آن هم با امکانات آپارتمانی!»

چشمهایش را ریز می‌کند، انگار به بیست و چند سال قبل برگشته، بعد معلوم می‌شود قضیه قدیمی‌تر از این حرفهاست: «الهی بیمیرم، وضع مادر خدایبامرزم از من هم بدتر بود. مادر شوهر او در گنجینه مواد غذایی را به رویش قفل می‌کرد...»  
کم مانده اشکش در بیاید که خانم دیگری به دادمان می‌رسد: «ولی مادر شوهر من کاری به کارم ندارد.»

زن همراه او با خنده جواب می‌دهد: «مادر شوهر تو که قربانش بروم، کاری به کار هیچ کس ندارد! فقط به خودش و گردش و تفریح فکر می‌کنند!»  
از روی شباهتشان حدس می‌زنم خواهر باشند و به زودی متوجه می‌شوم که حدسم درست است: «مگر یادت نیست، حتی روزی که به خواستگاری‌ات آمده بودند، به مامان گفت توی همین هفته تکلیف بچه‌ها را روشن کنی، چون هفته دیگر من دارم می‌روم ترکیه؟!»

می‌خندند. خواهر اولی می‌گوید: «ولی یادت هست، چه سوغاتی‌های خوبی از ترکیه برابم آورده بود؟ خداکیلی بنده خدا، آدم خوبی است، خودت هم می‌دانی!»  
و بالاخره موفق می‌شود تایید خواهرش را بگیرد: «راست می‌گویی داشتیم شوخی می‌کردم. مگر بد است به خودش می‌رسد و این طرف و آن طرف می‌رود؟ اگر تو دو

## مادر شوهر

سریال «روز حسرت» که شروع می‌شد، روز حسرت بعضی‌ها هم شروع می‌شد! «افسانه بایگان» در نقش یک مادر شوهر، جوری مثل پروانه، دور و بر عروسی «معصومه» می‌چرخید و او را که فلج شده بود، تر و خشک می‌کرد که به نظر آن «بعضی‌ها» تصنعی به نظر می‌رسید. بعد هم که سر و کله عروس دوم، «فریده» پیدا شد، باز مادر شوهر مهربان، او را به جمع خانوادگی راه می‌داد و با وجود علاقه بسیاری که به «معصومه»، عروس مرحومش داشت، فریده را که در زمان حیات معصومه، روی زندگی او چتر شده و شوهرش را از او گرفته بود، می‌پذیرفت و تمام محبت خود را به پایش می‌ریخت!

فیلمها و سریالهای دیگری هم هستند که در آنها «مادر شوهر» نه تنها یک دیو نیست، بلکه یک دلبر است! «آتش بس» اثر تهینه میلانی، فیلمساز فمینیست ایرانی، یکی از آنهاست. در این فیلم، مادر شوهر، از شیطنت‌ها و توطئه‌های عروسی حمایت کرده و پسر خود را مقصر قلمداد می‌کند.

آیا افسانه مادر شوهرهای بدجنس و مادران فولادزره (!) واقعاً به پایان رسیده است؟!!

## برای درآوردن چشم فامیل!

در آرایشگاه، متوجه دختر جوانی می‌شوم که با یک خانم مسن آمده تا برای رفتن به عروسی حاضر شود.

آرایشگر از دختر می‌پرسد: «چندجور آرایش صورت و مو با قیمت‌های مختلف



MOTHER-IN-LAW  
صحنه ای از فیلم مادرشوهر

هفته نیایی اینجا و سر و وضعت را درست نکنی، مردم خیال می کنند تو مادرشوهر او هستی!! و از خنده ریسه می رود.

## شکوه از دست رفته!

از خانم «فاطمه.ب» ۶۵ ساله، می پرسیم: «چرا مادرشوهرهای امروزه دیگر ابهت سابق را ندارند؟» می گوید: «آن قدیمها همه چیز فرق می کرد. بزرگترها حرمت خاصی داشتند. مثل الان نبود که بچهها هر بامبولی بخواهند سر پدر و مادرشان در بیاورند! مادرشوهر هم همین طور، حرف که می زد، عروسها گوش می کردند.»  
- اما این وسط آنها هم گاهی از قدرشان سوءاستفاده می کردند دیگر!  
ابروهایش درهم می رود: «نه، هر چه می گفتند به نفع بچههایشان بود، خیر و صلاحشان را می خواستند.»

- «بله... به نفع بچههایشان بود، یعنی به نفع پسرهایشان... نه به نفع عروسها!» کمی فکر می کند تا متوجه منظورم می شود اما باز هم مخالف است: «چه فرقی می کند؟ اگر به ضرر عروسها حرف می زدند، در نهایت به ضرر پسر خودشان هم می شد.»

- «پس احتمالاً شما خودتان مادرشوهر خیلی خوبی داشته اید!»

دوباره ابروهایش درهم می رود: «من که نه!! مادر شوهرم خیال می کرد به جای عروس، کلفت آورده. چقدر به من سرکوفت آشپزی و خانه داری ام را زد... حالا که دستش از دنیا کوتاه شده، اما خدایا مرز زن آرامی نبود. دائم بین من و شوهرم فتنه به پا می کرد!»

از این که اصلاً به تناقض این حرفها با گفته های اولش فکر نمی کند و مصداق بارز ستون «دوگانه، یک نگاه» شده، متحیر می شوم و در عین حال خنده ام می گیرد. می گویم: «خود شما چطور؟ آیا مادر شوهر شده اید؟ چه جور مادر شوهری هستید؟»

- «بله... چون خودم به قدر کافی زجر کشیده بودم، می دانستم این کار، آخر



و عاقبت خوبی ندارد، برای همین سعی کردم مادر شوهر خوبی برای عروسهایم باشم.  
دوست داشتم عروسهایش را می دیدم و از آنها در مورد صحت و سقم این ادعا سؤال می کردم!

## از محبت، خارها گل می شود!

در هر خانواده، بنابه سیستم روابط و اصالت و قواعد خاص آن، جایگاه اعضا متفاوت است و هر کدام تعریف خود را دارند. در یک خانواده زن سالار، امکان دارد که مادر خانواده بخواهد نظر خود را در مورد عروس انتخابی اش اعمال کرده و او را بیش از حد تحت کنترل قرار دهد. در یک خانواده مردسالار، امکان دارد مادر خانواده که از اعمال قدرت همسرش خسته شده، بیش از حد به فرزندانش دل ببندد و تمام علاقه و توجه خود را صرف آنها کند. به این ترتیب از این که دختری از راه برسد و بخواهد پسر او را با خود ببرد (!) هراس خواهد داشت.

عوامل مختلفی، می توانند در ارتباط دوطرفه یک زن و عروسش، تاثیرگذار باشند. از خصوصیات فردی آنها بگیر تا میزان شباهت و محبتشان به یکدیگر، در این میان نقش عوامل خارجی مثل دخالت اطرافیان و حوادث پیش بینی نشده را نیز نمی توان نادیده گرفت.

با تمام این توصیفات، اگر هر یک از این پارامترها به تاریکی روابط فیمابین (!) بینجامد، باز هم می توان با تکیه بر اصل «از محبت، خارها گل می شود»، به بهبود اوضاع امیدوار بود! چه عواملی آخرین امیدها را هم از بین می برند؟

«مونیکا. پ»، ۲۳ ساله، کلید ارتباط موفق با مادر شوهرش را پیدا کرده است: «اوایل خیال می کردم واقعا هیچ حرف مشترکی با او ندارم. از این که دوستانم را به او معرفی کنم یا با او در مورد علایقم حرف بزنم، خوشم نمی آمد. یواشکی به باشگاه بدنسازی می رفتم، چون خیال می کردم این کارها را دور ریختن پول می داند. یک روز وقتی دیدم با علاقه دارد اشعار سهراب سپهری را می خواند، به این فکر افتادم که در مورد این نقطه اشتراک با او حرف بزنم. اتفاقاً آن گفتگو به نقاط اشتراک بیشتری منجر شد، آن قدر که حتی فکرش را هم نمی کردم! حالا ما هفته ای سه روز با هم به باشگاه می رویم و او از این که دنیای جدیدی را تجربه می کند خیلی خوشحال است!»

پیشنش و اطلاعات نسل جدید، او را در درک دنیای نسل قبلی خود یاری می دهد؛ همان طور که گاهی تجربه نسل های پیش از ما به یاریمان می آید و این، چیزی است که «شهرزاد» سی ساله، تأیید می کند: «این مادر شوهرم بود که سعی کرد دل مرا به دست بیاورد. من از روی نادانی تصمیم گرفته بودم تا می توانم از خانواده همسرم دوری کنم تا مهار زندگی ام در دست خودم باشد اما مادر شوهر من با مهربانی ها و بزرگواریهایش به من یاد داد که داشتن ارتباط خوشایند و سازنده با دیگران، لزوماً به معنی دخالت دادن آنها در زندگی ات نیست.»



## یارا ... نه!

خریدی کرده خیلی غیرعادی  
کشیده دسته‌چک‌های زیادی  
لبش خندان، به چشمش برق امید  
به دستش فرم طرح اقتصادی!

پس از این می‌توان دل باخت نقدی  
و فوراً زندگی را ساخت نقدی  
طلا و مسکن و مهریه حل است  
که سوبسید می‌شود پرداخت نقدی!

اگر در سفره من دانه باشد  
در این خانه یکی همخانه باشد  
اگر «سوبسید» بگیری می‌رسد «یار»  
از این رو نام آن «یارانه» باشد!

برو دنبال زن از نوع عقدی  
که گردد بعد از این یارانه نقدی  
نیایی قافیه جز عقد با نقد  
اگر حتی شوی شاعر چو سعدی (!)

باید ببری سه کامیون رایانه  
در منطقه‌ای به وسعت پایانه  
از کیسه خلق خرجها باید کرد  
تا این که برآورد شود یارانه ...

شده Off کامپیوتر، برق رفته  
دقیقاً قبل Enter برق رفته  
شود یارانه‌ها پرداخت قطعاً  
ولی در حال حاضر برق رفته!

مهدی استاداحمد

## کارمند دیروز ، کارمند امروز

روزگاری کارمندی خوب بود  
کارمند جامعه محبوب بود  
بود او تأمین و چیزی کم نداشت  
در دلش از غصه حزن و غم نداشت  
جایگاه عزتش در عرش بود  
فرش او ابریشم پرنقش بود  
خورد و خوایش ایده‌آل و کم‌نظیر  
روزهایش پر نشاط و دلپذیر  
خانه‌اش از میوه‌ها انبار بود  
دیگ او دایم به روی بار بود  
لیک اکنون باشد ایشان بی‌رفاه  
در دلش درد است و اندر سینه آه  
نیست آسایش دگر در خانه‌اش  
دیگ او خالیست چون پیمان‌اش  
زیر خط فقر باشد این زمان  
گوید از رنج گرانی الامان  
کرده دل را خوش به این باریکه آب  
لقمه نانی می‌خورد با هر عذاب  
ای و کیلانی که اندر مجلسید!  
کی به فریاد دل ما می‌رسید؟

نجف امیرعزادی - کازرون



## خاطره معلم

روزی معلمی گفتم: «یا ایها الشواگرد!»  
یک چیز من بگویم چشمانتان شود گرد  
باشد ز خاطراتم، این چیز جالب‌انگیز  
پس ائتم الیگوشون، یا ایها التلامیذ  
بعدا هر آن که دیدید، بهرش کنید تعریف  
جان شما مباد، در آن کنید تحریف  
آن خاطره چنین است، ما با رییس‌جمهور  
بودیم همکلاسی، در روزگار بس دور  
در آن زمان که دردانشگاه کینه بودم  
من را چنین نبینید، من کله گنده بودم  
ما داشتیم با هم، پیوند و آشنایی  
شد درسمان تمام و شد اول جدایی.  
پرسید دانش‌آموز: «آقا چنین که گوید  
از این رییس‌جمهور، پس آشنای او بید  
یعنی که در خیابان، گر روبه‌رو بگردید  
بشناسد او شما را، فوراً بدون تردید؟!»  
گفتا معلم این‌سان، پایان گفتگو را:  
«ایشان که نه ولیکن، من می‌شناسم او را!»

حسن حاتمی بهابادی - بهاباد

## فرم

خدا را من زیادی شاد هستم  
کمی هم غیرعادی شاد هستم  
دلیلش را نمی‌دانم... ولی نه  
ز فرم اقتصادی شاد هستم!

## کیسه

مگو افتاده‌ای بی‌خود به ریسه  
مگو دور است از تو این خصیصه  
به جای این شماتت‌ها بدوزید  
برای بردن یارانه کیسه!

## یکی...

یکی شمع و یکی پروانه خواهد  
یکی جان و یکی جانانه خواهد  
یکی از بار خود تنها خودیار  
یکی هم این میان یارانه خواهد!

## یاری

از این پس خم نگرده شانه‌ها مان  
تورم می‌رود از خانه‌ها مان  
تماماً می‌خریم اجناس خود نقد  
به لطف یاری بارانه‌ها مان!

## خدا را

مکن خسته از این پس چانه‌ات را  
مکن خم قامت مردانه‌ات را  
نگیری در خرید جنس نقدی  
خدا را دست کم یارانه‌ات را!

منصور علیزاده - امیدیه



# یک سفر درون شهری



«سه‌میه‌بندی بنزین، دلها را به هم نزدیک کرده است. این واقعیت را می‌توانید درون اتوبوس‌های شهری به عینه ببینید!»  
صبح اول وقت، داخل ایستگاه مثلاً مبدأ فقط یک اتوبوس ایستاده و نگین حلقه مسافران بی‌شمار شده بود... اما ما که بلد بودیم این طور مواقع چطور میانبر بزنیم! مخصوصاً وقتی که سر و ته صف این قدر به هم نزدیک بود:  
- هی! آقا! چرا خودتو می‌تپونی لای اینجا؟! برو ته صف!  
- آقا به جان خودت من همین جا بودم. جلوی شما نسته بودم و داشتم بند کفشمو می‌بستم!

- برو عمو! این وسط مورچه نمی‌تونه شاخک‌هاشو خم و راست کنه!

- آقا ما از مورچه کم‌تریم!

پیش شما شته هم نیستیم قربان! مرا تونو عشقه! قربون صفا تون!

راننده اتوبوس کنار باجه بلیت فروشی ایستاده بود و با پیرمرد بلیت فروش صحبت می‌کرد. انگار حالا حالاها خیال نداشت پشت رل بنشیند. پس چاره‌ای نداشتم جز آن که باتاکسی به محل کارم بروم اما مگر می‌توانستم از آن صف چسبیده و پرملاط بیرون بیایم؟ خلاقیت چنان مهربان شده بودند که نگوا! امکان نداشت

دلها بیش از این به هم نزدیک شوند! یک دست نفر پشت‌سری طوری دور کمرم حلقه شده بود که جز با قفل شکن‌های سازمان سیا (س: سرقت، ی: یواشکی، ا: اموال) باز نمی‌شد! دست‌های خودم هم مثل دست و پای کنفلیز [بچه وزغ و سوسمارا] توی سینه‌ام جمع شده بودند و عملاً هیچ کاری از آنها بر نمی‌آمد. صورتم را به زحمت از پس کله نفر جلویی دور نگه داشته بودم که بتوانم مثلاً نفس بکشم. مرد نسبتاً چاقی که درحال صحبت با گوشی نقلی همراهش بود، دو سه متر جلوتر از من با فشار جمعیت داشت از پله‌های اتوبوس بالا می‌رفت. کمی بعد من هم بدون این که پاهایم روی زمین باشند، در آغوش مشتاقان ناشناس خود وارد اتوبوس شدم... داخل راهرو هم پایم به زمین نرسید. پای راستم گویا درجیب بارانی یک نفر گیر کرده بود اما از پای چپم هیچ خبر موثقی در دست نداشتم. ظاهراً پای راست با پای دیگری جایش را گرفته بود! پس می‌بایست به حالت

افقی در جایی آرام گرفته باشند. اما با این وضع هم، به قدرت پروردگار همچنان حرکت می‌کردم. شاید هم اتوبوس جلو می‌رفت و من فکر می‌کردم به سمت عقب حرکت می‌کنم. فشار آن قدر زیاد بود که چشم‌هایم را بستم تا شاهد مرگ فجیع خودم نباشم. معنوی‌ترین موقعیت ممکن برای معاوضه قلب‌ها پیش آمده بود! حتماً اتوبوس داشت با سرعت زیاد جلو می‌رفت. بنابراین چنین وضعی زیاد طول نمی‌کشید... اما مشکل کوچک دیگری هم وجود داشت: نوک بینی مردی در گوش من فرو رفته بود و با هر فشاری که به شکمش وارد می‌شد پرده گوشم را غلغلک می‌داد. چشم‌ها را باز کردم و با مختصر دهانی که برایم باقی مانده بود، داخل نصفه گوشه‌ای که مقابل چشمم قرار داشت زمزمه کردم:

- آقا می‌شه بری اون‌ورتر؟!!

و نمی‌دانم با کجایش - شاید از همان راه گوش! - جواب داد:

«البته آقا! وقتی پیاده شدیم، چشم!»

مردی که آرنج دست چپم با منتهای فشار روی شانهاش بود، سرانجام به هر نحو ممکن کوزک آن نقطه را گاز گرفت. دستم خود به خود بالا رفت و به چیزی مثل میله برخورد کرد. خداوند! یک جای خالی برای بند کردن دست! اما انگار میله در جای خودش ثابت نبود. مصیبتی کشیدم تا توانستم به آنجا نگاه کنم.

مرد مسنی که انگار عقده «خود کم میله‌گیری!» داشت، عصایش را به طور افقی بالای سر نگه داشته بود. با رسیدن دست من به آن، یک سرش پایین کشیده و صدای چند «آخ» هارمونیک از پشت سرم بلند شد. در این وانفسا نوک بینی‌ام هم ناگهان به خارش درآمد. یک دستم که بالا مانده بود و پایین نمی‌آمد، آن یکی هم که آن پایین کنسرو شده بود و بالا نمی‌آمد... [یک فیگور فول بلاون! (Blown)] و این جا بود که حکمت آفرینش زبان دراز خود را درک کردم. آخیش، راحت شدم! واقعا بزاق در تسکین خارش معجزه می‌کند! دوباره چشم‌هایم را بستم. اتوبوس چه قدر سریع جلو می‌رفت! این بار با شنیدن صدای خنده‌ریسه‌ی مردی بی‌خبر از غم دنیا چشم‌هایم را باز کردم. قطع فوری صدای خنده و بلند شدن صدای «لو!» نشان داد که نوعی زنگ تلفن همراه بوده است. گویا صاحب آن همان مرد نسبتاً چاق بوده که همچنان گوشه‌ی را کنار گوش خود داشت و حالا درست بغل گوش من با آن صحبت می‌کرد. اما سرایت خنده الکترونیکی به ملت خونگرم حاضر در اتوبوس، موجی ایجاد کرده بود که کم‌کم گوشه نقلی را به طرف دهانش هدایت می‌کرد و درحالی که بر اثر تکان‌های شدید، تمام اعضای بدنم مثل قلب ضربان پیدا کرده بودند متوجه شدم که مرد گوشه‌دار باحرکاتی جنون‌آمیز خود را به طرف بالا می‌کشد. بحتمل داشت گوشه‌اش را قورت می‌داد، بی‌زبان آن قدر خودش را به طرف بالا کشیده بود که دیگر سرم روی شکم برآمده‌اش قرار داشت... و ناگهان از داخل آن شکم صدای ظریف زنانه‌ای به گوشم خورد:

«الو... کجا رفتی؟! چرا جواب نمی‌دی؟!»

پس از لحظه‌ای هاج و واج ماندن، دهانم را به شکم مرد چسبانده، با صدای بلند گفتم: «اون همین جاست... شما رفتین تو شکم این بدبخت!» و با کمال تعجب شنیدم: «شما کی هستین؟! اون جا چه خبره؟!»

مدهوش قدرت این فن‌آوری، جواب دادم:

«غصه نخورین! با این فشار، تا چن لحظه دیگه دوباره به دنیا می‌آیین و مطلب دستگیرتون می‌شه!»

- آقا تو رو خدا قضیه‌رو به من حالی کنین...

- باپا طرف اینجا خودش به جورایی حالی به حالی شده!

شما دیگه دست بردارین!

و هر طور بود سرم را از آن شکم سخن‌گو دور کردم...

اما زیرلب گفتم:

«این سزای کسی است که با فرهنگ استفاده از تلفن همراه

بیگانه است!»

ناگهان تعدادی از مسافران دور و برم را درحال پیاده شدن دیدم.

از جمله آن شخصی که یک پای مرا در جیب بارانی‌اش داشت. قهراً من نیز

به دنبال او کشیده می‌شدم. با خودم گفتم: «چه عیبی دارد؟ من هم پیاده می‌شوم...

یکی دو تا ایستگاه که بیشتر نمانده است.»

چند لحظه بعد داخل جوی آب کنار خیابان، میان چند هم‌نوع دیگر خود، برای

بلند شدن با تمام وجود وول می‌خوردم. داشتم برای این دگردیسی معکوس به

خودم تبریک می‌گفتم که راننده اتوبوس را مقابل پنجره باجه بلیت فروشی دیدم.

همچنان درحال صحبت با پیرمرد بلیت فروش بود! با تعجب نگاهی به دوروبر

خود انداختم. ما هنوز در ایستگاه مبدأ بودیم! با این تفاوت که حالا من به صورت

افقی مقابل در عقب اتوبوس قرار داشتم... خلاقیت هنوز داشتند از در جلو سوار

می‌شدند تا مدتی بعد از در عقب بیرون رانده شوند!

«این سزای کسی است که با فرهنگ استفاده از تلفن همراه بیگانه است.»



# تدابیر درمانی برای مقابله با مرگ

## الف) انس با مرگ

ما در زندگی برای هیچ چیز مانند مرگ، خود را کم آماده نمی‌سازیم، در حالی که قطعی‌ترین رویدادی که در زندگی ما رخ می‌دهد مرگ است. اکثریت ما انسانها از مرگ و مردن می‌ترسیم، و اگر واقعاً بخواهیم زندگی کنیم، باید جرأت یادآوری این را داشته باشیم که زندگی خیلی کوتاه است و هر عملی که انجام می‌دهیم، به حساب آورده می‌شود. «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره» در حالی که فرهنگ جامعه غربی فکر مرگ را از ما دور می‌سازد. پس برای آنکه از مرگ نهراسیم، باید خود را با آن آشنا و مأنوس سازیم.

شاید بتوان یکی از دلایل عدم ترس و استرس نسبت به فرآیند مردن را به طور کلی در جامعه ما، انسی دانست که افراد نسبت به مرگ و مردن دارند. افراد جامعه اسلامی ما، از ابتدای زندگیشان با صحنه‌های مرگ دوستان و نزدیکان روبرو بوده و هستند. در مراسم عزاداری و تشییع جنازه و دفن نزدیکان و دوستان خود شرکت می‌نمایند حضور در گورستان را وسیله ذکر و یادآوری می‌دانند، و اینها همه برخاسته از اعتقادات می‌باشد. به طوری که می‌بینیم بعضی از بزرگان مذهب ما، در منزل خود قبرهای آماده‌ای داشته‌اند که شب‌های جمعه در آن حضور می‌یافتند و مشغول تلاوت قرآن می‌گشتند. این انس نسبت به مرگ می‌تواند انسان را برای فرارسیدن لحظه مرگ مهیا سازد و در عین حال هراس از مردن را بکاهد.

## ب) تجسم مرگ

برای روشن ساختن ذهن افراد در باب مرگ و مردن این تمرین‌ها می‌تواند صحنه مرگ را به صورت مجازی در ذهن فرد به تصویر نزدیک سازد. هدف از این تمرین، فقط مرور بر مرگ خویش نیست، بلکه تجدیدنظری در زندگی خود می‌باشد تا هدفهای مهمی را که امکان بدست آوردن آنها هنوز وجود دارد کشف نماییم. تمرین به این صورت است که در اتاقی ساکت و آرام و کاملاً راحت بنشینید و تمرینات «خود را رها سازی» (تمدد اعصاب) را شروع کنید تا کاملاً رها شوید. حالا مجسم کنید پزشک به شما می‌گوید دیگر فایده‌ای ندارد و تو خواهی مرد. خود را در این وضعیت فرو برید و ببینید با این خبر چه واکنشی از خود نشان می‌دهید؟ و چه خواهید کرد؟ عجله نکنید، با صبر و حوصله به خود فرصت دهید تا صحنه را کاملاً دقیق مجسم کنید. حالا خود را در بستر مرگ مجسم کنید. اطرافیان و نزدیکان را تصور کنید که در برابر مردن شما چه واکنشی نشان می‌دهند؟ بعد در مجلس ختم و مراسم تدفین خود شرکت کنید. ببینید چه کسانی را آنجا می‌بینید؟ آنها چه می‌گویند؟ حالا خود را مرده درون قبر تجسم کنید؟ در این لحظه نظری به زندگی گذشته خود با تمام جزئیات آن بیندازید، تا به خاطر بیاورید که چه کرده‌اید و کدام از آنها به نظرتان درست می‌آید، و چه کاری را باید به طریقی دیگر انجام می‌دادید؟ حالا این امکان را دارید که با یک جسم جدید به دنیا بازگردید و برای زندگی نوین خود برنامه‌ریزی نمایید. آیا همین پدر و مادر را آرزو می‌کنید؟ برای این زندگی جدید چه کاری را مهم‌ترین می‌دانید؟ حالا در پیش چشمتان مجسم کنید که زندگی شما روند پیوسته‌ای از مرگ و تولد مجدد است. هر بار که افکار و احساسات را تغییر دهید روندی از مردن و تولد را تجربه می‌کنید. پس از آنکه این روند را با تمام وجود تجربه کردید به خود می‌آیید، و با تمام وجود درمی‌یابید که کل زندگی چیزی غیر از مرگ و تولد نیست. تجسم صحنه‌های مرگ و مردن خویش اغلب باعث می‌شود که انسان به زندگی با افکار جدید و با دید دیگری بنگرد. ۵۶.

امام صادق «علیه‌السلام» فرمودند: «هنگامی که جنازه‌ای حمل می‌کنی، فرض را بر آن دار که تو مرده‌ای و این جنازه توست که حمل می‌شود و گویا پس از مرگ، از خدا خواسته‌ای که به دنیا بازگردد» تا نیکی پیشه‌سازی و خداوند درخواست تو را اجابت فرموده است. پس بنگر که چگونه در اعمال خویش تجدیدنظر خواهی نمود. ۵۷.

## ج) تحکیم اعتقادات مذهبی

به طور کلی افراد هنگام نزدیک شدن به مرگ اعتقادات مذهبی محکمتری را می‌یابند. این موضوع در تحقیقات «کوپلرراس» و «آنه ماری تاوش» کاملاً مشهود است. دو مطرح می‌کنند بسیاری از افراد زمانی که متوجه مرگ زودرسشان می‌شوند احساس نزدیکی بیشتری را به خدا می‌نمایند.

در پژوهش انجام شده دو گروه (بیمار و سالم) مورد آزمایش قرار گرفتند. با توجه به اینکه بیشترین افراد دو گروه اعتقادات مذهبی را دارا می‌باشند و اعتقاد به دنیای پس از مرگ دارند و مرگ را تنها انتقال، انتقال از این دنیای خاص به دنیای باقی می‌دانند و ترس از نیستی و عدم برای آنها مطرح نمی‌باشد، بین این دو گروه (افراد نمونه سالم و افراد نمونه بیمار) تفاوتی مشاهده نشد و هر دو گروه ترس از دنیای بعد از مرگ را و عمدتاً به علت ترس از نقض اعمال و کمی توشه را مطرح می‌کردند.

و در پاسخ به این سؤال که چه مواقعی احساس می‌کنند مرگ را راحت‌تر می‌توانند بپذیرند و ترسشان از مرگ کاسته می‌شود، ۹۰٪ از بیماران و ۹۰٪ از نمونه سالم بیان داشتند: زمانی که اعمالمان بهتر باشد و خودمان را به خدا نزدیکتر احساس کنیم، ترسمان از مرگ کاهش می‌یابد.

در تأثیر اعتقادات مذهبی بر پذیرش بیمار مشرف به موت، تحقیقات نشان داده است که بیماران پذیرش بسیار خوبی نسبت به بیماری داشتند. یک موردشان خانم ۲۷ ساله متأهلی است که ۲ فرزند نیز دارد. می‌گفت: من باور دارم که برگری از درختی نمی‌افتد مگر به اذن خدا. وقتی آدم فکرش این باشد نگرانی ندارد، حتماً مصلحت خدا همین بوده است.

مورد دیگر مرد ۳۱ ساله متأهلی است که مبتلا به سرطان خون می‌باشد. او اولین کسی بوده است که از بیماری‌اش مطلع شده است. خانواده‌اش می‌گفتند: به جای اینکه ما به او دلداری بدهیم او ما را آرام می‌کند. از ابتدا فرد معتقد و متدینی بوده است. حالا هم مرتب به ما می‌گوید: هر چه مصلحت خدا باشد همان اتفاق می‌افتد، باید به خدا توکل داشت.

در تحقیقی هم که توسط «گری و کوپلرراس» انجام گرفته است، آنها به این نتیجه رسیده‌اند که بالاترین سازگاری و میزان پذیرش نسبت به مرگ را بیماران مشرف به موت مسیحی داشته‌اند. با توجه به نتایج پژوهش‌های مختلف که در کشورهای غربی و پژوهش فوق‌الذکر می‌توان گفت اعتقادات مذهبی، پذیرش افراد را نسبت به مرگ بالا می‌برد، علت این امر اعتقاد به دنیای بعد از مرگ می‌باشد. همچنین اعتقاد به این مسئله که حوادث و اتفاقات براساس مصلحتی است که خداوند مقدر می‌کند. یک انسان معتقد زمانی که به زندگیش می‌نگرد و در آن ارزش‌ها و معانی اعتقادی‌اش را می‌یابد مرگ را به راحتی می‌پذیرد. هر چه خود را آماده‌تر ساخته باشد و مهیاتر باشد این پذیرش بالاتر است. ۵۸.

بدین ترتیب متوجه می‌شویم که آماده شدن برای مرگ به معنای فرار از زندگی نیست و طلب مرگ، طلب بیمارگونه نمی‌باشد که هرگاه انسان اوضاع بروفق مرادش نبود طلب مرگ نماید. چنانکه در پژوهش مورد اشاره دیدیم، افراد چه در نمونه سالم و چه در نمونه بیمار اظهار می‌داشتند زمانی ترس و وحشتان از مرگ کمتر می‌شود و احساس می‌کنیم نسبت به مرگ پذیراتر می‌باشیم که احساس نزدیکی بیشتری نسبت به خدا نماییم و احساس کنیم اعمالمان را درست انجام داده‌ایم. ۵۹.

دکتر الکسیس کارل می‌گوید: «تفسیری که مذهب برای مرگ می‌کند، با تفسیر علم بسیار متفاوت است. از نظر مذهب، مرگ پایان زندگی نیست بلکه آغاز آن است. به جای اینکه روان ما با متلاشی شدن بدن متلاشی گردد، به تعالی خود ادامه می‌دهد و بدون اینکه شخصیت خود را از دست بدهد به عالم پروردگار متصل می‌شود.

صدها میلیون مرد و زن در طول چند هزار سال، در پرتو عقاید مذهبی با این اعتقاد که پس از مرگ همنشین عزیزان، پاکان و فرشتگان خواهند شد و به قرب پروردگار راه خواهند یافت با آرامش جان دادند. بنابراین پاسخ مذهب به اضطراب بشریت در برابر مرگ، بسیار بیشتر از جواب علم، ارضاءکننده است.»

## نتیجه‌گیری

انسان الهی معتقد به ترکیبی بودن آدمی از لحاظ تن و روان، می‌داند که پس از مرگ طبیعی و جسدی، «خویشتن» او نابود نمی‌شود، بلکه باقی مانده به صورتی دیگر به زندگی خود ادامه می‌دهد. مرگ پایان کار نیست، بلکه آغاز زندگی دیگری است که برتر و کاملتر و لطیف‌تر است.

و این دنیای فانی - که زندگی آدمی در آن با زاده‌شدن آغاز می‌شود و با مردن پایان می‌پذیرد - جز تجارتخانه‌ای نیست، که برآدمی واجب است که در بازرگانی خود در آن سود برد، و برای راه سختی که پس از مرگ در پیش دارد توشه‌ای فراهم

گرگان - فیروزه شیخ ویسی - خبرنگار مجله جوانان امروز

### آثار فیلم سازان گلستانی به جشنواره سراسری رحمت راه یافت

شش اثر از هنرمندان فیلمساز حوزه هنری استان گلستان در جشنواره سراسری فیلم کوتاه «رحمت» ارایه می‌شود. محمدرضا خاکپور - رئیس حوزه هنری استان گلستان با اعلام این خبر افزود: هنرمندان آثار خود را در موضوعات و مفاهیم جدید اجتماعی و مذهبی ارائه می‌دهند. گفتنی است جشنواره سراسری فیلم کوتاه «رحمت» آبان ماه در تبریز برگزار می‌شود.

سراوان - سلمان کامیاب - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

### گلایه آموزشیاران و حق‌التدریسان سراوانی

جمعی از آموزشیاران نهضت سوادآموزی شهرستان سراوان به همراه چند تن از معلمان حق‌التدریس این شهرستان با مراجعه به دفتر نمایندگی مجله جوانان امروز اظهار داشتند که در آزمون استخدامی سال گذشته پذیرفته شده‌اند و حتی مراحل استخدامی آن‌ها نیز سپری شده است اما با این حال با گذشت چند روز از آغاز سال تحصیلی حکم استخدامی این نیروها هنوز صادر نشده است.

آموزشیاران افزودند: تمامی سختی‌ها و مشقت‌هایی که ما آموزشیاران محروم این شهرستان مرزی در راه خدمت کشیده‌ایم، متأسفانه به باد فراموشی سپرده شده است و ما بعد از ۹ سال تدریس هنوز در پلاتکلیفی به سر می‌بریم و تصریح کردند اگر واقعا مسئولان مربوطه نمی‌خواهند ما را استخدام کنند اعلام کنند تا ما مراحل قانونی را از طریق دیوان عدالت دنبال کنیم.

حق‌التدریسان نیز با اظهار نگرانی مبنی بر این که اعتبار آزمون استخدامی تا ۲۷ مهرماه است گفتند: نباید سیاست‌های یک وزارتخانه با جاه‌جویی یک وزیر تغییر کند.

در پایان آموزشیاران و حق‌التدریسان مراجعه‌کننده از مسئولان محترم درخواست نمودند تا راه‌حل‌ها و برنامه‌های عملیاتی متناسب با شرایط این شهرستان مرزی را تنظیم کنند.

کوهبنان - علی اصغر نامجو - خبرنگار مجله جوانان امروز

### بوی پیشرفت در شهرستان کوهبنان به مشام می‌رسد

حجت الاسلام ابراهیمی در جمع نمازگزاران جمعه این شهرستان با اشاره به پیشینه تاریخی و علمی کوهبنان گفت: علم مایه حیات و سرزندگی است و اگر جامعه‌ای بخواهد زنده و پویا باشد مردم و جوانان آن باید عالم باشند، جوانان شهرستان ما هم باید برای عزت شهرستان خود به علم و دانش روی بیاورند. وی در ادامه افزود: با راه‌اندازی سه مرکز دانشگاهی در این شهرستان علاوه بر رشد علمی رشد اقتصادی را هم در پی خواهد داشت. وی خانم محرابی را به عنوان مسئول جدید دانشگاه پیام نور معرفی کرد و مبلغ یکصد هشتاد میلیون ریال را تقدیم وی نمود و هم چنین آقای رضا قربانی را هم به عنوان مسئول دانشگاه علمی کاربردی معرفی و از خدمات مسئولین دانشگاه آزاد اسلامی تشکر و قدردانی کرد.

تبریز - کاظم نیک رفتار - خبرنگار مجله جوانان امروز

### اولین برج ۵۵ طبقه کشور در تبریز احداث می‌شود

با مشارکت بخش خصوصی و سرمایه‌گذاری جهاد هزار میلیارد ریالی اولین برج ۵۵ طبقه کشور با کاربری تجاری، اداری، مسکونی و رفاهی در منطقه ائل گلی تبریز احداث می‌شود.

مهندس علی‌رضا نوین شهردار تبریز گفت: علی‌رغم تصویب کلیات احداث این پروژه کمیسیون‌های متعدد شورا به ویژه کمیسیون عمران در حال بررسی دقیق جزئیات و شرایط اجرای آن هستند.

بردسیر - جواد مزنگ‌زاده - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

### آبگرمکن‌های خطرناک

به گفته یکی از تعمیرکاران مجاز لوازم خانگی و طبق آمار مشهود ۹۷ درصد از آبگرمکن‌های استاندارد فاقد شیر اطمینان استاندارد می‌باشند. وی افزود: این شیرها فقط ۲ ماه خوب کار می‌کنند و پس از آن تا روزی که تعویض شوند چکه می‌کنند.

همان‌طور که لامپ‌های کم‌مصرف جایگزین مناسبی برای لامپ‌های پرمصرف هستند. شیر اطمینان استاندارد با کارکرد بالا ضامن استفاده صحیح از آب در این کم‌آبی است.

آمل - زهرا مسیبی - خبرنگار مجله جوانان امروز

### امنیت نرم‌افزاری مقدم بر امنیت سخت‌افزاری

سرهنگ محمدصادق پهلوان رئیس پلیس نیروی انتظامی شهرستان آمل در گفتگو با خبرنگاران به مناسبت هفته ناجا گفت: در سال پیشگیری از وقوع جرم که شعار نیروی انتظامی است تمام تدابیر و تلاش این نیرو در این جهت می‌باشد و با این نگاه که مردم امنیت پایدار می‌خواهند باید امنیت را تولید اجتماعی بدانیم وی با بیان تقدم امنیت نرم‌افزاری بر امنیت سخت‌افزاری افزود: با توجه به آمار موجود و به دست آمده می‌توان گفت: پیشگیری بهتر از درمان است و کنترل پلیس به صورت نامحسوس و هوشمندانه با تدبیر و کمک دیگر نهادها مانند شهرداری به خوبی در سطح شهر انجام می‌شود.

آثار شما هم به دست ما رسید، با پوزش از این که نتوانستیم چاپشان کنیم، علی‌اصغر نامجو - کوهبنان (برگزاری رزمایش، روز سالمند، صبحگاه مشترک، آسفالت محور ورودی و اختتامیه فوتسال) زهرا مسیبی - آمل (۳ هکتار شالیزار)

آورد. انسان در زندگی دیگر خود محسوس با اعمالی است که در این زندگی کرده است و پاداش آنها را دریافت خواهد کرد. اگر خوب بوده است خوب، و اگر بد بوده است بد.

پس آنچه در حیات دیگر قرین و مصاحب آدمی خواهد بود، چیزی جز آن نیست که در زندگی این دنیا کسب کرده است. اگر صالح و پرهیزگار بوده، و به کسب فضایل پرداخته و کارهای نیکو کرده است قرین آنها می‌شود و با آنها زندگی می‌کند، و هر وقت به کارهای نیک خود می‌نگرد و می‌بیند که آنچه را بر او واجب بوده به انجام رسانیده است، آرامش خاطر پیدا می‌کند و خوشبخت و خوشوقت می‌شود، و علاوه بر آن وارد فردوسی می‌شود که برای پرهیزگاران آماده شده است. و اگر فاسق و فاجر بوده، و به کسب رذایل و زشتی‌ها پرداخته، و کارهای بد کرده است، با آنها قرین می‌شود و زندگی می‌کند، و هر وقت به کارهای بد و به گناهانی که از او در زندگی دنیا سر زده است می‌نگرد، بدبخت و بدوقت می‌شود، و علاوه بر آن به دوزخ درمی‌آید که بد جایگاهی است.

پس زندگی دیگر، چیزی جز ادامه و تجسم و تحقق یافتن دیگری از همین زندگی دنیایی نیست. با این اعتقاد، امور زیر نتیجه می‌شود که حائز اهمیت فراوان است:

۱- این اعتقاد برآدمی واجب می‌سازد که نسبت به این زندگی نظری مثبت داشته باشد، و آن را شیرین و بارور تصور کند، بدان جهت که مزرعه‌ای برای زندگی دیگر است، پس لازم است که از آن خوب و فراوان بهره‌برداری کند، و خود را از تنبلی و نومیدی و منفی‌نگری نسبت به زندگی برهاند، و آماده آن شود که از همه اوقات و لحظه‌ها و استعدادها و امکانات خود به بهترین وجه استفاده نماید.

۲- این اعتقاد برآدمی واجب می‌کند که خود را - به صورت کامل - آماده پذیرفتن مسئولیت‌های سنگین سازد، و فعال و ثمربخش و مثبت باشد، چه می‌داند که کار با گذشتن روزهای گذران این دنیا به پایان نمی‌رسد، بلکه در زندگی جاودان دیگری ادامه پیدا می‌کند، که در آنجا محاسبه دقیق‌تر، و دریغ و افسوس بیشتر است، و پاداش تامتر. و این همه - چون از روی بصیرت و یقین باشد - آدمی را آرزمانخواه و کمال‌طلب و هدفدار می‌سازد، که به عمل اندک خرسند نمی‌شود، بلکه نهایت کوشش خود را در آن به کار می‌برد تا همه جا را از فضیلت و خیر پر کند.

۳- و چون چنین باشد، چیستان جهان بزرگ برای او گشوده می‌شود و راز بزرگ حیات را کشف می‌کند... ۶۰

اعتقاد به زندگی بازپسین، دامنه پرواز فکر آدمی را از عالم خاکی می‌رهاند و آفاق اندیشه‌اش را، از تنگنای زندگی مادی آزاد می‌کند. پیروان مکتب‌های مادی، به گمان اینکه انسان موجودی صرفاً مادی است، او را در دیوارهای بی‌جان ماده زندانی می‌کنند و توش و توان و کشش و کوشش او را در پهنه طبیعت محدود می‌سازند. چشم‌انداز سعادت آدمی را در چهارچوب زندگی مادی ترسیم می‌کنند و سرانجام تلاش و تقلائی او و فرجام زندگی و هستی‌اش را، در دل تیره خاک و پهنه بی‌فروغ و تاریک جهان مادی می‌دانند. نتیجه قطعی این بینش، احساس پوچی و بیهودگی است که هرگونه معنی و مفهوم را از زندگی بشر سلب کرده و هر امیدی را از صفحه جانش محو می‌کند. چنین بینش و چنان احساسی، آخرین روزنه امید را به روی بشر می‌بندد و نغمه‌های آرامش او را درآینده تاریک و سردی که به او می‌شناساند خاموش می‌کند. امروزه اندیشمندان اعتراف دارند که گسترش بیماری‌های روانی، پوچی‌گرایی و بالا رفتن آمار خودکشی در کشورهای پیشرفته و صنعتی جهان، از مادی‌گرایی، لذت‌جویی، بی‌ایمانی و بالاخره از کاهش نفوذ مذهب در آن جامعه‌ها، سرچشمه می‌گیرد.

آن‌انکه می‌پنداشند با پیشرفت تکنولوژی و گسترش دانش‌های بشری و علوم تجربی، نیاز انسان به مذهب برطرف می‌شود و مذهب جایش را به علم و دانش می‌دهد، به زودی دریافتند که بشر امروز، بیش از پیش و بیشتر از همه دوره‌های گذشته به معنویت و ایمان مذهبی نیازمند است و پی بردند آن سعادت‌ی که در پرتو علم برای بشر تصویر کرده بودند تنها سرابی فریبا بوده است و عطش جان و روان او را سیرابی نمی‌بخشد.

بنابراین، تنها در سایه ایمان مذهبی است که پوچی و بی‌هدفی از کوی جان آدمی رخت برمی‌بندد و از صحنه‌های اجتماعی محو می‌شود و در پرتو آن زندگی بشر روشنایی و فروغی تازه می‌یابد. ۶۱

پی‌نویس‌ها:

۵۶ - روانشناسی مرگ / ۱۰۵ - ۱۰۴

۵۷ - اصول کافی ج ۳ / ۲۵۸

۵۸ - روانشناسی مرگ / ۱۴۳ - ۱۴۰

۵۹ - همان / ۱۴۵ - ۱۴۳

۶۰ - آرامش روانی و مذهب / ۲۲۶ - ۲۲۵، به نقل از راه و رسم زندگی

۶۱ - الحیاء ج ۱ / ۷۷۳ - ۷۷۲



فنانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در فصول مشاوره، از دوام مشکلات خانوادگی و ... به آدرس مجله بفرستند یا همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۰۲۱۹۹۳۳۳۳۳۳ یا ۰۲۱۹۹۳۳۳۳۳۳ تماس گرفته و سوالات خود را مطرح نمایند تا کارشناسان مجرب با پاسخ های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند.

نوشین غریب دوست - کارشناس ارشد مشاوره  
مرکز مشاوره مهر مریم

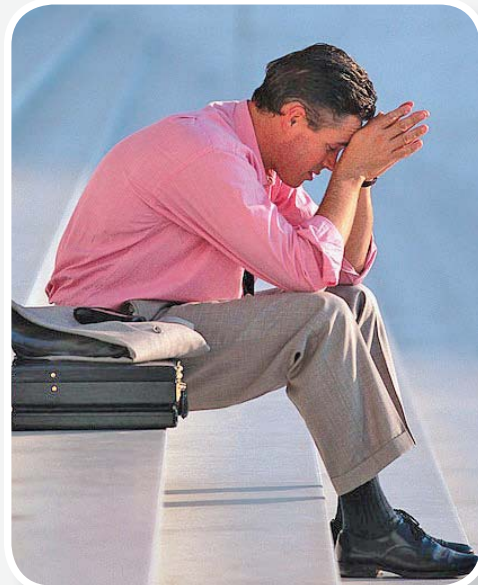
## انگار من نوکر خانواده‌ام!

پسری ۲۳ ساله هستم که ۲ سال پیش رابطه‌ام با خانواده‌ام قطع شد. همراز عزیز، من تو را خیلی دوست دارم و می‌دانم که کمک می‌کنی. همانطور که گفتم رابطه‌ام با خانواده‌ام قطع شده، نه آنقدر که از خانواده‌ام جدا شوم ولی آنها مرا مثل کودکی‌ام دوست ندارند و انگار من نوکر آن خانواده‌ام. وقتی نوبت کار می‌شود مرا با مهربانی صدا می‌زنند تا آن کار را خوب انجام دهم و بعد از آن به من نگاه هم نمی‌اندازند. می‌فواهم از شهرمان خارج شوم. می‌دانم که می‌گویی این کار بد است، ولی این کار را فواهم کرد. فقط فواستم تو هم راهنمایی‌ام کنی تا تصمیم درستی بگیرم.

م - حسینی

دوست عزیز، ممنون که مشکلک را مطرح کردی. متأسفانه این مشکل یعنی دوری و فاصله به لحاظ عاطفی با خانواده، خصوصاً پدر و مادر، مشکل بسیاری از جوانان است. دلیل آن هم به اختلاف نظرها، اختلاف سلیقه‌ها و تفاوت‌های سنی و زمانی بر می‌گردد. پدر و مادر صلاح را مطابق با زمان رشد و جوانی خودشان می‌دانند و جوانان امروز هم نیازها و انتظاراتشان متفاوت با آنان است. همین‌ها خانواده را از فرزندشان دور می‌کند. نکته دیگر اینکه وقتی بچه‌ها بزرگ می‌شوند، پدر و مادر دیگر مثل دوران کودکی به آنها توجه عاطفی ندارند. بسیاری از نوازش‌های کلامی و غیرکلامی که کودک در آن دوران دریافت می‌کرد، قطع می‌شود و به جای آن خواسته‌ها و انتظارات والدین از فرزندانشان و قوانین مورد انتظار آنان باید اجرا شود و اگر فرزندان آنها را رعایت نکنند موجب تعارض و اختلاف و کشمکش می‌شود و اغلب این سوءتفاهم برای فرزندان پیش می‌آید که والدینشان آنها را دوست ندارند. در صورتی که آن قوانین هم به دلیل محبت و نگرانی‌های والدین است که شکل می‌گیرد. به هر حال فکر می‌کنم ترک خانه با قهر و بدون اینکه شما فرصت کنید از دل‌تان و از رنج و ناراحتی‌هایتان با خانواده‌تان حرف بزنید و همین‌طور به آنها هم فرصت بدهید تا با شما حرف زده و دلایل مشکلات را با یکدیگر پیدا کنید، نتیجه مطلوبی برای شما و خانواده نخواهد داشت. مستقل شدن خوب است اما به شرط اینکه برنامه‌ریزی درستی برای آن داشته باشید و این ترک خانه باعث فشار روحی روانی و فشار مالی و ... برای شما و از طرفی کدورت و فاصله از خانواده نشود. سکوت و قهر تلخ‌تر از گفتن حرف دل و گله‌هاست. چون فرصت نمی‌کنیم مسائل را حل کنیم و همان‌طور آزردهنده در درونمان باقی می‌مانند. وقتی از خشم و نگرانی‌ها و مسائلمان حرف می‌زنیم حتی اگر دیگری کمکی به ما نکند حداقل بار آزردهنده‌ی آنها را از وجودمان دور ریخته‌ایم و سبک‌تر خواهیم بود.

امیدوارم موفق باشی



## اگر شما جای من بودید...؟!!

همراز چون دلم خیلی پره... الان که دارم اینا رو می‌نویسم اشکام یکی یکی رو گونه‌ها‌م افتن... دفتری ۱۷ ساله هستم فونواده‌ی که دارم توش زندگی می‌کنم برا‌م نفرت‌آورده... مادرم که اصلاً نمی‌شنه باهاش حرف منطقی زد... و سر هر چیز کوچیکی داد و هوار راه می‌اندازه... بابام که افلاکش تند و تلفه و بدتر از مامانم... فواهر بزرگم که همه‌ی دغغه‌اش بزرگ کردن بچه است و اصلاً باهاش حرف فصوصی نمی‌زنم... و هیچ عاطفه‌ای نسبت به هم نداریم... و فواهر وسطیم که منبع مشکلات منه و هر روز باهاش جره بمت دارم چرا که فیلی تو کار من دفالت می‌کنه. صبح با سر و صدا و جیر و بمت مامان و بابا از فواب بیدار می‌شم. از اون ور فواهرم بهم گیر می‌ده که فونه رو مرتب کنم. دوباره مامان دق‌دلیشو سرم فالی می‌کنه باز باباگیر می‌ده: «چرا پشت کامپیوتر نشستی؟» و... با این اوصاف در پایان روز چه احساسی دارید؟ می‌تونید فوشمال باشید؛ می‌تونید درس بفونید، می‌تونید بگید فونواده‌ی فوشفتی دارم؟ نباید از واقعیت فرار کرد، باید مشکل رو حل کرد نه اینکه به جا بیکار نشست و عینک فوش‌بینی زد و فندید. چند وقتی‌ه شعرهایی که می‌کم تو وبلاگم می‌ریزه و کلی هم طرفدار پیدا کرده، اما هیچکس تو فونه نمی‌دونه شعر می‌گم. به روز فواستم فودشیرینی کنم تا مامانم بهم افتخار کنه. یکی از شعرهامو براش فوندم، با مالت تمسخرآمیزی نگاهم کرد و گفت: نه بابا... تو هم شعر گفتن بلد بودی ما فیر نداشتیم؟!!



# قرارمان این نبود!

همراز عزیزم، بنده مدود ۳ سال پیش به دفتری بدبوی دل بسته شدم ولی او با اصرار خانواده‌اش ازدواج کرد. دلم مالا هم پیش آن دفتر است.

به او قول داده بودم من هم کارمند دولت می‌شوم. مالا به قول فودم عمل کردم و کارمند شدم هر شب و روز به او فکر می‌کنم که چرا ازدواج کرد. بطوری فکر این دفتر رو از یادم ببرم؟ آن موقع ۲۰ ساله بودم و فکر ازدواج زده بود به سرم، ولی الان ۲۳ ساله‌ام، اصلا به فکر ازدواج نیستم و چون سرپرست خانواده‌ام باید فرج خانواده‌ام را از این به بعد بدهم. با این وضع تصمیم گرفته‌ام تا ۳۰ سالگی ازدواج نکنم تا خانواده‌ام را سر و سامان بدهم. آیا فکر کردن به خواهر همان دفتر کار بدی است؟

پروانه تک از مرند

دوست خوبم

منمون که از قصه دل بستگی‌ات با ما حرف زدی. اجازه بده من هم مثل تو با صراحت جواب نامه‌ات را بدهم. عشق و علاقه قشنگ‌ترین حس دو انسان نسبت به هم است و زندگی را سرشار از شادی و صفا و انرژی می‌کند. پس بدیهی است از دست دادن این عشق و محبت هم بسیار رنج‌آور و ناراحت کننده باشد. اما باید تلاش کنیم تا این عشق پاک و روشن، کدر و خاکستری نشود و رنگ و بوی بدی نگیرد. دختری که دوستش داشتید به اجبار زمان و موقعیت ازدواج کرده است و سه سال است زندگی مشترک و مقدسی را با فرد دیگری ادامه می‌دهد.

به نظر شما هنوز هم به او اندیشیدن و زندگی و آینده خودتان را با آزردن خودتان و نابود کردن کار درستی است. باید واقعیت را بپذیرید و به خاطر او را در قلبتان محفوظ نگه دارید، اما زندگی خودتان را وقف این خاطره نکنید. شما جوان هستید و پرت انرژی، برای ساختن زندگی و انتخاب همسری مناسب و همراه باید آمادگی پیدا کنید. وقتی تمام ذهن و فکر شما آن دختر است معلوم است که سراغ کس دیگری نمی‌روید و در تنهایی و خاطرات خودتان را غرق می‌کنید. در مورد فکر کردن به خواهر آن زن باید با صراحت بگوییم که اشتباه است، مخصوصا اگر شما به خاطر بیشتر دیدن آن زن که دوستش دارید به این وصلت راغب شده باشید. کمی به هوا و خواهش‌های نفس‌تان با درایت و دقت فکر کنید و ببینید چقدر با عقل و منطق و آینده نگری همخوان است؟ چقدر در جهت سلامت روحی و آرامش روانی شماست؟

دوست عزیزم، امیدوارم با توکل به خدا انرژی و وقت و فکر خودتان را در جهت کار و کسب روزی و انتخاب همسری مناسب صرف کنید و موفق باشید.

بدترین عکس‌الصملی بود که انتظار داشتیم...

با دوستانم فیلی (امتم) و کنار هم فیلی صفا می‌کنیم... اگه دوستام نبودن تا حالا تو این فونم دق کرده بودم... نمی‌دونم چرا فونوادهام دوستم ندارن و از همی گارهای من بدشون می‌آد و باهاش مخالفت می‌کنن. مثل (وبلاگ نویسی، شعر گفتن، رفت و آمد با دوستام، حرف زدنم، لباس پوشیدنم... آهنگهای فارسی که گوش می‌دم و...) شاید بعضی از کارام واقعا ایراد داشته باشن و مق با اونا باشم... مگه نه اینکه هر آدمی شفصیت فودش یا ویژگی‌های مربوط به فودش رو داره؟! مگه نه اینکه هر آدمی چیزایی رو که دوس‌داره باید انبام بده، چیزهایی که بهش آرامش می‌دن و اعتماد بنفسش رو قوی می‌کنن؟ اینا می‌فوان من مثل همه باشم... در کل می‌فوان من جووری باشم که دیگران هستن نه چیزی که فودم می‌فوام. واسه همین هم‌امش باهام بحث دارن. راستش منم ماضر جوایب و نمی‌تونم ساکت بمونم و به نظر اونا سر فود و بی‌تربیت‌ام.

من دوست دارم فوبی آدمآ رو ببینم و درباره‌ی اونا بی که نمی‌شناسم زود قضاوت نکنم و این کارم باعث تمسخر مامانم اینا می‌شه و برای همین برا مل مشکلم موندم و به کمکتون نیاز دارم.

راستی همراز جون، رشته‌ام ریاضیه ولی روانشناسی رو فیلی دوست دارم. به نظر تون اگه پیش‌دانشگاهی رشته علوم انسانی بفونم می‌تونم رشته روانشناسی تویه دانشگاه فوب قبول بشم؟ فیلی دوستتون دارم، لطف کردید مرغام رو تا اینجا فوندید.

دختر کوچولوی شما مروارید - گیلان

دختر عزیزم، از خواندن نامه‌ات لذت بردم. به خاطر لحن خودمونی و صادقانه‌ای که داشتی تحسینت کردم که با وجود مسائل و مشکلات روحیه شادمانی رو حفظ کردی و از علاقه‌ات یعنی شعر گفتن نگذشتی و اینکه چقدر خوب مسائل رو تحلیل کردی، همه ایرادها را متوجه خانواده‌ات ندونستی و از همه مهمتر اینکه چقدر خوب می‌توانی احساسات خودت رو بیان کنی. اگر اختلافی بین تو و خانواده‌ات یا با خواهرت پیش می‌آد. اگر تو با اونا و طرز برخورد و ارتباط برقرار کردن اختلاف نظر و سلیقه دارید معنی‌اش این نیست که تو خوب نیستی. مروارید جان، هر کس حق داره تو زندگیش، راه و روش خاص خودش رو انتخاب کنه، البته به شرطی که این راه و روش براش پیامدهای منفی و خطرناک و آسیب زنده نداشته باشه. پدر و مادرا اغلب نگرانند که بچه‌هاشون به خودشون صدمه بزنند و کارایی رو انجام بدن که عاقبت خوبی نداره. اما تو با توجه به گفته‌های کارای نامناسبی انجام نمی‌دی و حتما قواعد خانواده و حریم‌ها و چیزهایی که برای خانواده‌ات مهم هستند را زیر پا نمی‌گذاری، تو می‌تونی به روش خودت که بهت آرامش و امنیت می‌ده زندگی کنی، اما در عین حال احترام پدر و مادرت رو هم حفظ کنی و روش اونا رو هم زیر سؤال نبری تا بحث و بی‌احترامی پیش نیاد. چه خوب که دوستای خوبی داری و اوناها از شعرها تعریف می‌کنند. باید قبول کنی که سلیقه‌ها با هم فرق می‌کنه. شاید علاقه‌ی مادرت به چیزایی باشه که تو دوست نداری یا برعکس. اما هر دوشون محترم هستند. وقتت را صرف غصه خوردن برای لحظه‌های ناخوشایند زندگیت نکن یا مدام تو ذهنت به این فکر نکن که چرا اونا مثل تو فکر نمی‌کنن یا چرا این طور هستند یا اون‌طور.

چون آدم‌ها رو تا خودشون نخوان نمی‌شه عوض کرد. به جای آن برای خودت برنامه‌ریزی کن، چه خوب که به روانشناسی علاقه داری، همون طور که گفتی می‌تونی تو این رشته ادامه تحصیل بدی فقط باید به کم از بقیه بیشتر تلاش کنی تا دروسی‌رو که قبلا نخوندی مطالعه کنی. ولی من مطمئنم که با پشتکار و علاقه‌ای که داری قبول می‌شی.

برات دلی شاد و آرامش و موفقیت آرزو می‌کنم.



# آیا می‌توان «آب» تولید کرد؟



تبدیل می‌کنند سپس این بخار تقطیر شده جمع‌آوری و ذخیره می‌شود.

«ویسون» می‌تواند با این دستگاه روزانه ۲۶۰۰ گالن (هر گالن برابر با ۳/۷۸ لیتر است) آب از هوای محیط اطراف بدست آورد.

«جانانان رایت» و

«دیوید ریچاردز» دو مبتکر دیگر هستند

که دستگاه تولید آب به نام «آکوامجیک» را ابداع کرده‌اند.

این دستگاه هوا را مستقیماً به درون کشیده و به وسیله یک ماشین خنک‌کننده سرد می‌سازد. بخار آب موجود در هوا متراکم شده و آب خالص به وسیله فلکه آب نصب شده جاری می‌شود.

این دستگاه که در حال حاضر ۲۸۰۰۰ دلار ارزش دارد، می‌تواند تا ۱۲۰ گالن آب در ساعت تولید کند و از آنجایی که کوچک و قابل‌ناشدن است، مناسب مکان‌های مصیبت‌زده و یا بیابان‌هایی مثل بیابان‌های آفریقا می‌باشد. اما یک عیب بزرگ «آکوامجیک» این است که برای تولید آب حدود ۱۲ گالن سوخت گازوئیلی لازم دارد. در این مورد آسیاب بادی «ویسون» که فقط به نیروی باد متکی است، برتری دارد و از آنجایی که به هیچ نوع سوخت فسیلی نیاز ندارد مناسب محیط زیست هم هست.

اکنون که صحبت از محیط‌زیست شد، چرا خود را به دردمر کشیدن و جمع‌آوری آب از هوا بیندازیم؟ چرا باران مصنوعی ایجاد نکنیم؟

## باران مصنوعی و فاجعه بریتانیا

ایجاد باران مصنوعی - که باروری ابر نامیده می‌شود - در چین مدتی قبل از بازگشایی مراسم المپیک ۲۰۰۸ در پکن انجام شد تا مطمئن شوند که روز افتتاحیه مراسم با بارش باران مواجه نمی‌شوند. دولت چین با این کار توانست از صاف بودن آسمان هنگام مراسم مطمئن باشد. آنها با آتش زدن دیدن نقره درون ابرهای رگباری به این کار پرداختند. این روش دهه‌هاست که در این کشور انجام می‌شود و همیشه نتایج مثبتی به همراه دارد. اما این کار که سال‌ها قبل در کشوری اروپایی انجام شده بود؛ فاجعه آفرید.

دولت بریتانیا زمان جنگ جهانی دوم برای اینکه بتواند بر ارتش نازی تفوق یابد به بارورسازی ابرها پرداخت. او قصد داشت با این کار مانعی جدی جلوی پیشروی ارتش آلمان شود. اما این پروژه به طور مصیبت‌باری غلط از آب درآمد. البته نه اینکه درست کار نکنند بلکه بسیار هم خوب کار کرد. در این عملیات «اوت ۱۹۵۲» خلبان‌های نیروی هوایی رویال به بالای خطوط ابر رفتند و قطعاتی از یخ خشک، نمک و دیدن نقره میان ابرها پراکنده ساختند. پس از نیم ساعت ابرها تحت تأثیر قرار گرفته و باران شروع به باریدن گرفت. در ابتدا خلبان‌ها موفقیت‌شان را جشن گرفتند اما باران یک هفته ادامه یافت و سیل عظیمی به راه افتاد. دون - Deven - منطقه نزدیک این عملیات شاهد بارندگی ۲۵۰ برابر بیش از بارندگی روزهای عادی بود. در شهر «لین ماوت» به اندازه ۹۰ میلیون تن آب فقط در یک روز باران بارید.

کل درختان منطقه از ریشه کنده شدند و همچون سدی در مسیر آب رودخانه‌ها قرار گرفتند و آب رودخانه‌ها بسیار بالا رفت و باعث جاری شدن سیل شدیدتری در «لین ماوت» شد. ساختمان‌های بسیاری خراب و افراد زیادی بی‌خانمان شدند و در این میان ۳۵ نفر جان خود را از دست دادند.



این روزها مسأله تأمین آب در جهان به مشکلی فزاینده تبدیل شده است. قرن‌هاست که تهیه آب نوشیدنی سالم برای بسیاری از ملل مخصوصاً مناطق فقیرنشین بسیار پرزحمت است.

در برخی نواحی هم اگرچه آب زیادی در دسترس است، اما اغلب بیماری‌زا و نوشیدن آنها مهلک است.

طبق گزارش سازمان ملل در سال ۲۰۰۶، حدود ۲۰ درصد از جمعیت جهان به آب شرب بهداشتی دسترسی ندارند.

اما ما که اینقدر به آب نیاز داریم چرا نمی‌توانیم خودمان آب تهیه کنیم؟

آب از دو اتم هیدروژن و یک اتم

اکسیژن تشکیل شده است و فرمول

شیمیایی آن به نظر بسیار ساده می‌آید،

پس آیا نمی‌توانیم آنها را با هم ترکیب

کنیم و مشکل کم‌آبی را حل کنیم؟

این کار از نظر تئوری بسیار ساده

به نظر می‌رسد، اما از لحاظ عملی

بسیار خطرناک است.

برای تشکیل آب باید مدارهای

الکترونی‌های هر اتم (اکسیژن و

هیدروژن) با یکدیگر مرتبط شوند که

این ارتباط باعث تولید انفجاری از

انرژی می‌شود.

از آنجایی که هیدروژن بسیار قابل اشتعال است و اکسیژن احتراق را تقویت می‌کند، نمی‌توان به راحتی اکسیژن و هیدروژن را با هم ترکیب نمود. البته به دنبال چنین اشتعالی تولید آب نیز وجود دارد اما به قیمت تولید آب نمی‌توان انفجار همراه آن را به جان خرید.

به طور مثال در سال ۱۹۳۷ (۶۱ مه) «هیندنبرگ» با کمک بالن به سفر بر فراز اقیانوس اطلس پرداخت. زمانی که او بالن را اهسته به سمت پایین کشاند تا روی سطح اقیانوس شناور شود، الکتریسیته ساکن جرقه‌ای تولید نمود که منجر به آتش گرفتن هیدروژن شد. این هیدروژن به دنبال ترکیب با اکسیژن محیط اطراف، منفجر شد و بالن هیندنبرگ به تویی از آتش تبدیل شد که کل آن در عرض نیم ساعت از بین رفت، اما آب بسیاری نیز در جریان این انفجار تولید شد.

بنابراین برای تولید آب شرب لازم برای کل جمعیت جهان به انجام مراحل بسیار خطرناک و بی‌اندازه مهلک نیازمندیم که واقعاً به دردمر سر نمی‌آورد.

اما راه‌حل‌های بهتری برای تولید آب وجود دارد که در دنباله مقاله به آنها می‌پردازیم.

## تولید آب به روش مطمئن

اطراف ما همیشه آب وجود دارد، فقط نمی‌توانیم آنها را ببینیم. در واقع هوایی که در اطراف ماست حاوی مقدار متفاوتی از بخار آب - بسته به نوع آب و هوا - می‌باشد. زمانی که هوا داغ و مرطوب است آب بخار شده می‌تواند ۶ درصد هوایی را که تنفس می‌کنیم دربرگیرد. و در روزهای سرد و خشک این مقدار به ۰/۷ درصد می‌رسد.

در واقع این هوا قسمتی از چرخه آب روی زمین محسوب می‌شود. آب رودها، دریاچه‌ها و اقیانوس بخار شده و به اتمسفر رفته و در آنجا تبدیل به ابر می‌شوند و زمانی که آنها به نقطه اشباع رسیدند به قطرات آب تبدیل شده و مانند باران فرو می‌ریزند. برخی از مبتکران به این فکر افتادند که چرا این چرخه را خود به جلو نیندازند و سعی کردند که آب را از هوا به طور مستقیم بیرون بکشند.

یک مبتکر استرالیایی به نام مکس ویسون «آسیاب بادی ویسون» را اختراع کرده است. او با کمک دستگاه خود برای جمع‌آوری آب از اتمسفر از نیروی باد استفاده می‌کند. «ویسون» هوا را به درون دستگاه کشیده و با کمک سردساز آن را خنک می‌سازد. پره‌های آسیاب بادی مکس به جای اینکه مورب باشند عمودی قرار گرفته‌اند تا حتی ملایم‌ترین نسیم‌ها هم بتوانند آن را به حرکت درآورند. این پره‌های سرد، هوا را خنک کرده و باعث تقطیر بخار آب شده و آنها را مجدداً به مایع



# خطر!

## این خطرها در کمین من و شماست

نویسنده: لورالی

ترجمه: نادیا زکالوند

### (۱) چپ دستی

بسیاری از مردم این کار را انجام داده‌اند اما واقعاً مشکلات پزشکی مطرح شده را تغییر نمی‌دهد. چپ دست بودن چندان هم خطرناک نیست، زیرا کنترل داشتن روی وسایل صنعتی جنبه آموزشی دارد و باید مهارت در آن را کسب کرد. و اما یک خبر خوش به چپ دست‌ها، حدود بیست درصد از اعضاء منسا (Mensa) سازمان افراد با ضریب هوشی بسیار بالا - چپ دست هستند و چپ دستی ارتباطی مستقیم با تیزهوشی دارد. فهرست بلندی از چپ‌دست‌های مشهور در رشته‌های مختلف وجود دارد، از جمله: پانول مک‌کارتی، آلبرت شوابتر، پابلو پیکاسو، لئوناردو داوینچی، جودی گارلند، کول پورتر، اچ.جی. ولز، جیمی هندریکس و...



با کدام دست صفحات مجله را ورق می‌زنید؟ مراقب باشید! پاسخی که می‌دهید نشان می‌دهد چقدر عمر می‌کنید. بنابر اظهار برخی از محققان، چپ دستی با یکسری امراض و حتی کوتاهی عمر انسان در ارتباط است.

این تفکر که چپ دست‌ها جوان می‌میرند همیشه بحث‌برانگیز بوده است و از کتاب استنلی کورن، روانشناس، که در سال ۱۹۹۲ منتشر شد ناشی می‌شود. او در این کتاب چپ دستی را «سندرم چپ دستی» نامید. «کورن» در این کتاب مدعی است که با بررسی‌های محققان معلوم شده است که چپ‌دست‌ها به طور متوسط ۹ سال زودتر از هم‌تایان راست دست خود می‌میرند. و به این مسأله که در بررسی‌های موردنظر افراد مسن چپ دست کمتری نسبت به راست دست وجود داشته است، استناد می‌کند. او می‌گوید اکثر چپ‌دست‌ها بر اثر حوادث ناخوشایند ناشی از کار با ماشین‌آلاتی که برای راست دست‌ها - که در اکثریت هستند - طراحی شده است، کشته شده‌اند.

ولی محققان دیگر مخالف نظریه «کورن» هستند؛ طبق تحقیقی که در سال ۱۹۹۴ به عمل آمد و در مجله آمریکایی واگیرشناسی هم به چاپ رسید. در میانگین سن چپ دست‌ها و راست‌دست‌ها تفاوتی مشاهده نشده است. این محققان معتقدند که چپ‌دست‌ها در گذشته مجبور بودند رفتار خود را با رفتار راست دست‌ها تطبیق دهند و به همین دلیل دچار سانحه می‌شدند و سندرم چپ‌دستی واقعیت ندارد. اما عرق پیشانی‌تان را با دست چپ پاک نکنید و آهی از سر آسودگی خیال نکشید!

گزارشات پزشکی درخصوص چپ دستی چنین تصویر خوش‌بینانه‌ای ارائه نمی‌دهند. مثلاً پزشکان به این نتیجه رسیده‌اند که چپ‌دست‌ها بیشتر در خطر هجوم خیلی از بیماری‌های دردآور هستند. بیماری‌هایی چون: شکستگی بازو، تومورهای مغزی، التهاب روده‌ای، آلرژی، صرع، شیذوفرنی، افسردگی، شب‌ادراری، بی‌نظمی در خواب، خود ایمنی (بدن تولید پادتن‌های مضر می‌کند. مترجم.)، کری مادرزادی، ناراحتی‌های مربوط به کمر، خوانش پریشی، اوتیسم یا خودگرایی، لکت زبانی، عقب‌افتادگی ذهنی، آسم و به طور کلی بیماری‌های ناخوشایند.

در ضمن چپ دستی بین مردان نسبت به زنان رایج‌تر است. برخی از محققان بر این باورند که آن دسته از افرادی که چپ دست هستند و بیماری‌های مادرزادی دارند، ویژگی چپ‌دستی‌شان در نتیجه رخ‌دادن ضایعه‌ای در رحم مادر هنگام تشکیل مغز زهسانی و تمایز نیمکره‌های چپ و راست جنین بوده است.

محققان ارتباطی قوی بین چندزایشی و چپ دستی و زایمان مادران مسن‌تر و چپ‌دستی پیدا کرده‌اند. اگر مادری ۴۰ سال به بالا داشته باشد ۱۲۸ درصد بیشتر احتمال دارد صاحب فرزندی چپ دست شود نسبت به زمانی که در دهه ۲۰ سالگی خود باشد.

پس چه باید کرد؟

اگر شما چپ دست هستید (مانند من! مترجم.) واقعاً کار زیادی نمی‌توانید انجام دهید.

البته می‌توانید خود را عادت دهید تا با دست راست بنویسید. در طول تاریخ



# شیطان

داستان زندگی: محمود - ب

کامران گفت:

- فکرش رو نکن داش محمود، یا خودش می‌آد یا پیغومش... بعد هم دستش را به طرفم دراز کرد و سیگار لای انگشتانش را نشانم داد و درحالی که دود آن را حلقه حلقه از دهانش به طرف آسمان می‌فرستاد، گفت:

- بیا... بزن که سنگول بشی!

با این که همیشه نسبت به سیگار احساس خوبی نداشتم اما نمی‌دانم چه شد که تعارفش را رد نکردم و سیگار را گرفتم و گذاشتم میان دو لبم. دیده بودم که سیگاری‌ها چگونه سیگار را دود می‌کنند، همان کار را کردم و البته سرفه‌های پی‌درپی امانم را برید و فقهه‌ی کامران را به دنبال داشت.

به هر حال با هر جان‌کنندی که بود توانستم سیگار را دود کنم، دود سیگار مزه‌ی بدی داشت، خیلی بد. اما چیزی که عجیب به نظر رسید این بود که احساس آرامشی نسبی نصیبم کرد، به حدی که به کامران گفتم:

- من به کم خسته‌ام، می‌خوام بخوابم، قریبون دستت حواست به دستگاه‌ها باشه...

و گوشه‌ی کارگاه توی اتاق کوچکی که محل تعویض لباس بود سرم را به زمین گذاشتم و خوابیدم. خوابی پر از کابوس‌های وحشتناک.

آن روز گذشت و روز بعد همین که احساس کردم اندیشه‌ام باز هم نسبت به بی‌مهری «جمیله» خسته است هوس سیگار کردم و رفتم سوپری توی خیابان و دو نخ سیگار خریدم و همانجا یکی از آن دو را آتش زدم و بر لب گذاشتم و ماندم به انتظار آرامشی که نصیبم بشود، اما... این سیگار اگرچه بدبو بود اما به بدبویی سیگار دیروزی کامران نبود و آرامشی هم برایم به ارمغان نیاورد و احساس خستگی و خواب‌آلودگی هم نکردم.

تا سیگار تمام بشود رسیدم کارگاه. کامران پرس و جو کرد که کجا بودم. سیگار را نشانم دادم و او همین که متوجه منظورم شد دور از چشم صاحب کارمان با کف دستش آهسته توی سرم زد و زمزمه کرد:

- خاک تو سرت، اونی که دیروز دادم دستت کشیدی «سیگاری» بود، نه سیگار.

بهت زده و کنجکاو سرم را به نشانه‌ی نفهمیدن منظورش تکان دادم، کامران آمد نزدیکتر و کنار گوشم گفت:

- داداش جون، اون دیروزی رو ساخته بودم، آرامبخش توش بود، اون قیمتش بالاست، چون خاطرت رو می‌خواستم اون رو بهت دادم، اینایی که خریدی به درد نمی‌خوره، مشکل تو با همون دیروزی‌ها حل می‌شه....

چشمانم می‌خواست از حدقه بزند بیرون، باورم نمی‌شد یک‌شبه راه صدساله را پیموده باشم و مواد مخدر در بدنم جانم رخنه کرده باشد. دندان‌هایم را از شدت خشم به هم فشردم و رو به کامران غریدم:

- لعنتی! تو چیکار کردی با من!؟

کامران که متوجه خشم زیادم شده بود دستش را گذاشت روی بینی‌اش و به نشانه سکوت زمزمه کرد:

- خبه خبه... هر کی ندونه فکر می‌کنه یه بار شیشه زدی توی رگ... خفه‌خون بگیر تا بهت بگم... اولاً که اون سیگاری دیروزی سبک بود، اگه سنگین بود الان قیرستون بودی، ثانیاً...

نگذاشتم دوام را بگویم، ناخودآگاه دستم بالا رفت و روی سرش فرود آمد. صاحب کارمان که متوجه شد خیز برداشت طرفمان اما کامران با سیاه‌بازی غائله را خاتمه داد و با خنده‌ای تصنعی گفت:

- حواسش رو جمع نمی‌کنه حاج‌آقا... آخرش دستش می‌ره زیر تیغ دستگاه برش...

و زیرچشمی به من اشاره کرد که خفه باشم. همین که با مشت زده بودم توی سرش و دق‌دلی‌ام خالی شده بود اندکی آرام بودم، به همین خاطر متوجه ترفندش شدم و نگذاشتم صاحب‌کارمان متوجه بشود.

اوضاع به حال عادی برگشت و مشغول کار شدیم. جمیله از جلو نگاهم کنار نمی‌رفت. داشتم اصرار می‌کردم:

- حالا شما به مادرت بگو!

جمیله درحالی که سرش را انداخته بود پایین، خجالت‌زده زمزمه می‌کرد:

- نه آقا محمود، نه، اصلاً نمی‌شه، مادرم اگه مجبور نبود اجازه نمی‌داد من پیام سر کار، حالا اگه بفهمه توی کارگاه با یه آقایی آشنا شدم و اون آقا می‌خواد ازم خواستگاری کنه... نه... آقا محمود... فکرش رو نکنید...

من هم خجالت می‌کشیدم حرف بزنم، اما با نگاهم تمام حرف دلم را می‌ریختم به جان او، حرف دلی که امانم را بریده بود، که از وقتی خودم را شناختم دنبال دختری بوده‌ام برای همسری، که عین جمیله باشد، محبوب و سر به‌زیر و آرام و باوقار...

حالا چشمانش که سیاه بود و هر دلی را صید می‌کرد بخورد توی سر من!

غرق در نگاه پررمز و راز جمیله بودم که خرمگس معرکه از دنیای شیرین خیال بیرونم آورد، صدای نخرآشیده‌ی کامران مثل نمک پاشیده شد بر برف خیالم و آن را آب کرد. عاقل اندر سفیه نگاهش کردم و گفتم:

- بر خرمگس معرکه لعنت!

او هم نامردی نکرد و چند برگ کاغذ را که ناجور چاپ شده بود از زیر دستگاه برداشت و نشانم داد و با لحنی پر از تمسخر گفت:

- وقتی حاجی به خاطر این گندکاری چند روز از حقوقت رو کم کرد بهت می‌گم خرمگس معرکه کیه...

نگاهم روی کاغذهای چاپ شده ماسید، حق با کامران بود، انبوهی از کاغذهای چاپ شده، سایه‌دار چاپ شده بود و قابل استفاده نبود و تویبخ صاحب‌کارمان را به دنبال داشت.

کامران که دیده بود تیرش به هدف خورده فاتحانه نگاهم می‌کرد، بعد هم که دید حرفی برای گفتن ندارم، انگار که بخواهد ضربه آخر را هم وارد کند، شیطنت‌گونه زمزمه کرد:

- به گمونم بهترین راه این باشه که توهم بری توی سالن بسته‌بندی و کنار دست جمیله خانم کار کنی...

نگذاشتم کامران ادامه بدهد، تند حرفش را بریدم و سرزنش کنان گفتم:

- دهنت رو آب بکش و اسم اون رو بپرا!

حس کردم که کامران دندان‌هایش را بر هم فشرد، آن روز متوجه عواقب سنگین آن دندان‌قروچه‌اش نشدم و بعدها وقتی...

کامران از کنارم رفت و باز مشغول کار شدم. قبل از شروع هم خودم رفتم پیش صاحب‌کار و به اشتباهم اعتراف کردم و آمادگی‌ام را برای کم شدن حقوقم اعلام کردم که او هم مردی کرد و گفت چون خودم متوجه اشتباهم شده‌ام کافی است و حتی تشویقم کرد.

این بار حواسم بود که اشتباه نکنم هرچند که باز هم خیال جمیله رهایم نمی‌کرد، روز اولی که دیدمش یادم آمده بود و دست و دلم داشت می‌لرزید...

رفته بودم کارگاه بسته‌بندی که کمک کنیم محموله‌ی کتاب سنگینی که باید به دست ناشرش می‌رسید بارگیری شود، آن‌جا بود که جمیله را دیدم که ساکت و جدی کارش را می‌کرد و کتاب‌های و کیوم شده را چک می‌کرد که ناقص نباشند، همان‌روز آن‌قدر محو شخصیتش شدم که خودش هم فهمید، روسری‌اش را که مرتب کرد و سرش را که پایین انداخت دانستم سنگینی نگاهم را بر خودش حس کرده است.

از آن روز به بعد با بهانه و بی‌بهانه خودم را می‌کشاندم سالن بسته‌بندی. روزها هم هرچه بیشتر می‌گذشت احساس می‌کردم بیشتر با او قاطی‌ام، گمانم می‌گفت مثل خودمان است و خانواده‌ای معمولی دارد. ظاهرش هم نشان می‌داد به هجده نوزده ساله‌ها می‌خورد و چهار پنج سال از من کوچکتر است.

اولین بار هم که موضوع را مطرح کردم دست و پایش را گم کرد. خودم هم خیلی خجالت می‌کشیدم اما دل به دریا زدم و گفتم. جمیله هم خودش را جمع کرد و دور شد. با این کارش شاید می‌خواست به من حالی کند که نمی‌خواهد درگیر ماجرا بشود. این کار او مرا بیشتر ترغیب می‌کرد که هم به انتخابم احسنت بگویم و هم بر نظرم پافشاری کنم.

آن روز گذشت و روزهای دیگر هم هر بار که خودم را به جمیله نزدیک کردم تا حرف دلم را نثارش کنم، او به گونه‌ای فرار کرد تا آن روز که ماند و



خیلی محترمانه گفت:

داشته باشد و فردای آن روز که فهمیدم خیلی عذاب کشیدم، هرچند که این آخر کار نبود.

کامران باز هم سر به سرم می گذاشت، اما هیچ وقت سیگار تعارف نمی کرد. هرچند او بذر حماقت را در وجودم کاشته بود و گهگاه پولم را به پای سیگار لعنتی می ریختم و پنهانی آن را دود می کردم تا به گمان خودم اندکی از غم و غصه‌ی جمیله را فراموش کنم، اما...

آن روز که کامران باز هم سر به سرم گذاشت ظاهراً روز قشنگی شد، چرا که با ارائه‌ی پیشنهادی عالی کمکم کرد تا از افسردگی بیرون بیایم و زندگی باز هم برابم قشنگ بشود. کامران بعد از چند چشمه مسخره‌بازی خیلی جدی به حرف آمد و گفت:

- پسر! تو چقدر کودنی! اون از سیگاری شدنت اینم از دست رو دست گذاشتنت! خب پیر برو خونه‌شون رو یاد بگیر و مادرت رو بفرست سراغشون... تعجب کردم که چرا این موضوع به عقل خودم نرسیده بود، کامران را خیره و تحسین برانگیز نگاه کردم و گفتم:

- چطوری؟! او اطرافش را نگاه کرد و وقتی خیالش راحت شد کسی متوجه نمی شود، آهسته تر گفت:

- وقتی کار تعطیل می شه تعقیبش کن، می ره خونه‌شون دیگه، سر قبر من که نمی ره، فهمیدی...

شاد شدم از این پیشنهاد او. دستی به پشت کمرش زدم و گفتم:

- الحق که شیطون رو هم درس می دی تو!

کامران هم بادی به غبغبش انداخت و مغرورانه و با خنده جواب داد:

- ما اینیم دیگه!

آن روز تا عصر بشود و بخواهم بیفتم دنبال جمیله که خانه‌شان را یاد بگیرم جانم به لب رسید. هرچند که وقتی نشانی خانه‌شان را فهمیدم و با دلی مالمال از شادی برگشتم خانه، تمامی اضطرابم از بین رفت، اما...

صبح روز بعد که آن واقعه رخ داد در حالتی میان خوف و رجاء له شدم، گاه خودم را خوشبخت‌ترین آدم روی زمین می دیدم و گاه بدبخت‌ترین.

صبح روز بعد، همین که می خواستم مشغول کار بشوم جمیله را دیدم که آمد توی سالن ما. باورم نمی شد. فکر کردم خواب می بینم. شانس آورده بودم که کامران هنوز نیامده بود والا معلوم نبود چه قشقرقی به راه بیندازد.

لحظاتی گذشت و جمیله آمد جلو. کنارم که رسید باز هم مثل همیشه سر به زیر و شرمگین گفت:

قسمت دوم و پایانی این داستان زندگی در شماره آینده

- الان بیشتر کارگرا متوجه شدن که شما زیادی دور من می چرخ، فکر می کنم این کار شما درست نباشه...

همین که جمیله بالاخره جوابم را داده بود دنیا را سیر می کردم و به محتوای حرفش نمی اندیشیدم. اما ساعتی بعد وقتی داغی احساساتم کم شد و به عقل آمدم حرف‌های جمیله را بیشتر فهمیدم، به همین خاطر روی تکه کاغذی نوشتم: «به خداوندی خدا قسم می خورم که قصد مزاحمت ندارم، خدا می داند که می خواهم بیایم خواستگاری تان، البته اگر اجازه بدهید...» کاغذ را هم در فرصتی مناسب گذاشتم جلو دستش. مرتبه بعدی که همدیگر را دیدیم او خیلی راحت و باز هم محترمانه گفت:

- نه آقامحمود، اصلاً، فکرش رو هم نکنید!

جرأت پیدا کرده بودم برای حرف زدن. تند پرسیدم:

- من رو لایق نمی دونید؟!

این بار لبخندی نمکین نشانده روی صورتش و سرش را تکان داد و خیلی قشنگ حرف زد و گفت:

- این حرفا چیه؟! خدا نکنه که کلام من چنین چیزی رو به شما القاء کرده باشه، مگه من کی هستم که لایق شما نباشم، نه، معذرت می خوام، مشکل بر سر شما نیست. مشکل از خود منه، من به خاطر شرایطی که دارم نمی تونم اصلاً در این باره فکر کنم، نه تنها در مورد شما بلکه در مورد هر مرد محترم دیگری.

امیدوارم متوجه بشوید که امکانش نیست!

این جا بود که باز اصرار کرده بودم:

- حالا شما به مادرت بگو!

و او شرمگینانه زمزمه کرده بود:

- نه، آقامحمود، نه، اصلاً نمی شه، مادرم اگه مجبور نبود اجازه نمی داد من پیام سر کار، حالا اگه بفهمه توی کارگاه با یه آقایی آشنا شدم و اون می خواد ازم خواستگاری کنه... نه... آقامحمود... فکرش رو هم نکنید...

این آخرین حرف جمیله بود و من احساس می کردم بدجواری عقب‌رانده شده‌ام.

این اندیشه روزبه‌روز بیشتر مرا می خورد، به حدی که کامران هم که کارگر همراه من بود متوجه موضوع شد، من و او چون روی یک دستگاه چاپ کار می کردیم برای هم مثل برادر بودیم، حالا اگر من برادری صالح برای او بودم و او برادری ناصالح برای من، آن دیگر بازی روزگار بود.

کامران که قصه‌ی عاشقی‌ام را فهمید، گهگاه که خیلی افسرده بودم با شوخی کوچکی حالم را جا می آورد و همین که یاد جمیله در اندیشه‌ام زنده می شد لذت می بردم. آن روز هم که آن سیگار لعنتی را تعارفم کرد یکی از همان روزها بود، راستش اصلاً گمان نمی کردم سیگار تعارفی او چیز ناجوری قاطی



# هیچ کس در خانه منتظر من نبود

پرخاشگری‌ام زیاد می‌شد، عصبی و کلافه بودم و اگر کسی چپ نگاهم می‌کرد یقه‌اش را می‌گرفتم و تا خودم را خالی نمی‌کردم خیالم راحت نمی‌شد. چنین اتفاقی در مدرسه افتاد و با یکی از همکلاسی‌ها دست به یقه شدم و حسابی کتکش زدم و همین امر موجب اخراجم از مدرسه شد. والدینم را مسبب اخراج و بدبختی‌هایم می‌دانستم و حرمت پدر و فرزندی را از بین بردم و پدر هم لج کرد و هیچ کاری - وساطت برای برگشتن به مدرسه - انجام نداد. مدتی دنبال کار بودم، ولی نتوانستم شغلی دست و پا کنم. به بابا گفتم، خنده تلخی کرد و بی‌خیال حرفم شد. دلم می‌خواست مرگ به سراغم آید، اما نمی‌دانم چطور سروکله دختری در زندگی‌ام پیدا شد. فقط عاشقی را کم داشتم که آن هم پیش آمد. چندین بار همدیگر را دیدیم تا اینکه با «سمانه» در یک کافی‌شاپ قرار گذاشتم. همانطور که با سمانه صحبت می‌کردم یکی از فنجان‌های اضافه را در جیبم گذاشتم. از بدشانسی‌ام یکی از خدمتکارها دید و میچم را گرفت. سمانه حاج و واج مانده بود و من نزد او حسابی ضایع شدم. کاش فقط نزد سمانه بود. خدمتکار سروصدا به پا کرد و چند تن از مشتری‌ها و چند گارسون متوجه شدند. همانجا سمانه قهر کرد و از کافی‌شاپ خارج شد و من به دنبالش تا او را منصرف کنم. سرقت‌های کوچک کار دستم داد. درست همان شب در همان کافی‌شاپ پول گاوصندوق

ظاهرش نشان می‌دهد از نظر مالی مشکلی ندارد؛ شلوار چین به پا دارد و بلوز گرانقیمت به تن. رفتار خوب و متین دارد. متعجب می‌شوم چرا در کانون به سر می‌برد. با روانشناس هماهنگ می‌کنم و پسرک برای گفتگو به اتاق می‌آید. تعارفش می‌کنم تا بنشیند. لبخندی بیرنگ می‌زند و تشکر می‌کند. از او می‌خواهم علت دستگیری‌اش را بگوید.

کمی فکر می‌کند و چنین شرح می‌دهد: در کوچه پسکوچه‌های فراموشی گم شده‌ام. نه مادر توجهی به من داشت نه پدر. دیگر انگیزه‌ای هم برای زندگی ندارم. یادم هست دو، سه ساله بودم که صدای دعوای مامان و بابا گوشم را نوازش می‌داد و هرچه بزرگتر می‌شدم دعوای او را و مشاجراتشان هم بیشتر می‌شد. جالب است که آنها با عشق و عاشقی ازدواج کردند، اما زندگی عاشقانه آنها به جایی کشید که باور کردند برای هم ساخته نشده‌اند و هر کدام مرا بهانه می‌کردند که اگر رامتین نبود تاکنون طلاق گرفته بودند و من بینوا هم نظاره گر جروبحث‌هایشان بودم. هرچه زمان می‌گذشت به جای اینکه آرام‌تر شوند رویشان به هم بازتر می‌شد و حرفهای زشت و تحقیرآمیز به هم می‌زدند. گاه بشقاب و قاشق و لیوان هم به سوی هم پرتاب می‌کردند و چون نشانه‌گیری‌شان ضعیف بود، لیوان و بشقاب به سر من اصابت می‌کرد! اینها مهم نبود، از همه مهمتر این بود که هم از

محبت مادری محروم بودم هم از توجه پدر. این را وقتی فهمیدم که پا به مدرسه گذاشتم، اوایل فکر می‌کردم همه‌ی پدرومادرها با هم دعوا و مشاجره می‌کنند اما در مدرسه متوجه شدم خیلی از آنها با هم و بچه‌هایشان بسیار خوبند.

متوجه شدم والدین من با والدین آنها چقدر متفاوتند. پدرم حتی یک بار هم مرا به گردش و سینما نبرد و همیشه در مقابل خواسته‌هایم خشکی و بی‌حوصلگی، قهر و دعوا با مامان را بهانه می‌کرد. مامان هم از پدر بدتر بود. او فقط پول می‌خواست تا به ظاهرش برسد و در مهمانی‌های دوستانه از دوستانش کمتر نباشد.

هرچه بزرگتر می‌شدم از خودم بیشتر بدم می‌آمد، زیرا من مانع طلاقشان بودم. شاید هم بهانه نگستن پیوندشان! بنابراین در آتش کمبود محبت می‌سوختم به طوری که در ابتدایی و راهنمایی به بعضی از معلم‌هایم سخت دل بستم و آنها را مامان و بابا خطاب می‌کردم. هیچ‌گاه دلم نمی‌خواست ساعات مدرسه به پایان برسد چرا که در خانه کسی منتظر من نبود.

عقده‌ها همینطور جمع می‌شد و من در خودم فرومی‌ریختم اما در دبیرستان دیگر رامتین مظلوم و سربه‌زیر نبودم که شاهد دعوای مامان و بابا باشم و سکوت کنم. بسیاری از مواقع آنها را سرزنش می‌کردم و توپ و تشر چند روزی کارساز بود و پس از چند روز یادشان می‌رفت و دوباره شروع می‌کردند. آنها حتی نزد مادر بزرگ، مهمان‌ها و همسایگان نیز از خوار و ذلیل کردن دیگری ابایی نداشتند.

در این شرایط بحرانی و آن همه خلاء عاطفی انتظار داشتید بنده چطور بار آیم؟ بچه‌ی خوب و درسخوانی بودم اما یک عادت بد داشتم و آن هم سرقت بود. با اینکه از نظر مالی مشکلی نداشتم اما هر کجا می‌رفتم دست به سرقت می‌زدم. البته سرقت‌های کوچک همچون: دفتر، خودکار، ساعت، پول و... این عادت بد را حتی در مورد همکلاسی‌ها، مهمان‌ها و میزبان‌ها انجام می‌دادم و احساس آرامش می‌کردم، اما بعد عذاب وجدان رهايم نمی‌کرد. جالب است بدانید هیچ‌وقت از وسایلی که می‌دزدیدم استفاده نمی‌کردم چون ارزش چندانی نداشت. بعضی مواقع وسایل دزدیده شده را تا مدتها پنهان می‌کردم و بعد دور می‌انداختم. از اینکه چنین عادت بدی داشتم از خودم بدم می‌آمد، اما هرچه سعی کردم نتوانستم این عادت زشت را از خودم دور کنم. چندین بار لو رفتم و با عذرخواهی و توجیه رضایت شاکیان را جلب کردم. شاید به خاطر اینکه دزدی‌هایم ارزش مادی چندانی نداشتند، آن‌ها هم از شکایت صرفنظر می‌کردند.

در حقیقت دزدی اعتراضی بود به رفتار والدینم. هر بار که لو می‌رفتم

زندگی عاشقانه  
آنها به جایی  
کشید که باور  
کردند برای  
هم ساخته  
نشده‌اند!

اما نمی‌دانم چطور  
سروکله دختری  
در زندگی‌ام پیدا  
شد. فقط عاشقی  
را کم داشتم که  
آن هم پیش آمد.

دزدیده شده بود. خدمتکار هم به پلیس مشخصات مرا می‌دهد و چهره‌نگاری می‌کنند. با توجه به اینکه قبلاً چند بار پرونده دزدی داشتم، مأمورین سه شب بعد به خانه‌مان آمدند و مرا دستگیر کردند. هرچه می‌گویم بیگناهم باور نمی‌کنند. مأمورین با خنده گفتند، از چند پرونده‌ات معلوم است. در دادگاه به قاضی گفتم: «من دزدی می‌کنم اما سرقت‌های کوچک نه دزدیدن ۱۸۰۰۰۰۰ تومان از گاوصندوق.» با توجه به شرایط پیش آمده که کار ندارم و از مدرسه اخراج شده‌ام قاضی حرفم را نمی‌پذیرد. شواهد همه علیه من است. نمی‌دانم چطور بیگناهی‌ام را ثابت کنم. هیچ‌کس نمی‌تواند کمک کند مگر خدای مهربان. مگر او دلش به حالم بسوزد و همه چیز بر ملا شود.



از عروس‌هایی  
بودم که به  
خانواده شوهر  
روی خوش نشان  
نمی‌دهند

# اگر بچه‌ام را بگیرند...

مجبور بودم که تحمل کنم چون غیر از این کار دیگری از من ساخته نبود. چاره‌ای نداشتم، به خاطر پسر من که شده باید همه چیز را نادیده می‌گرفتم. می‌دانستم که اگر بخوام در مقابلشان بایستم، از طریق فرزندم به من ضربه می‌زند. فقط از این واهمه داشتم اگر بخوام اقدامی کنم، بچه‌ام را از من می‌گیرند و در همان قدم اول خلع سلاح می‌شوم.

از همان اول هم در خانواده‌اش جایی نداشتم. مخالف سرسختم بودم. «ایرج» قانون‌شکنی کرده بود و برخلاف رسوم شهر و خانواده‌شان با یک دختر غریبه که از شهر خودش نبود، ازدواج کرده بود. از همان ابتدا هم خیلی کارها کردند تا بتوانند جلوی این اتفاق را بگیرند اما نتوانستند؛ یعنی ایرج اجازه نداد. با یکدیگر همکار بودیم، چندین سال کارکردن در کنار یکدیگر باعث شده بود شناخت نسبی نسبت به یکدیگر پیدا کنیم. ایرج مرد خوبی بود. می‌دانستم که همه اعضای خانواده‌اش غیر از عمه‌ای که در تهران داشت در شهرستان زندگی می‌کنند. ایرج همه چیز را در رابطه با خانواده‌اش به من توضیح داده بود که اصلاً غیر از اعضای خانواده و حداقل شهر خودش، ازدواج‌هایشان با دیگران صورت نمی‌گیرد.

مدت‌ها طول کشید تا اینکه ایرج توانست با تهدید اینکه اگر با من ازدواج نکنند هیچ وقت برای دیدن خانواده‌اش به شهرشان هم نمی‌رود. رضایت آن‌ها را گرفت و آن‌ها به اجبار به خواستگاری آمدند. می‌دانستم از آن دسته از عروس‌ها هستم که به فامیل شوهر روی خوش نشان نمی‌دهند، اما خوشحال بودم که ما از آن‌ها دور هستیم و شاید سالی یکی، دو بار با مسافرت کردن به شهرستان آن‌ها را ببینیم و یا آن‌ها برای دیدن پسرشان به تهران بیایند.

بعد از عروسی زندگی مشترک من و ایرج شروع شد. زندگی خوبی داشتیم، با یکدیگر از خانه بیرون می‌رفتیم و با یکدیگر برمی‌گشتیم. ایرج حتی در کارهای خانه هم کمک می‌کرد، بخصوص زمانی که متوجه بارداری‌ام شد، رفتار ایرج خیلی بهتر از گذشته بود، بیشتر کارها به عهده او بود، گاهی با او شوخی می‌کردم که اگر خانواده‌اش بدانند که در کار خانه به من کمک می‌کند از خانواده طردش می‌کنند. با به دنیا آمدن بچه هم زندگیمان شیرین‌تر شد. «ایلیا» مزه زندگیمان بود بخصوص شباهت زیاد چهره‌اش به ایرج باعث می‌شد که او وقت بیشتری را با پسرمان بگذرانند، حتی بعضی از کارهای بچه را خودش به عهده می‌گرفت. روزگار خوبی داشتیم، توانستیم با پس‌اندازمان خانه‌ای کوچک بخریم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که آن اتفاق افتاد چند روز بیشتر از تولد یک سالگی ایلیا نمی‌گذشت که ایرج بر اثر یک حادثه تصادف در دم کشته شد.

بعد از دنیا رفتن ایرج، همه زندگی‌ام نابود شد. می‌دانستم که آینده روشنی نخواهم داشت. این را در همان مراسم درگذشتش فهمیدم و مطمئن شدم که خانواده‌اش آزارم می‌دهند. بعد از روز هفت ایرج، خانواده‌اش تصمیم گرفتند که ما را با خود به شهرشان ببرند، رسم نداشتند اگر مردی از خانواده‌شان از دنیا رفت زن و فرزندش دور از آن‌ها زندگی کنند. بناچار شش ماه مرخصی گرفتم و همراهشان رفتم. روزهای اول در بین آن‌ها معذب بودم. اما کم‌کم تک‌تک اعضای آن خانواده برایم عادی شدند. گاهی اوقات باعث می‌شدند به یاد ایرج بیفتم، ولی می‌دانستم هیچ احساس خوبی نسبت به من ندارند و اگر به خاطر نوه‌شان نبود اصلاً حاضر نبودند مرا ببینند. دو، سه ماه از مرگ ایرج که گذشت، پدرشوهرم حرف فروش خانه را به میان آورد. اوایل چیزی نمی‌گفتم اما کم‌کم وقتی دیدم حرف‌هایش جدی است به بهانه اینکه می‌خواهم سرمایه‌ای برای ایلیا باشد از این کار طفره رفتم. دیگر از آنجا ماندن خسته شده بودم. نه کسی را می‌شناختم، نه آن‌ها اهل معاشرت با من بودند و نه کار خاصی داشتم که با آن سرگرم شوم. تنها دلخوشی‌ام پسر من بود. شش ماه مرخصی‌ام تمام شد و برای آنکه اجازه ندادند حتی برای تمدید مرخصی با پسر من به تهران بیایم. مجبور شدم تلفنی این کار را انجام دهم. دیگر نتوانستم تحمل کنم. هشت ماه در میانشان بودم. تفاوت زیادی با آنها داشتم. برای آنکه آزارم ندهند مجبور بودم هر طور که می‌گویند رفتار کنم. اما من که اسیر آن‌ها نبودم که مانند یک زندانی با من رفتار می‌کردند. از مدت‌ها قبل تصمیم به این کار گرفته بودم و بالاخره یک روز که فقط مادر شوهرم در خانه بود موفق شدم از آنجا فرار کنم.

از من شکایت کرده‌اند که نوه‌شان را دزدیده‌ام. اما من هر دو نفرمان را نجات دادم. آن‌ها بدون تمایل خودمان ما را به آنجا بردند و قصد دارند به هر طریق ما را به نابودی بکشند. برای خانه‌ای که من و شوهرم دوش به دوش هم زحمت کشیده‌ایم و تنها سرمایه آینده من و پسر من است دندان تیز کرده‌اند. فعلاً پرونده‌مان در شورای حل اختلاف است اما می‌ترسم پسر من را از من بگیرند. بدون او مرگ من حتمی است.



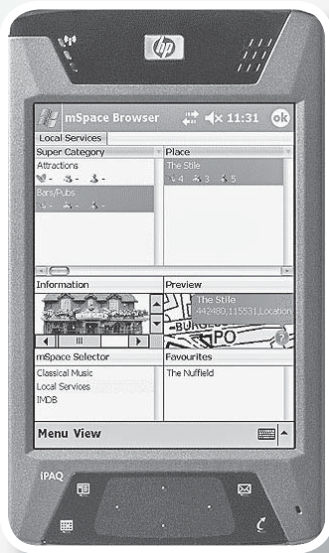
# بشمار، یک... بشمار، دو...

با مینا به خانه‌ی دوستی مشترک می‌رفتیم. توی راه حرف از صفحه‌ی «به دنبال نخودسیاه» بود. مینا پرسید: این همه ماجرا را از کجا می‌آوری؟ گفتم: کافیست نگاهی به دور و برت بیندازی. شهر ما پُر است از اتفاق و ماجرا. ماجراهایی که از فرط تکرار، تبدیل شده‌اند به بخشی از زندگی. پرسید: مثلاً چه جور اتفاقاتی؟ گفتم: خوب تماشا کن. از همین لحظه شروع کن به شمارش. تا شب می‌توانی یک دفترچه را از همین اتفاقات ریز و درشت پُر کنی. فقط بشمار. توی مترو خط یک بودیم. قطار به ایستگاه طالقانی رسید. صدای توی بلندگو گفت: قطار به علت نقص فنی قادر به ادامه‌ی مسیر نیست، لطفاً پیاده شوید. همه حاج و واج به هم نگاه می‌کردند. صدای توی بلندگو بی‌حوصله گفت: مسافری محترم، لطفاً قطار را ترک کنید. لبخندی به مینا زدم و گفتم: بشمار، یک... از قطار پیاده شدیم و منتظر قطار بعدی ماندیم. قطار بعدی بدون تأخیر وارد ایستگاه شد، اما چون از قبل پُر از مسافر بود و ما مسافری قطار قبلی هم به حجم مسافرینش اضافه شدیم، لاجرم دیگر حتی جا برای نفس کشیدن هم نماند. همه انگار از سر و کول هم بالا می‌رفتند. یکی داد می‌کشید: آی دستم. دیگری می‌گفت: پامو له کردی. مگه کوری؟! اضافه کنید به این‌ها فروشنده‌های محترم مترو را که به زور می‌خواستند از بین جمعیت راه باز کنند. به پیش بروند و جنسهایشان را بفروشند. خلاصه آش شله قلمکاری بود برای خودش. من که حسایی خنده‌ام گرفته بود. به مینا گفتم: بشمار، دو... قطار به ایستگاه بعدی رسید. درب‌ها باز و بسته شدند. منتها آنقدر جمعیت زیاد بود که عده‌ای نتوانستند در مقصدشان پیاده شوند. قطار به راه افتاد. صدای فحش و فریاد بلند شد. خانمی که دختر کوچولوش پیاده شده و خودش در قطار جا مانده بود، فریاد می‌کشید: همونجا وایسا. من الان برمی‌گردم. و من صدای گریه دختر کوچولو را حتی در ازدحام جمعیت قطار و از پشت شیشه‌ها و دریهای بسته می‌شنیدم. رو به مینا گفتم: بشمار، سه... به مقصد رسیدیم و با بدبختی پیاده شدیم. باید خط را عوض می‌کردیم. توی صف پله برقی ایستادیم. خانمی که جلوی ما بود از پله‌ها می‌ترسید. یک قدم به جلو گذاشت و دو قدم به عقب برمی‌داشت. صدای جمعیت پشت سرمان بلند شد. خانم زودباش دیگه. پله که ترس نداره. برو علافمون نکن. خلاصه دردسرتان ندهم. خانم مزبور آنقدر ایستاد تا خیلی‌ها قید پله برقی را زدند و از پله‌ها بدو بالا رفتند. خانم هم بعد از یک ربع معطلی، بالاخره تصمیم گرفت از پله‌ها بالا برود و تازه فهمید که مرد این

میدان نیست! ما هم نفسی به آسودگی کشیدیم و سوار پله برقی شدیم. رو به مینا گفتم: بشمار، چهار... وسط‌های راه بودیم که پله برقی خاموش شد. همه یکصدا گفتند: اه. و ما مجبور شدیم با پاهای مبارکمان طی طریق کرده و از پله‌ها با حرص و ناراحتی بالا برویم. رو به مینا گفتم: بشمار، پنج... قطار صادقیه را الحمدلله بی‌هیچ مشکلی سوار و به مقصد رسیدیم. توی ترمینال تاکسیرانی، سوار تاکسیهای شهرک نفت شدیم. توی راه از مینا پرسیدم: پلاکشان چند بود؟ گفتم: نمی‌دانم، یادم نیست. موبایل که داریم. رسیدیم، زنگ می‌زنیم و می‌پرسیم. سر کوچه دوست مشترکمان، مینا تلفن همراهش را درآورد و شماره گرفت. آنتن نمی‌داد. چند بار تلاش کرد. فایده‌ای نداشت. تصمیم گرفتم من هم امتحانی بکنم. شماره گرفتم. آنتن نمی‌داد. شروع کردم به بالا و پایین رفتن توی کوچه که شاید یک نقطه‌ای پیدا بشود که آنتن داشته باشد. فایده‌ای نداشت. پیشنهاد دادم: بیا گوشی‌هایمان را خاموش و روشن کنیم. شاید افاقه کند. همین کار را کردیم. فایده‌ای نداشت. از تعجب کم مانده بود شاخ در بیاوریم. محله‌ای در تهران که آنتن نمی‌دهد! رو به مینا گفتم: بشمار، شش... توی این گیر و دار بودیم که اتوبیلی از کنارمان رد شد. راننده که آقای جوانی بود، با دیدن تلاش بیهوده‌ی ما با خنده گفت: زحمت الکی نکنید. برقی رفته. گفتم: ا، برقی رفته؟ حالا بگیریم که برقی رفته باشد، چه ربطی دارد به گوشی‌های ما؟ بلندتر خندید و گفت: توی این محله وقتی که برق می‌رود. آنتن هم می‌رود. یعنی گوشی‌ها دیگر آنتن نمی‌دهند. دهانمان از تعجب بازماند: جل‌الخالق! یعنی چه؟ گفتم: یعنی همین. و گاز داد و رفت. رو به مینا گفتم: بشمار، هفت... مینا گفت: ول کن این حرفها را. بیا عقل‌هایمان را بریزیم روی هم، ببینیم چه خاکی باید به سرمان بریزیم؟ پرسیدم: تو قیافه‌ی خانه‌شان یاد هست؟ بیا از حافظه‌مان کمک بگیریم. راه افتادیم از سر کوچه تا ته کوچه را متر کردیم! جلوی هر خانه می‌ایستادیم و با نگاه خریدارانه براندازش می‌کردیم. آخر سر به سه تا خانه مشکوک شدیم. مینا پرسید: یاد هست که خانه‌شان بالکن داشت یا نه؟ گفتم: نمی‌دانم. من هیچ وقت به این چیزها دقت نمی‌کنم.

پرسید: طبقه‌ی چندم بود؟ گفتم: نمی‌دانم. شاید سوم. گفت: اما به نظر من دوم بود. گفتم: حالا بگیریم که یکی از این سه خانه باشد، چطوری زنگ بزنیم؟ برق که نیست. گفت: راست می‌گویی‌ها. کاش اقلاً سرش را از پنجره بیرون می‌آورد، آن وقت خودش ما را می‌دید. گفتم: یعنی نگران ما نشده؟ الان نیم ساعت است که اینجا آواره‌ایم. گفت: این سزای کسی است که پلاک خانه‌ی دوستش را نداند. گفتم: چرا زنگ نمی‌زند ببیند ما کجائیم؟ گفت: ای کی یو، حتماً تا به حال زنگ زده اما ما که آنتن نداریم! گفتم: راست می‌گویی. حالا چکار کنیم؟ گفت: چاره‌ای نیست. می‌نشینم تا برق بیاید. در همین گیر و دار آقای جوانی را دیدیم که توی باغچه پی چیزی می‌گردد. از سر بیکاری زل زدیم به او. چند تا سنگ برداشت. سنگها را به سمت یکی از پنجره‌ها نشانه گرفت. دور خیز کرد و سنگ را انداخت. موفق نشد. دفعه‌ی دوم هم نتوانست. اما بار سوم تلاشش به ثمر نشست و سنگ به پنجره‌ی طبقه‌ی دوم خانه‌ی موردنظر خورد. چند دقیقه بعد پنجره باز شد و خانمی سرش را بیرون آورد. آقای جوان گفت: کلید را ببنداز. با صدای بلند رو به آن آقا گفتم: خوش به حالتان که موفق شدید. گفت: اینجا هر وقت برق می‌رود همه همین کار را می‌کنند. رو به مینا گفتم: بشمار، هشت... گفت: ول کن این حرفها را. آقای محترم می‌شود یک سنگ هم برای ما ببندازید؟ پرسید: برای کدام خانه؟ حاج و واج به هم نگاه کردیم. یکی از خانه‌ها را که بیشتر بهش شک داشتیم، نشانش دادیم. پرسید: کدام طبقه؟ کدام پنجره؟ دوباره حاج و واج به هم نگاه کردیم. طبقه‌ی سوم را نشانش دادیم. گفت: سخت است. تا به حال به طبقه‌ی سوم نزده‌ام. گفتم: امتحان کنید. آقای جوان بعد از چند دور خیز، موفق شد سنگ را به شیشه‌ی موردنظر ما بزند. خانمی که سرش را از شیشه پنجره بیرون آورد، دوست ما نبود. پرسیدیم: شما توی این ساختمان مریم خانم دارید؟ گفت: نه. و پنجره را بست. دوباره وسط کوچه نشستیم و شروع کردیم به دعا کردن که زودتر برق بیاید و خلاص شویم از این گرفتاری مسخره. دعایمان مستجاب شد و دوستان بالاخره سر از پنجره‌شان بیرون آورد و ما را دید. خلاصه، رفتیم به مهمانی و کلی هم خوش گذشت بهمان. بقیه این ماجرا بماند برای بعد. فقط این را می‌گویم که شمار اتفاقاتمان به نزدیک عدد بیست رسید. اما از آنجایی که حیف می‌آید این همه سوژه را در یک شماره بگنجانیم، بقیه را می‌گذارم برای هفته‌های آینده. شما هم ماجراهای واقعی و جالبتان را برایمان بفرستید تا از آنها در این صفحه استفاده کنیم.

## موبایل!



معرفی برنامه های معروف

### موبایل (۱)

بسیاری از ما در مورد انواع و اقسام گوشی های تلفن همراه اطلاعات زیادی داریم؛ اما بسیاری افراد اطلاعات کمی در مورد نرم افزارهای موجود برای این گوشی دارند. در این جهت قصد دارم تا بیش از ۴۵ نوع از نرم افزارهای معروف تلفن همراه و به ویژه گوشی های نوکیا را به شما معرفی کنم که و هر یک را مختصراً توضیح دهم.

#### GSM.Position.Locator

نشان دادن وضعیت باتری و مشخصات سلول فعال ۳۶۵۰ nokia

#### RescoViewer.4.10-

نمایش عکس ها به صورت اسلاید روی گوشی.

#### PhoneSafe

برای پسورد گذاردن در هر موردی از برنامه استفاده کنید

#### Quick.Office

فایلهای اکسل و فایلهای پاور پوینت

#### mobile web cam

دوربین ۶۶۰۰ را Webcam می کند.

#### Photograph

برای ایجاد تغییرات در عکس از این برنامه استفاده می شه.

#### Photofusion

برای ایجاد تغییرات در عکس از این برنامه استفاده می شه.

#### Facewarp

برای ایجاد تغییرات در عکس از این برنامه استفاده می شه.

#### Camera FX 8

برای ایجاد تغییرات در عکس از این برنامه استفاده می شه.

#### mini GPS

مشخصات محل قرار گرفتن خودمونو از نظر آنتن و غیره نشون میده.

#### contacts transfer

جهت backup گرفتن از دفترچه تلفن (نوکیا ۶۶۰۰)

#### Key Locker

قفل کردن کلیدهای موبایل بدون قفل کردن گوشی

#### Message Storer

پیام های کوتاه بر روی فایلهای تکست برای استفاده در کامپیوتر

#### Power Car

نمایش مقدار بنزین ماشین بر روی ماشین

#### Power Dictaphone

استفاده از پیام کوتاه بدون تایپ کردن در هر محیطی

#### Power Lock

قرار دادن قفل بر روی هرگونه عکس

#### Power Navigation

مکان یاب ماهواره ای

#### Power Notes

برنامه یزی کردن کارهای روزمره به صورت یادآوری فایلهای صوتی

#### Screen Taker

برنامه تبدیل عکس به پیام کوتاه

#### Skin Editor

برنامه ارسال عکس توسط پیام کوتاه

#### Smart Answer

پیغام گیر

#### Smart Birthday

برنامه یادآوری زمان تولد اشخاص

#### Smart Crypto

مدیریت فایلهای موبایل

#### Smart Launcher

برنامه یادآوری زمان صرف ناهار اشخاص

#### Smart Profiles

بانک اطلاعاتی برای عکس

#### Smart Cal

برنامه ریزی کارهای روزمره

#### Smart Card

برنامه کنترل تماس ها

#### Smart Viewer

برنامه خواندن فایل های تایپی

#### SMS Spam Killer

رد نمودن پیغام های کوتاه خاص

#### Stacker

برنامه برای بالا بردن حافظه گوشی

#### Wallpaper Change

برنامه مدیریت عکس های پشت زمینه

#### Blu Viewer + Blu Streamer

تبادل تصویر دوربین و با پیغام متن با موبایل یا کامپیوتر

#### World Mate

تنظیم ساعت در هر نقطه جهان

#### Zip Man

باز نمودن فایلهای Zip شده

#### Auto Exec

اجرای برنامه های خاص در هنگام روشن کردن موبایل

#### Call Cheater

ایجاد صدای مجازی محیط در هنگام مکالمه

## راه حلی برای جلوگیری از کند شدن سیستم

احتمالاً این مشکل برای شما نیز پیش آمده است که پس از مدت زمانی کار با ویندوز XP سیستم شما به طور آزار دهنده ای کند می شود و در نتیجه مجبور به ریستارت کردن ویندوز شده اید. این موضوع در اکثر مواقع یک دلیل دارد و آن این است هنگامی که شما در طول کار خود چند برنامه را اجرا کنید، پس از بستن آنها، ویندوز XP تعدادی از فایلهای dll آن را در حافظه سیستم ذخیره می کند که این موضوع تا حدودی باعث کندی کار یا ویندوز می شود. با غیرفعال کردن این قابلیت می توانید از کند شدن سیستم خود جلوگیری نمایید.

برای این کار:

از منوی Start به Run رفته و در محیط Run عبارت regedit را تایپ کنید تا رجیستری باز شود.

سپس به آدرس HKEY\_CURRENT\_USER / Software / Microsoft / Windows / CurrentVersion / Explorer

حال یک ارزش DWORD ساخته (روی صفحه راست کلیک کرده و از New New DWORD را انتخاب کنید) و نام آن را به AlwaysUnloadDLL تغییر داده و مقدار آن را ۱ قرار دهید. در پایان سیستم را از نو راه اندازی کنید.

## خورد کردن فایل ها

شاید شما هم خواسته باشید فایلی را بر روی فلاپی کپی کنید ولی حجم زیاد فایل به شما این اجازه را نمیده. شاید هم خواستید از طریق ایمیل برایشون ارسال کنید ولی سرعت پایین اینترنت هم اجازه نمیده، پس راه حل چیه؟ نرم افزار File Split راه حل این مشکل است. این نرم افزار می تواند فایل های مختلف را به قطعات کوچکتر و در قالب چندین فایل تبدیل کند. به این ترتیب هم روی فلاپی کپی می شه هم می شه با ایمیل ارسال کرد. این نرم افزار از لینک <http://www.partidgesoft.com/filesplit> قابل دانلود است.

برای این کار کافی است از Start به Run رفته و در محیط Run دستور OSK را تایپ نمایید و Enter را بزنید، خواهید دید که یک صفحه کلید برای شما باز خواهد شد. برای تغییر دکمه ها هم به زبان دیگر مثل فارسی می توانید از کلیدهای ترکیبی Alt + Shift استفاده نمایید.

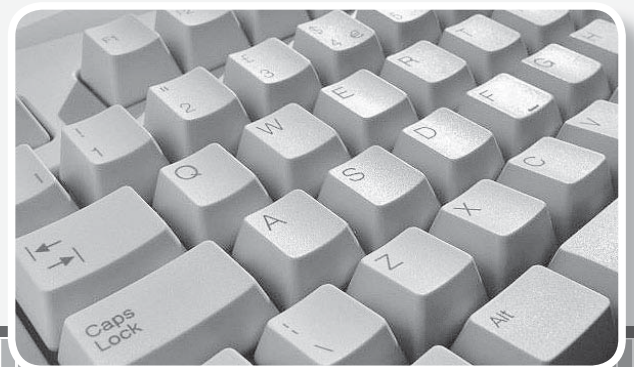
## کیبورد کامپیوتر؛ آلوده تر از توالت فرنگی

جدید ترین تحقیقات نشان می دهد که صفحه کلید کامپیوتر (کیبورد) می تواند از لحاظ میزان میکروب از یک توالت فرنگی آلوده تر باشد.

نتیجه تحقیقات یک سازمان غیر دولتی در بریتانیا حاکی از آن است که کیبورد می تواند آشیانه میلیون ها باکتری و میکروب خطرناک باشد. سازمان غیر دولتی (Which) در لندن این تحقیقات را بر ۳۳ کیبورد کامپیوترهای خود انجام داده است. چهار تا از آن کیبوردها آن قدر آلوده بود که خطری برای سلامت فرد تشخیص داده شد. یکی از کیبوردها هم پنج برابر بیشتر از یکی از توالت های اداره میکروب داشته است.

حالا با خواندن این مطلب می توانید به صفحه کلید کامپیوتر (کیبورد) دست بزنید؟ من که با دستکش کار می کنم شما رو نمی دونم.

به نقل از BBC







\* هفته گذشته به مناسبت برگزاری جشنواره تئاتر اینار جمعی از خبرنگاران از تهران به اون‌جا اعزام شدن. آقای شجاعی (آقای هنر) از مجله جوانان رفته بود و منم به عنوان خبرنگار از یه جای دیگه به شیراز رفتم.



جای همه‌تون خالی بود، خوش گذشت هم چندین کار نمایش دیدیم، هم رقیتم خدمت حافظ و سعدی. فالوده شیرازی هم خوردیم، منم که فالوده دوست دارم حسابی خوش گذشت. تازه آخرین روز حضورمون مصادف شد با روز حافظ (۲۰ مهر) که حافظیه شلوغ بود.

هممون یه دوربین دست‌مون و هر کی برا خودش از جای جای آثار باستانی و مناظر شیراز عکس می‌گرفت.

شیراز که بودم به یاد دوستای شیرازی هم بودم. تموم بچه‌هایی که تو استان فارس زندگی می‌کردن، از آسمون بی‌ستاره، همسایه حافظ که تو شیراز بودن تا هیوا و نازنین (آباد)، خواهران نارسیستی سپیدانی، اسیر تنهایی اقلیدی و بچه‌های فیروزآباد و قاسمی قادرآبادی و خونواده‌اش...

ای کاش می‌شد یه جورایی همه‌شون رو دید، ولی این امکان وجود نداشت. بچه‌های خبرنگار مث به خونواده هستن، وقتی یه جا جمع می‌شن مث بچه‌های مدرسه‌ای شیطونی می‌کنن!

خبرنگارانی که همراهمون بودن از روزنامه‌های همشهری، ایران، فرهنگ آشتی، رسالت، قدس، مردمسالاری و... بودن و خدا رو شکر همه‌شون اون‌جوری خوب بودن که آدم احساس می‌کرد با خونواده خودش به سفر اومده، ما غیر از کارای خبری که انجام می‌دادیم از استراحت‌مون می‌زدیم تا به جاهای دیدنی بیشتر سر بزنیم.

اولین روز حضورمون تو شیراز دل‌مون می‌خواست خیلی زود به زیارت شاهچراغ نایل بشیم، گفتیم ما می‌خواهیم بریم شاهچراغ. آقا ایمان یه‌جوون خونگرم شیرازی بود که تو این چند روز محبتش مارو شرمنده کرد با ماشیش مارو برد شاهچراغ.

دسته‌جمعی رقیتم حرم، وضو گرفتیم و کلی نماز خوندم برا دوستان و خونواده. البته من دو رکعت نماز ویژه به یاد شما خوندم، وقتی اومدیم بیرون من رفتم جایی تا تاریخچه‌ای از بنای شاهچراغ بخونم که یهو دیدم نوشته: علاءالدین حسین! اون‌جایی که ما به نیت شاهچراغ زیارت کرده بودیم آرامگاه برادر کوچکت شاهچراغ علاءالدین حسین بود. رقیتم به ایمان گفتیم مگه قرار نبود شاهچراغ بریم؟ گفت معمولاً اول این‌جا می‌یان زیارت و... بعد رقیتم شاهچراغ و اون‌جا هم نماز خوندم و زیارت کردیم.

به یاد خیلی‌ها بودم، هرچی اسم یادم بود رو از ذهنم گذروندم...

\* فکر می‌کنین این یادگاری رو کجا نوشتن؟ روی دیوار یه خونه خراب یا بازداشتگاه یه کلانتری؟ شاید فکر می‌کنین روی دیوار یه مدرسه و دانشگاه نوشتن اما بذارین با شرمندگی بگم این نوشته روی دیوار دروازه ورودی تخت جمشید حک شده! چقدر باید متأسف شد برای آدمایی که شعور و درک‌شون این قدر پایینه که نمی‌دوتن اگه قدیمی‌ها هم از این کارا می‌کردن تخت جمشید به ما نمی‌رسید.



متأسفانه از این دست گلا هم در آثار باستانی کشورمون کم نیست. وقتی داشتم عکس می‌گرفتم، چقدر شرمگین بودم.

\* تو یاغ زیبای ارم بودیم، خیلی قشنگ و تماشایی بود. این گربه که این قدر آروم نشسته رو از دور دیدم. گفتیم اگه بهش نزدیک بشم حتما فرار می‌کنه.

از فاصله ۱۰ متری ازش عکس گرفتم، بعد دلم خواست بهش نزدیک‌تر بشم، بهش گفتم: اجازه می‌دی جلوتر بیام؟ اون حرکتی نکرد و من نزدیک‌تر شدم. بازم گفتم: با اجازه نزدیک‌تر بیام؟ اون خونسرد نگام می‌کرد. خلاصه اون قدر رفتم تا به دو متری‌اش رسیدم وقتی این عکس رو گرفتم گفتم بهتره پررو بازی در نیارم و برم پی‌کارم. ازش تشکر کردم و برگشتم. دقیقه‌ای بعد یکی از بچه‌ها رفت و شروع به نوازشش کرد و اون هم خیلی آرام اجازه داد بهش دست بزنن.

من تو ذهنم بود شاید مث گربه‌های تهرانه که از دست آدم‌ها فرار می‌کنن. ببینن چه با ابهت دراز کشیده.

\* وقتی رقیتم پاسارگاد و کنار مزار کوروش کبیر بودیم حس عجیبی داشتیم. می‌دونین که علامه طباطبایی در تفسیرالمیزان واژه «القولقرین» رو که تو قرآن اومده رو به کوروش کبیر نسبت دادن؟

کوروش اولین منشور حقوق بشر رو تو دنیا صادر کرد، وقتی که دنیا در جنگ و خونریزی بود... خلاصه یکی از افتخارات ما ایرانیان کوروش بود.

داشتن تعمیرات می‌کردن، هر کاری کردیم بریم توی اتاق آرامگاه اجازه ندادن. یکی از همکاران مطبوعاتی می‌خواست عکس بگیره چون آفتاب شدید بود گفت همین‌جوری بندازین. آقای شجاعی داشت عکس می‌گرفت که منم فوری زرنگی کردم این عکس رو هم با دوربین خودم انداختم. جالبه نه؟

\* این بچه‌ها به دور از تموم هیاهوی مراسم اختتامیه اولین جشنواره اینار شیراز، کنار هم نشستند و می‌کن و می‌خندن و به کسانی که جایزه می‌گیرن نگاه می‌کنن. داوران و شخصیت‌هایی که جایزه رو به هنرمندان اهدا می‌کنن تو پس زمینه تصویر دیده می‌شن. من به جای عکاسی از مراسم، کلی عکس از این دو دختر کوچولوی پر شر و شور گرفتم.

\* از تهران که می‌رفتم یه دیوان حافظ با خودم بردم تا در مزار حافظ به یاد شما دوستان به فال بگیرم. اولین بار که رقیتم همکاران دیوانم را گرفتن و نتونستم، بار دوم هم نوبت به من نرسید تا بار سوم که با خیالی آسوده به فال برا همه بچه‌های صفحه گرفتم و این غزل اومد:

دل من در هوای روی فرخ / بود آشفته همچون موی فرخ  
بجز هندوی زلفش هیچ کس نیست / که برخوردار شد از روی فرخ  
سیاهی نیکبخت است آن که دایم / بود همراز و هم زانوی فرخ  
شود چون بید لرزان سرو آزاد / اگر ببیند قد دلجوی فرخ  
بده ساقی شراب ارغوانی / به یاد نرگس جادوی فرخ  
دو تا شد قامت‌م همچون کمانی / زغم پیوسته چون ابروی فرخ  
نسیم مثنک تاتاری خجل کرد / شمیم زلف عنبر بوی فرخ  
اگر میل دل هرکس به جانیست / بود میل دل من سوی فرخ  
غلام همت آنم که باشد / جو حافظ بنده و هندوی فرخ

خلاصه این که دوستان، جای همه‌تون خالی بود...

# مجله مسنگار

## \* معصوم - فارس

«پریدن به سمت ماه، جسارت زیادی می‌خواد، اما اگه به ماه نرسی لاقلا بین ستارگان زندگی خواهی کرد!» این جمله رو آخر یکی از نامه‌ها نوشتی. به سؤال ازت دارم، تو چقدر به این چیزی که نوشتی ایمان داری؟ چقدر سعی کردی به سمت ماه پیری؟ این چه اوضاعیه برا خودت درست کردی؟ هنوز به ۲۰ سال نرسیده، کلکسیون دردای جور واجور شدی، از قلب گرفته تا سرو پا و... چرا این قدر به خود خودت ظلم می‌کنی؟ به نامه‌ها رو از تخت بیمارستان نوشتی، درست شبی که فرداش قرار بود بری اتاق عمل! امیدوارم حالت بهتر شده باشه ولی تورو خدا فعلا به حاشیه‌های زندگی ات فکر نکن، فقط رسیدن به سلامتی بعد درس و... سلامت باشی و زود برام نامه بده.

## \* همسایه حافظ از دیار حافظ

وقتی شیراز بودم و چند باری که به حافظیه رفتم، همیشه فکر می‌کردم تو کجای اون خیابون هستی؟ اگه آدرس مغازه تو داشتم، می‌اومدم از دور عرض ادبی می‌کردم...

برام نوشتی که دانشگاه قبول شدی، آفرین عالی تو حتماً باید به تحصیل ادامه بدی با توجه به این که فضا نزدیک شیراز می‌تونی رفت و آمد کنی جوری که هم به درس برسی هم مغازه نهایت تو مغازه یه نفر رو به عنوان فروشنده بیار یا تو ساعاتی که نیستی از خانوم تقاضا کن جای تو باشه اما درس رو ادامه بده. خیلی خوشحالم کردی، یادت باشه که خدا خیلی بهت لطف داره. موفق باشی.

## \* دانیل استیل - چالوس

بعد از مدت‌ها با سه تا نامه کولاک کردی، یه بازگشت عالی به جمع ما داشتی. از برنامه‌ها گفتی، این که نتونستی کارشناسی ارشد قبول بشی، رفتن به انجمن ادبی، قهر کردن بهترین دوست و...

گفتی می‌خوای به کارگاه داستان‌نویسی بری، عالی به کاری کن که واقعاً دانیل استیل بشی، حتی بهتر و معروف‌تر از این خانوم نویسنده. نوشتی اگه معروف شدی برام فیلمنامه می‌نویسی تا من کارگردانی کنم! عالی به شرطی که فیلمنامه‌ها رو خیلی گرون حساب نکنی... خوشحالم کردی بازم برام بنویس دانی، سبز باشی.

## \* مزی - گلگاه

بعد از اون همه نامه هیچ وقت فکر نمی‌کردم تو و اون خواهر گرامی (مژگان زلزله) این قدر راحت فراموشم کنین! این جوری می‌خواستین من زن داداش تون بشم؟ یه چیزی گفتین و رفتین؟ متین کوچولو حالا ۱۰ ساله شده؟ خداحفظش کنه. تو این مدت خیلی به شما فکر می‌کردم و راستش خیلی از دست تون دلگیر بودم...

نوشتی مژگان هنوزم نامزده (ا)، آقا محسن (دامادتون محسن بود دیگه؟) چی کار می‌کنه؟ مگه کلی سفارش نکرده بودیم مواظب دوست‌مون باشه؟ این جوریه؟ یادته قبلاً برام نوشته بودین که رفتین خونه بابابزرگ و اسب‌سواری کردین و کلی خوش گذشت؟ تو این روزایی که پیداتون نبود فکر می‌کردم رفتین اون جا و دیگه تو گلگاه نیستین.

مژی لطفاً خیلی زود برام توضیح بده چی شده اما با یه اسم دیگه...

به مادر گرامی، مژگان بی‌معرفت و آقا متین گل سلام گرم منو برسون.

## \* قندوس طلایی از سرزمین جادو

کارخوبی کردی، مزاحم‌های این جوری رو باید خیلی زود از سر وا کرد. آخرشم خوب براش خط و نشون کشیدی تا حساب دست‌شون بیاد. اما فال حافظی که خواسته بودی: «طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف / گر بکشم زهی طرب و ر بکشد زهی شرف /...» به سیمرخ از سرزمین جادو سلام برسون، امیدوارم خوشبخت بشه.

## \* سعیده از ایران زمین

گفتی به سعیده بگم که دختر عمه‌ها مجله ما رو بهت معرفی کرده و در ضمن بهش گفتی اسمش رو بذاره جوجه اردک زیا نه زشت! در ضمن این رو هم نوشتی که همیشه برا گلپهار و معصوم دعا می‌کنی، آفرین که این قدر خوبی. در ضمن مواظب خودت باش که تو دنیای مجازی اینترنت بی‌جهت خودت رو گرفتار بعضی چیزا نکنی هرچند تو خیلی عاقلی اما بازم باید دقت کنی. موفق باشی.

## \* فرناز - تبریز

خیلی ازت گله دارم، دوبار برات نوشتم که با دفتر مجله تماس بگیر ولی انگار نه انگار! هم به تو هم به منیره، با دفتر مجله تماس بگیر.

## \* نازنین - آباده

از شرایط تازه‌ای که برات پیش اومده، خیلی ناراحت شدم اما مطمئن هستم که تو به همه ثابت خواهی کرد که چقدر خوب هستی. در آخر نامه‌ها نوشتی: «واقعاً شک کرده‌ام که من نازنین، دختر کدام بهار سوخته بوده‌ام که این‌گونه در خود می‌پژمرم!؟»

تو دختر هیچ بهار سوخته نیستی و یه اردیبهشتی به تمام معنی هستی و این قدر ناراحت رفتار خود خودت نباش، از دیگران دلگیر باش که باورت نمی‌کنند. همیشه اردیبهشتی باشی.

## \* فائقه جوان امروز - تهران

خوشحالم که در ساحل آرامش خونه‌ای از امید ساختی و با نیرویی مضاعف داری تلاش می‌کنی تا به ایده آلات برسی. این خیلی عالی و بهت قول می‌دم می‌تونی موفق باشی. به خصوص که دیگه به مریضی‌ات فکر نمی‌کنی. امیدوارم تو زندگی مشترک هم سعادتمند و خوشبخت بشی، تبریک می‌گم و سبز باشی.

## \* نانساس واقعی - اصفهان

نوشتی که متولد ۳۰ مهری، چون اسامی متولدین مهر رو قبلاً نوشتم پس از همین جا بهت تبریک می‌گم و امیدوارم تو همه پایبزی عمرت بهاری باشی.

چقدر این تعبیری که در مورد زندگی نوشتی قشنگه: «می‌گن زندگی مثل یه پیانو می‌مونه، دکمه‌های سفید لحظات شاد و دکمه‌های سیاه لحظات غم‌انگیز. این پیانو زمانی می‌تونه زیباترین سمفونی رو بنوازه که همه دکمه‌ها باهم فشرده بشن!» جالب بود و گوینده‌اش هرکی بود خیلی زیبا زندگی رو تعبیر کرده بود. امیدوارم پیانوی زندگی تو، پر از آهنگ‌های خوب باشه. گفتی روی اعصاب تو راه نرم و آخر جواب نامه‌ها ننویسم سبز باشی و بگم نارنجی باشی، پس برای شادی تو هم شده نارنجی باشی!

## \* شایان زاندارک (آریوبرزن) - آمل

نوشتی تاریخ ایران استاد پیرنیا رو می‌خونی! بابا ای ول به تو، کارت درسته، حتماً به وبلاگ تاریخی‌ات سر می‌زنم تا ببینم چه خبره. گفتی تمام جایزه‌های مسابقات شعر و داستان آمل رو درو کردی، بایدم این جوری باشه پسر زرنگی چون تو که اهل مطالعه هم هست، بایدم تو این جور مسابقات کولاک کنه. امیدوارم سال تحصیلی خوبی رو در پیش داشته باشی. راستی به دوست آقاحمید هم سلام برسون. سبز باشی.

## \* سو - میانه

نوشتی که با هزینه خودت از بهمن‌ماه می‌ری دانشگاه! حتماً باید آماده شی تا حسابی کار کنی تا از عهده هزینه‌های تحصیل بر بیای. کار کردن و درس خواندن سخنه ولی خیلی شیرینه چون رو پای خودت هستی. از مامانت هم دلگیر نباش، با توجه به مشکلاتی که داره بیچاره حق داشت بگه نمی‌تونه هزینه دانشگاه تو رو بده. البته وقتی درس رو شروع کنی، حتماً مامان بهت کمک می‌کنه. موفق باشی.

## \* شاکرد اول - بجنورد

نامه کوتاهی برام نوشتی، آن هم در بانک! گفتی هر وقت مجله جوانان می‌خوری، همان موقع یه نامه هم برام می‌نویسی ولی پست نمی‌کنی! چرا؟ خب بذار چند تا جمع بشه و با هم برام بفرست اما تاریخ بزن تا بدونی کدوم رو زودتر نوشتی. تو شلغوی بانک چه جوری تمرکز می‌کنی که برام نامه بنویسی؟ به خدا می‌سپارم.

## \* لاروس

نمی‌دانم دوستان بامرام و معرفت با تو چه کردن که این قدر دلشکسته شدی ولی تو را خیلی نیست چرا که مقاومت از این حرفایی که بشکنی. مواظب دوست غمگین ما هم باش که خیلی براش زحمت کشیدی و باید به سر منزل مقصود برسونی‌اش...

اما این دو بیت آخر نامه: «بردار سکوت خویش آونگ شدیم / از فرط سکوتش، همه از سنگ شدیم / یک عمر در آرزوی تیمور شدن / جایی نرسیدیم ولی لنگ شدیم!»

قشنگ و جالب بود، سربلند و امیدوار باشی.



گفتگو با «علیرضا  
قربانی» خواننده  
خوب موسیقی  
ایرانی:

## وضعیت موسیقی نمایه فرهنگی و اجتماعی کشور است



دیده نمی‌شود. اصولاً آن هنرمندی که حاضر می‌شود ساز خود را در برنامه زنده تلویزیونی با گل و میز و دکور مخفی کند، کار توهین آمیزی ابتدا به خود و سپس به دیگر هنرمندان می‌کند. اگر برای نمایش ساز مشکل دارند، کلیپ بگذارند بهتر است. ببخشید که کلیشه‌ای جواب دادم و بحث مکرر شد.

**س - خوب، شما ساز هم دست می‌گیرید؟**  
ج - بله، با تار و سه‌تار آشنا هستم.

**س - آنچه به عنوان نقد به شما برمی‌گردد، رویکرد موسیقی جشنواره‌ای است، برخی نگران آن هستند که موسیقی ما هم مانند برخی فیلم‌ها جشنواره‌ای اجرا شود. یعنی بیشتر برای مخاطب آن طرف تکاپو باشد تا مردم داخل ایران. گویا نوع اجرای گروه‌هایی نظیر گروه شما، چیدمانی متفاوت در کنسرت‌های خارج از کشور لحاظ می‌کنند؟**

ج - من اعتقاد دارم که باید به میراث گذشتگان عنایت داشت. در برنامه‌های موسیقی، پیش درآمد، درآمد، رنگ و تصنیف و آواز، هر کدام باید در سر جای خود اجرا شوند. در واقع موسیقی اصیل ما در اجرا، شکل و فرم متعارفی دارد. اگر براساس آنچه تجربه شده گام برداریم اتفاقاً ساز و آواز و تصنیف و البته فرود، دلنشین‌تر خواهد شد.

اما به نظر می‌آید در این دوره در حال گذر هستیم. تقریباً یک نوع بی‌سروسامانی در اجراهای موسیقی اصیل را شاهد هستیم. فرم‌ها سلیقه‌ای است و چارچوب درستی دیده نمی‌شود.

**س - چقدر شما در اجراهای موسیقی خارج از کشور از فضای کنسرت تأثیر می‌پذیرید؟**

ج - اجرا در این طرف یا آن طرف آب، هم تشابهات و هم اختلافاتی دارند که قابل توجه هستند. در چینش آنسامبل (گروه) ارکستر غربی، نوع صدادهی بسیار مورد دقت قرار می‌گیرد. سازهای زهی، کشتی، مضرابی و بادی، جایگاه خاصی دارند که این تأثیر را در اجراهای خود نیز شاهد هستیم.

ما از اجراهای غربی الگوبرداری کرده‌ایم ولی نوع میکروفون‌گذاری در حین اجرای سازهای ما هنوز متفاوت است. میکروفون‌گذاری سازهای ما هم در نوع میکروفون و هم در پوزیشن‌گیرنده صدا، بسیار متفاوت است. من براین نظر هستم که باید از ارکسترهای بزرگ کلاسیک دنیا کمک بگیریم. با

علیرضا قربانی، سرانجام در روزهای ابتدایی شهریورماه، نخستین اجرای موسیقی اصیل با گروه اشتیاق را در ایران اجرا کرد. بیشتر صدای قربانی به همراه ارکستر ملی به رهبری فرهاد فخرالدینی شنیده می‌شد و آثاری چون روز دهم، مدار صفردرجه و کیف انگلیسی نیز به او فرصتی برای شنیده شدن صدایش در تلویزیون را هم داده است.

قربانی با این همه بیشترین حضورش به عنوان خواننده‌ای جشنواره‌ای در آن سوی آب‌ها شنیده می‌شد. متی گروه اشتیاق بارها کنسرت‌هایی در کشورهای آفریقایی و فرانسه، داشته است و این بار این هنرمند علاوه بر تجربه نخستین کنسرت اصیل مستقل در ایران با همکاری علی قمصری، برای گروه نوپای کوارتت‌زمی ایرانی نیز آوازخوانی کرد. گفتگوی ما را با او پذیرا باشید.

**س - نخستین خواسته شما از مسئولان فرهنگی چیست؟**

ج - در کشور ما، نخستین گامی که باید برداشته شود، روشن شدن مسائل فقهی موسیقی است. ما نمی‌توانیم به صورت دوپهلوی به فعالیت پویای موسیقی ادامه بدهیم. در نظر داشته باشید که بسیاری از مناسبت‌های ملی ما با موسیقی عجین است. بسیاری از سنت‌هایی که در جهان به نام ایران می‌درخشند، با موسیقی عجین است. بنده عرضم این است که بحث جهانی شدن موسیقی در افقی بسیار دور است، مسئولان در نظر داشته باشند که هنوز مردم ما سازهای ایرانی را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند.

**س - باز هم یک پرسش تکراری، وظیفه صداوسیما چیست؟**

ج - نکته این است که جوان‌های ما از طریق کلیپ و فیلم‌های موزیکال با موسیقی جهان آشنا می‌شوند. شما چه بخواهید و چه نخواهید در برابر هجوم فیلم‌های ماهواره‌ای و اینترنتی هستید. جوان‌ها در شبانه روز آلت‌های موسیقی را می‌بینند. حتی آنها به موسیقی کلاسیک غرب به راحتی دسترسی دارند.

من خود شاهد هستم که پس از اجرای کنسرت موسیقی، درصد قابل توجهی از فرزندان خانواده‌های حاضر در کنسرت، مشتاق یادگیری موسیقی اصیل می‌شوند. حتی می‌توانم ۵ تا ۱۰ درصد از این کودکان را راغب به این موضوع بدانم. حال از سوی دیگر قضیه متأسفانه شاهد هستیم که ساز همچنان در تلویزیون

نیچه می‌گوید: بدون موسیقی، هر کاری بیهوده و عبث است و سقراط نیز وضعیت یک جامعه ایده‌آل را با بررسی وضعیت موسیقی آن جامعه در ارتباط می‌داند. در واقع وضعیت و جایگاه موزیسین‌های یک اجتماع انسانی، نمایه فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آن جامعه خواهد بود.

## بعدالتحریر:

گفتگو با خواننده جوان کشورمان به مناسبت کنسرت اشتیاق و کوارتت زهی ایرانی (۴ کمانچه) در کاخ نیاوران انجام شده بود. قربانی در هر دو برنامه که در یک شب اجرا شد، هنرنمایی کرد و به این صورت در کنار علی قمصری نوازنده تار و سرپرست گروه کوارتت زهی ایرانی، فرمی جدید در اجرای موسیقی را تجربه کرد.



دیدنی پژوهشی باید به سراغ اجراهای موفق خارجی رفت. مثلاً در آثار ایرانی، برای اجرای ۲ میزان موسیقایی، اگر قرار باشد ۳ پیانو نواخته شود، سخت‌ترین شرایط را تجربه خواهید کرد. حفظ ریتم و هارمونی در اجراهای چندصدایی به مراتب سخت‌تر از تکنوازی است ولی باید برای بهبود اجراها کارشناسی شود.

در این راه به غیر از اصول اجرایی، باید به فرهنگ اجتماعی خودمان پناه ببریم. این روزها به زور صدابرداری در استودیوها، حفظ دینامیت موسیقی انجام می‌شود. در واقع باید هنرمندان در خلال ماه‌ها مؤانست و همدلی، کاری را روی صحنه ببرند که تجلی یک آنسامبل هماهنگ باشد. متأسفانه این فقدان یک‌دلی را در خیلی از اجراهای گروه‌های حتی بزرگ نیز حس می‌کنیم.

## س - با توجه به روند سخت اجرای موسیقی در کشور، چگونه خود و هنر خود را با طراوت نگاه می‌دارید؟

ج - من با همه سختی‌ها، کار خوب تحویل می‌دهم. به صورت مداوم کار خوب اجرا می‌کنم. آنقدر فعالیت حرفه‌ای و درست انجام می‌دهم که کسی نتواند من را به قهقرا برگرداند. به مانع تراشی‌ها بی‌اعتنا هستم. کاری را ادامه می‌دهم که از لحاظ شان اجتماعی، فرهنگی و علمی، جایگاه خاصی پیدا کنم.

## س - از چه زمانی در جشنواره‌های خارجی کنسرت می‌دهید؟

ج - من از سال ۱۳۷۶، نزدیک به ۱۱ سال است که در حدود سالی ۴ ماه به تورهای خارجی دعوت می‌شوم. در آنجا دو دسته از بیننده‌ها برنامه‌ها را نگاه می‌کنند. کسانی که برای غم غربت و دوری از ایران، به کنسرت می‌آیند و علاقه‌مندان خارجی که بسیار دقیق هستند.

از سوی دیگر به غیر از گروه‌های مطرحی که کنسرت‌های متعددی در جشنواره‌های درجه یک خارجی دارند، گروه‌هایی هم نه برای کنسرت در جشنواره‌ها دعوت می‌شوند و نه اینکه در حد و اندازه این اجراهای حرفه‌ای هستند. این گروه‌های مذکور، متأسفانه از طریق رایزنی‌های فرهنگی سفارت‌های ایران در کشورها، به خارج می‌روند و با تلخی فراوان باید اعتراف کنم که آثار آنها نه بار فرهنگی و نه بار موسیقایی دارد و صرفاً برای کارهای سفارشی دعوت می‌شوند. مدعوین جلسات آنها هم اغلب مهمان‌های خودی سفارت هستند و در حقیقت هیچ نوع فرصتی برای تعامل فرهنگی کشورها پیش نمی‌آید.

## س - از جشنواره‌هایی که شما شرکت داشتید، کدام یک مهمتر بوده‌اند؟

ج - خدای را شاکرم که در چند سال گذشته، جشنواره‌های معتبری را درک کردم. جشنواره‌هایی نظیر: فز در مراکش، موسیقات فرانسه، جشنواره آلمان و نروژ که در کشورهای اسکاندیناوی بسیار معتبر است.

## س - رنگ اجراهای موسیقی اصیل در این کنسرت‌ها چگونه بوده است، آیا واقعاً به همان گونه بوده که شرح دادید؟

ج - البته تالیته‌های مختلفی را تجربه کرده‌ایم. مرکب خوانی و اجرای گوشه‌های زیاد در مدت زمان کم را در دستور برنامه‌های خود داریم، چون آنها با شعر نمی‌توانند ارتباط مؤثری پیدا کنند.

سعی می‌کنیم که ریتم‌های غریب و پرتحرک اصیل ایرانی را به رخ غربی‌ها بکشیم. به طور مثال ریتم ۱۱/۸ برای آنها زیباست. این رنگارنگی و تنوع کار باعث می‌شود که شنونده‌های کشورهای دیگر موسیقی ایران را لمس کنند.

## س - انگیزه و دغدغه اجرای موسیقی اخیر شما چه بود؟

ج - استنباط شخصی خودم، یک کار حرفه‌ای است و براین اساس با این برنامه مواجه شدم. مضاف براین عاملی که مدنظرم بود، نبود موسیقی مکتوب موسیقی اصیل ایرانی در برابر موسیقی غرب است. همین عامل هم باعث خودفریفتگی و موسیقی غرب در برابر موسیقی غنی شرق است.

از سال‌های دور، خط نت موسیقی به موسیقی غرب قدرت انتقال مفاهیم را داده است و از سوی دیگر منابع اصیل موسیقی کشورهای شرق و شرق دور در موسیقی مکتوب غرب، متحیل شده است. همین گونه است که کشورهای غربی توانسته‌اند با بسته‌بندی جذاب کالای فرهنگی خود و استفاده از امکانات اجرا و کنسرت‌های چندصدایی، در میدان رقابت ناخواسته با موسیقی شرق، پیروز باشند. البته ما در ارائه موسیقی اصیل ایرانی، ضعیف عمل کرده‌ایم. من به سهم خود، معتقدم که قابلیت‌های موسیقی ایرانی همانند موسیقی هند، آنگونه است که اگر از حالت بالقوه به بالفعل برسد، می‌تواند چشمگیر شود.



# مهناز افشار

اساتید مختلف سینما و تلویزیون به وضوح نظاره کرده‌ایم. از بازی‌های درخور توجه او در سینما می‌توان فیلم‌های کما، سالاد فصل، آکواریوم، تله و... همچنین هنرنمایی شاخص او را در فیلم آتش‌بس به کارگردانی تهمینه میلانی و نیز با همکاری زوج هنری تقریباً همیشگیش محمدرضا گلزار نام برد.

این فیلم را از آن جهت شاخص نامگذاری کردیم چون به مسائل پیرامون خود از دیدگاه روانشناسانه نگاه می‌کند. به جای این که ریشه‌های تضاد و مناسبت‌های جنسیتی را در مناسبات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جامعه جستجو کند، آن را در روان انسانها می‌کاود. به جای این که تغییر و مناسبات جنسیتی را در پرتو دگرگونی‌های فکری و اجتماعی بزرگترها ببیند به روان‌کاوی و خودشناسی فردی روی می‌آورد. به جای اینکه از یک ستم تاریخی (مرد سالاری) پرده بردارد تقصیر را به گردن لجبازی‌ها و کج خلقی‌های کودکی که در درون ما وجود دارد می‌اندازد.

از جهت دیگر به خاطر انتخاب افراد تحصیل کرده و مرفه از سوی میلانی که براساس یک انتخاب هوشمندانه است نشان می‌دهد که مردسالاری و دیدگاه سنتی زن ستیزی مختص قشرهای سنتی و عقب مانده‌تر جامعه نیست بلکه برخاسته از مناسبات حاکم و فرهنگ کهنه‌ای است که همه از درجات مختلف به آن آلوده‌اند.

از سوی دیگر می‌توان این خصوصیت را در بازی خلاق بازیگران این کار همچون آتیلاپسائی و محمدرضا گلزار و به خصوص مهناز افشار نظاره کرد.

به نظر بسیاری از منتقدین سینما بازی در خور تحسین افشار به خاطر عشق و علاقه او به این کار است؛ از آنجایی که به گفته خودش عاشق کارهای مهیج و هیجانی است و بازیگری هم یکی از مهیج‌ترین کارها به شمار می‌رود. پس از این رو این امر در وجود او طبیعی است.

از نظر برخی دیگر از منتقدین این ویژگی او به دلیل شباهت بسیار زیادش به یکی از هنرمندان قدیمی سرچشمه می‌گیرد. البته شاید این نکته تا درصدی درست به نظر برسد، ولی این را هم نباید فراموش کرد که هر هنرمندی جایگاه خاص خود را دارد.

افشار تا قبل از ورودش به عرصه سینما و تلویزیون حدود چهارسال به کار تدوین می‌پرداخته، و آموزش این هنر را نزد استاد میرفخرایی پشت سر گذاشته است.

برخی از خصوصیاتش:

- به هنر کارگردانی علاقه زیادی داشته و دوست دارد این کار را در آینده تجربه کند.
- جزو آن دسته از کسانی است که هر هفته دکوراسیون خانه را تغییر می‌دهد.
- عاشق کارهای هیجان‌انگیز و گفته است، که

اگر بازیگر نمی‌شد، شغل رانندگی را انتخاب می‌کرد.

- ورزش اسکی و والیبال را خیلی دوست دارد...

او این روزها فیلم «دعوت» به کارگردانی «ابراهیم حاتمی‌کیا» را روی پرده اکران سینماها دارد.

جالب این که او به تازگی اعلام کرده که می‌خواهد فیلمبرداری را تجربه کند و قرار است به عنوان دستیار با «محمودکلاری» فیلمبردار خوب سینما - به عنوان دستیار همکاری داشته باشد!



«مهناز افشار» سال ۱۳۵۶ در تهران متولد شده و تا مقطع دیپلم در رشته تجربی تحصیل کرده است. پرعکس همه، او در دوران کودکی و نوجوانی اصلاً به بازیگری علاقه نداشت و همیشه وقتی در مدرسه تئاتر اجرا می‌شد، فرار می‌کرد. مادرش مونس او است، اگر او نباشد، دیگر زندگی برایش معنا ندارد.

او مدتها به خاطر شباهت به خواننده و بازیگر پیش از انقلاب در بورس جنجال‌های مطبوعات شایع پرداز قرار داشت.

شروع کار بازیگری او از سال ۷۸ با سریال تلویزیونی به نام «گمشده» ساخته مسعود نوایی بود و پس از آن با فیلم «دوستان» به کارگردانی علی شاه حاتمی در سال ۷۷ به سینما راه یافت. فیلم شکست می‌خورد اما لااقل او را برای اندک زمانی می‌شناسند.

سپس با محسن محسنی نسب درام ورزشی «شیرهای جوان» را در کنار جعفر دهقان را در سال ۷۸ به سرانجام می‌رساند که با استقبال قابل قبولی روبرو می‌شود. در سال ۸۰ نادر مقدس از او برای نقش مقابل بهرام رادان دعوت می‌کند و «شور عشق» سکوی پرتاب او در سینما می‌شود.

او با بازی خوب خود در سینما و تلویزیون توانست ثابت کند که اگر فیلم سازی، از روی شناخت به سراغ او برود می‌تواند با ایجاد بستری مناسب بازیگری مستعد را در خدمت فیلم داشته باشد. همانگونه که هنر او را در کارهای متنوعی از

# نقش‌های منفی دوست داشتنی!

سال گذشته مجموعه اغماء را از سروس مقدم شاهد بودیم و اسامال مجموعه روز حسرت او از شبکه اول سیما پخش شد، این مجموعه بینندگان بی شماری داشت.

در این مجموعه بازیگران بزرگی چون افسانه بایگان و فرامرز قریبیان به ایفای نقش پرداختند آنها که توانایی بی حد و حصری در این عرصه دارند در این مجموعه با نقشهای مثبتی که ایفا نمودند توانستند به سطحی معمولی برسند.

مهراوه شریفی‌نیا (فریده) نقش به ظاهر منفی دارد. او تمام توانایی خود را برای ارائه نقش به کار گرفته است و کاری در خور توجه و زیبا از خود نمایان ساخته است.

بازیگران مجموعه بیشتر از طریق میمیک صورت و چهره مضمون را منتقل کرده‌اند و حرکات بدنی جایی ندارد، گرچه در مجموعه اغماء تحرک بیشتری وجود داشت اما در این مجموعه بدن و بیان جایی ندارند.

امروزه نقش‌های منفی در مجموعه‌های تلویزیونی نفرت‌انگیز نیستند، مانند: ساناز (ستاره اسکندری) در مرگ تدریجی یک رؤیا و فریده که مخاطب نه از او نفرت دارد و نه با او

همذات پنداری می‌کند. در مورد فریده او را شخصیت بدبختی می‌پندارد که شرایط او را این گونه گرفتار ساخته است.

اکثر شخصیت‌های مجموعه مثبت هستند و این مثبت بودن موجب می‌شود مجموعه تعلیق نداشته باشد چون آنها گرفتار مسأله‌ای نیستند که مخاطب نگران سرنوشت آنها باشد.

زندگی آنها به خوبی پیش می‌رود و تنها فریده است که معضلات فراوانی دارد و در این میان دست و پا می‌زند.

نکنه دیگر، عنوان‌بندی مجموعه است که خیلی عادی و معمولی است که اگر می‌توانست به گونه‌ای باشد که با مجموعه مرتبط باشد جذابیت اثر را بیشتر می‌کرد.

مجموعه ریتم کندی دارد، مدام تعلیق و این تعلیق‌ها در برخی صحنه‌ها بی‌مورد است، مانند صحنه‌ای که فریده نزد معصومه می‌رود و در مورد اینکه زن مسعود و هروی اوست با او صحبت می‌کند و این موضوع تا حدی کشدار می‌شود و تنها مخاطب می‌خواهد بداند عکس‌العمل معصومه در این مورد چیست و این همه مقدمه‌چینی و تکرار یک حرف لزومی ندارد. تصویربرداری در این مجموعه بیشتر به صورت حرکات پن و تیلت است، شاید کارگردان می‌خواسته با این نوع تصویربرداری شیوه جدیدی را نشان دهد، زیرا در مجموعه‌های دیگر تا این حد از این حرکات استفاده نشده است.

در قواعد فیلمنامه‌نویسی، پیرنگ عامل اصلی در یک داستان محسوب می‌شود، اما گاهی اوقات می‌بینیم این پیرنگ به هم می‌ریزد. ما در قسمتی از مجموعه صحنه‌هایی نامربوط را مشاهده می‌کنیم.

مسعود به کارهای خود می‌رسد، در صحنه دیگر مادرش که وکیل است سرنوشت موکل خود را بررسی می‌کند.

در صحنه‌ای دیگر پدرش معاملات خود را انجام می‌دهد. این صحنه‌ها و دیدن کارهای هر کدام به طور جداگانه موجب می‌شود رابطه علت و معلولی به هم بریزد و مخاطب تصور کند داستان واحدی را پی‌گیری نمی‌کند.

سمیه طاهباز

\*این نقد هم قبل از پایان سریال نگاشته شد است.



## «سلام خدای مهربون» در تودشک اصفهان ساخته شد

### خبر

فیلم مستند داستانی «سلام خدای مهربون» در منطقه کوهستانی تودشک اصفهان ساخته شد. داستان این فیلم داستانی مستند است. پیرمرد صنعتگر سالخورده در دل کوه همراه با پنج دختر و پسر کوچکش به جمع‌آوری لاستیک‌های فرسوده خودروها به ساخت وسایل و ابزار زندگی و صنایع دستی مشغول است و این خانواده از نعمت آب و برق و گاز محروم هستند.

عامل تولید عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: بهروز باقری، تصویربردار: حسن نقیان فشارکی، منشی صحنه و عکاس: نرگس حقوقی‌پور، صدابردار: فاطمه هاشمی، طراح صحنه: شهلا نادری، تدوین: بهروز باقری - حسن نقیان، موسیقی متن: شهریار حاجتی، مدیر تولید: محسن کمالی، تدارکات: علی قانعی - محمدعلی قاسمی، حمل و نقل: حسین نقیان، تهیه‌کننده: حسن نقیان فشارکی، بازیگران: حبیب‌الله کریمی، منصوره کریمی، فاطمه کریمی، زهرا کریمی، طیبه کریمی و فرزانه کریمی.

حسین بخشی - خبرنگار جوانان امروز در اصفهان





# «قرنطینه» مجموعه دروغ ها را شکست داد

از دست داد و در ۳۶۱۴ سینما ۳/۲ میلیون دلار فروخت. مجموع فروش این فیلم ۶۲/۷ میلیون دلار شده است.

کمدی "فهرست بی‌پایان آهنگ‌های نیک و نورا" با بازی مایکل سرا و کت دنینگز نیز در ۲۴۲۱ سینما ۲/۱ میلیون دلار فروخت که ۵۲ درصد کمتر از هفته پیش بود. مجموع فروش این فیلم در هشت روز ۱۶/۴ میلیون دلار شده است.

فیلم سینمایی "اکسپرس" به کارگردانی گری فلدر در اولین روز اکران در ۲۸۰۸ سینما ۱/۵ میلیون دلار فروخت. راب براون، دنیس کوئید و کلنسی براون در این فیلم زندگی‌نامه‌ای نقش آفرینی می‌کنند.

داستان درباره ارنی دیویس فوتبالیست و اولین آمریکایی آفریقایی‌تبار برنده جایزه هایسمن است که هر سال به برجسته‌ترین بازیکن فوتبال دانشگاهی اعطا می‌شود. فلدر کارگردان فیلم "اکسپرس" سازنده فیلم‌های "کارهایی که پس از مرگ باید در دوزخ انجام بدهی"، "شیاد" و "هیات منصفه فراری" است.

"شهر امیر" با بازی تیم رایبیز، بیل موری، سوارس رونان و توبی جونز نیز در ۲۰۲۲ سینما ۹۴۰ هزار دلار فروخت. این فیلم را گیل کینان کارگردان انیمیشن موفق "خانه هیولا" کارگردانی کرده است.

داستان درباره شهری دورافتاده و تاریک به نام امیر است که تنها منبع نور آن چراغ‌های خیابان است. در همان حال که سیستم الکتریکی شهر رو به نابودی می‌رود، دو نوجوان برای پیدا کردن راه خروج از شهر و پی بردن به معمای دیرین آن دست به کار می‌شوند.



قرنطینه

تریلر ترسناک "قرنطینه" به کارگردانی جان اریک داوود جمعه گذشته در روز اول اکران با ۵/۴ میلیون دلار فروش در ۲۴۶۱ سینما "مجموعه دروغ‌ها" با بازی لئوناردو دی کاپریو، راسل کرو و گلشیفته فراهانی را شکست داد.

فیلم درجه R "قرنطینه" با بازی جینیفر کارپنتر، استیو هریس و جی هراندز بازسازی فیلم اسپانیایی و موفق [Rec] به کارگردانی خومه بالاگرو و پاکو پلازا است. داستان درباره آدم‌هایی است که در یک آپارتمان قرنطینه شده از سوی دولت گیر می‌افتند و تنها شاهد این قرنطینه تصاویر ضبط شده دوربین یک گزارشگر و همراه اوست.

رده دوم جدول فروش جمعه از آن فیلم خانوادگی "چی‌ووو بورلی هیلز" ساخته راجا گاسنل شد که پرفروشترین فیلم هفته پیش بود. فیلم جدید استودیو دیسنی با از دست دادن ۵/۵ درصد تماشاگران خود در ۳۲۱۸ سینما به فروشی در حد ۴/۵ میلیون دلار دست پیدا کرد و مجموع فروش خود را در هشت روز به ۳۹/۵ میلیون دلار رساند.

تریلر سیاسی "مجموعه دروغ‌ها" ساخته ریڈلی اسکات با بازی دی کاپریو، کرو و گلشیفته فراهانی در اولین روز نمایش در سینماهای آمریکا با ۴/۴ میلیون دلار فروش در ۲۷۱۰ سینما رده سوم جدول را از آن خود کرد.

فیلم جدید اسکات بر مبنای رمان "مجموعه دروغ‌ها" نوشته دیوید ایگناتیوس، ستون‌نویس روزنامه واشینگتن پست ساخته شده و فیلمنامه را ویلیام موناهان نوشته که دو سال پیش برای فیلم "مردگان" مارتین اسکورسیزی برنده اسکار فیلمنامه اقتباسی شد.

دی کاپریو در "مجموعه دروغ‌ها" نقش راجر فریس مامور سازمان سیا را بازی می‌کند که برای دستگیری یک تروریست به اردن می‌رود. راسل کرو نیز نقش اد هافمن یک رئیس فریب‌کار سازمان سیا را دارد که با فریس همراه می‌شود. فراهانی نقش زنی پرستار به نام عایشه را دارد که در اردن کار می‌کند.

فیلم حادثه‌ای "تیزی" به کارگردانی دی. جی. کاروسو با بازی شایا لایبوف در سومین جمعه اکران ۴۱ درصد تماشاگران خود را



«مجموعه دروغ‌ها»



# بوش و استون



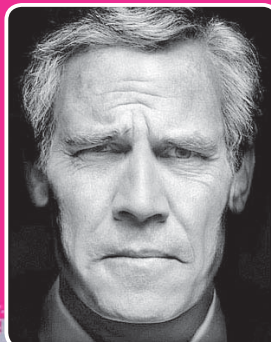
مربوط به زندگی افراد معروف بسیار دخل و تصرف و شایعه‌پراکنی می‌کنند و ما به طور کلی چیز زیادی از زندگی «بوش» نمی‌دانیم. کتاب‌های زیادی در این زمینه نوشته شده است که ما (استون و وایزر) قبل از نوشتن فیلمنامه «W» به مطالعه آنها پرداختیم و در مورد زندگی «بوش» بسیار تحقیق کردیم تا بتوانیم در نهایت آنچه که حقیقت دارد را به تصویر بکشیم.

«W» سه دوره از زندگی «بوش» را نشان داده است: دوره اول که مرد جوانی است و زندگی چندانی موفق ندارد. دوره دوم تغییر و دگرگونی او و داشتن اراده‌ای که به طور شگفت‌آوری قوی بود و بیرون آمدن از زیر سایه پدر و سرانجام دوره سوم که با حمله به عراق آغاز شد.

## بازیگران

«جاش برولین» بازیگر نقش جورج دبلیو بوش برای اینکه بتواند به سبک متمایز صوتی بوش برسد بسیار تلاش کرد. او با افراد ساکن تگزاس بسیار صحبت و به لهجه‌شان توجه کرد. این بازیگر توانا حتی برای تقلید صحیح از نحوه راه رفتن «بوش» بارها به تماشای صحنه‌های فیلمبرداری شده از «بوش» رئیس‌جمهور «آمریکا» پرداخت. او معتقد است که: «نحوه راه رفتن افراد در طول زندگی تغییر می‌کند، مثلاً «بوش» در سی سالگی‌اش یک جور راه می‌رود، در سرزمین‌های خارجی گونه‌ای دیگر قدم برمی‌دارد، حتی قبل از ۱۱ سپتامبر و پس از آن روز راه رفتن متفاوت دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی اثر احساساتش روی حرکات بدنش را بگیرد. مخصوصاً «بوش».

الیزابت بنکس در نقش «لورا بوش» جیمز کرامول در نقش جورج اچ. دبلیو. بوش و ال برستین در نقش باربارا بوش ظاهر خواهند شد. تندی نیوتن، ایان گروفود، ریچارد دریفوس و اسکات گلن به ترتیب در نقش کاندولیزاریس، تونی بلر، دیک چنی و رونالد رامسفلد به هنرمندی پرداخت.



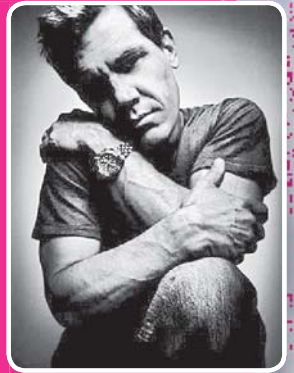
«W» فیلمی است براساس زندگی «جورج دبلیو بوش» رئیس‌جمهور آمریکا که کارگردانی این فیلم را «الیور استون» کارگردان مطرح هالیوود به عهده دارد. ساخت این فیلم ۱۲ مه ۲۰۰۸ در لوئیزیانا آغاز شد و ۱۷ اکتبر ۲۰۰۸ اکران شد.

هدف استون در ساخت فیلم «W» نزدیک شدن به فیلم

ملکه (۲۰۰۶) و نیکسون (۱۹۹۵) بود.

«استون» ابتدا تصمیم داشت فیلم «پینکویل» را کارگردانی کند اما آن کار به سبب اعتصاب نویسندگان «گیلد» آمریکا تعطیل شد و «استون» به کارگردانی فیلم «W» پرداخت.

فیلمنامه فیلم «W» قبل از اعتصاب نویسندگان توسط «استنلی وایزر» نگاشته شده بود. «وایزر» نویسنده‌ای است که در نوشتن فیلمنامه «وال استریت» سال ۱۹۸۷ با «استون» همکاری کرده بود.



«وایزر» و «استون» قبل از نوشتن

فیلمنامه و شروع ساخت فیلم، ۱۷ کتاب خواندند و در مورد زندگی بوش تحقیقات بسیاری انجام دادند و چیزی حدود یک سال روی پروژه کار کردند. آنها مجبور بودند «دیالوگ‌های متن» را خیلی با دقت انتخاب کنند.

بودجه ساخت این فیلم از سوی چینی‌ها، آلمانی‌ها و استرالیایی‌ها تأمین شده و محصول شرکت لیونزگیت (Lions Gate) است.

اگرچه «استون» از حمله بوش به عراق در سال ۲۰۰۳ انتقاد کرده بود، اما این کارگردان صاحب‌نام می‌گوید قصد نداشته است که بحث و جدل ضد بوشی به راه بیندازد، فقط حقایق را مطرح کرده و در واقع سیر حوادث زندگی بوش را دنبال نموده است. «استون» معتقد است نوع ساخت فیلم «W» بسیار شبیه فیلم نیکسون (۱۹۹۵) است.

نام فیلم ابتدا «بوش» بود که بعد به «W» تغییر کرد. این فیلم قبل از انتخابات که در نوامبر است به اکران عمومی در آمد.

تهیه‌کنندگان فیلم قصد دارند پاییز امسال در برابر تبلیغات انتخاباتی «جان مک‌کین» این فیلم را در چند شبکه تلویزیونی نیز پخش کنند.

۱۳ مه ۲۰۰۸، «نیویورک پست» قسمت‌هایی از فیلمنامه «W» را منتشر کرد و «سیندی آدامز» - روزنامه‌نگار - معتقد بود که فیلم «W» مسلماً مخالفان «بوش» را راضی و طرفدارانش را بیزار خواهد کرد.

«الیور استون» در پاسخ به این سؤال که آیا فکر نمی‌کنید این فیلم بسیار بحث‌برانگیز باشد؟ گفت: «به طور کلی مردم در اخبار



## بیبا فرهی با کمال تبریزی در «کاسه‌های سفالین»



«بیبا فرهی» از امضای قرارداد بازی در سریال «کاسه‌های سفالین» به کارگردانی «کمال تبریزی» خبر داد.

«بیبا فرهی» در این باره اظهار داشت: برای بازی در کار جدید آقای «کمال تبریزی» با عنوان «کاسه‌های سفالین» قرارداد بستم. وی افزود: برای بازی در این سریال تا دو ماه دیگر جلوی دوربین خواهم رفت. سریال ۴۰ قسمتی «کاسه‌های سفالین» جزو مجموعه‌های الف ویژه شبکه سوم سیما به شمار می‌رود و داستان آن درباره تاریخ معاصر است که از شهریور

سال ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به پایان می‌رسد. «بیبا فرهی» درباره موفقیت اخیر خود در جشنواره فیلم پیونگ‌یانگ برای فیلم «خون بازی» گفت: من از کسب این جایزه اطلاع داشتم و در جریان آن بودم. البته در پیونگ‌یانگ حضور نداشتم اما از بابت کسب آن خیلی خوشحالم چون هر اتفاق خوبی که از این نوع در ارتباط با کارم و زحمتی که می‌کشم رخ بدهد، مرا خوشحال می‌کند. «بیبا فرهی» هفته گذشته، جایزه بهترین بازیگری زن در یازدهمین دوره جشنواره بین‌المللی پیونگ‌یانگ کره شمالی را برای فیلم «خون بازی» به دست آورد.

## پولدارترین و بدبخت‌ترین گربه‌ها در «گربه ایرانی»



رضا درمیشیان در مستند «گربه ایرانی» داستان گربه‌های خیابانی سطح شهر و گربه‌های اشرافی ایرانی را روایت خواهد کرد. این مستندساز گفت: چند ماهی تصویربرداری این مستند آغاز شده و در حال تصویربرداری از گربه‌های خیابانی در نقاط مختلف شهر تهران هستیم. کارگردان «گربه ایرانی» در ادامه افزود: «گربه ایرانی» در دو فاز تصویربرداری می‌شود. فاز اول این مستند درباره گربه‌های خیابانی و حاشیه شهری است. یعنی همان گربه‌های زیر خط فقر که برای زندگی شهری می‌جنگند و غذای‌شان را در زباله‌های شهری پیدا می‌کنند یا با گدایی از خیرین و علاقمندان حیوانات خانگی روزگار می‌گذرانند. فاز دوم، تصویربرداری از گربه‌های اشرافی است. ما در این بخش به دنبال گران‌ترین و با ارزش‌ترین گربه نژاد ایرانی هستیم. درمیشیان در کارنامه خود ساخت مستندهای «جادوگر» (تحسین شده در جشن منتقدان)، «درخت آرزوها» و «خانه خراب» را داراست.

## واکنش سیدجواد هاشمی به خبر دستگیری‌اش



## پارتی ما حضرت معصومه (س) است

سید جواد هاشمی، بازیگر سینما و تلویزیون و تئاتر با ارسال یادداشتی درباره خبر دستگیری‌اش در یک پارتی شبانه واکنش نشان داد. وی در این یادداشت نوشته است: شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان با ۳۰ نفر از بچه‌های گروه تئاتر بیتیمان کوفه به قم و حرم مطهر حضرت معصومه (س) مشرف می‌شدیم ... به خاطر احتمال شب قدر دعای جوشن کبیر را می‌خواندم و بقیه الغوث الغوث می‌گفتند ... هاشمی افزوده است: هیچ فکر نمی‌کردم اهالی خبرگزاری فارس مرا در پارتی به همراه یکی دیگر از دوستان دیده اند! وی در عین حال یادآور شده است: صد البته عذر خواهی این خبرگزاری و سرعت عمل مدیر کل مرکز اطلاع رسانی ناجا جناب سرهنگ احمدی قدری التیام بخش بود ... اما چه سود که آب رفته به جوی باز نمی‌گردد...

هاشمی می‌نویسد: گلایه از سایتهای خصوصی که شیطنت کرده و از "ج-ه" که در خبرگزاری فارس درج شده بود به نام بنده اشاره کرده و با عکس‌های جفیه در گردن من آن هم در هفته دفاع مقدس و آن هم در شب قدر همراه کرده بودند چه فایده ای دارد؟! چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست!

امیدوارم خداوند توبه آنان که نفهمیده و ندانسته تهمت می‌زنند بپذیرد که گناه ریختن آبروی مسلمان بسیار بزرگ است. شایان ذکر است که خبرگزاری فارس خبر دستگیری یک بازیگر (به نام ج-ه) در پارتی شبانه را روی سایت خود گذاشت که منجر به واکنش سید جواد هاشمی شد ...

## نمایش آثار هنرمندان جانباز در الجزایر

با حضور معاون رئیس‌جمهور و رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران نمایشگاه آثار هنرمندان جانباز کشورمان، ۲۷ تا ۳۰ مهر در موزه مقام شهید کشور الجزایر برگزار می‌شود.

دکتر عباس خامه‌یار، معاون پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران با اعلام این خبر گفت: در این نمایشگاه که به دعوت وزارت مجاهدین الجزایر برگزار می‌شود تعداد ۱۵۰ اثر از ۲۶ هنرمند جانباز در زمینه عکاسی، نقاشی، صنایع دستی و خطاطی در معرض دید علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

وی افزود: با وجود برگزاری نمایشگاه‌های متعدد انفرادی از آثار جانبازان، این نخستین نمایشگاه جانبازان هنرمند است که به صورت گروهی در خارج از کشور برگزار می‌شود که امیدواریم بتوانیم چنین نمایشگاه‌هایی را با هدف معرفی توانمندی‌های این عزیزان در دیگر کشورها برگزار کنیم.





این شورا، در هفته آینده و دریافت پروانه ساخت مراحل تولید این فیلم به صورتی جدی آغاز خواهد شد.

«امیرحسین شریفی» و «مسعود کیمیایی» قصد دارند در «شریک»، از چند چهره مطرح بازیگران سینمای ایران استفاده کنند و هم‌اکنون در حال رایزنی و صحبت با بازیگران مختلف در مورد این پروژه هستند.

## زندگی «بروس لی» سریال می‌شود

تلویزیون چین یک سریال ۵۰ قسمتی درباره‌ی زندگی و شخصیت بروس لی، ستاره‌ی کونگ‌فوی جهان می‌سازد. این ستاره ورزش‌های رزمی که از افتخارات کشور چین محسوب می‌شود، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در یکسری فیلم‌های رزمی بازی کرد و باعث شد سینمای چین به تمام جهان شناسانده شود.

فیلم‌های سینمایی که بروس لی در آنها بازی کرد در دهه‌ی ۱۹۸۰ در قالب ویدئو به تمام کشورهای دنیا پخش شد؛ این درحالی بود که او در سال ۱۹۷۳ به دلیل روم مغزی درگذشت. مسوولان تلویزیون چین امیدوارند که با اختصاص مبلغی معادل ۷۰ و نیم میلیون دلار بتوانند زندگی بروس لی را به تصویر بکشند. این سریال که با عنوان «افسانه‌ی بروس لی» معرفی می‌شود، اولین فیلم یا سریال تلویزیونی است که درباره‌ی این هنرپیشه ساخته شده است.

برهمن اساس، یوشنگلی تهیه‌کننده این سریال خاطرنشان کرد: سریال «افسانه بروس لی» در کشورهای چین، هنگ‌کنگ، مسکو، آمریکا، ایتالیا و تایلند فیلمبرداری می‌شود و ساخت آن ۹ ماه به‌طور می‌انجامد. این سریال قرار است در ساعات پربیننده روز از شبکه‌ی ملی چین (CCTV) به روی آنتن برود.

بازیگر هنگ‌کنگی که نقش لی را بازی می‌کند نیز به آسوشیتدپرس گفت: برخلاف فیلم‌هایی که تا به حال درباره‌ی بروس لی ساخته شده است، سریال «افسانه ی بروس لی» جزئیات زندگی او را به تصویر می‌کشد. این سریال از زمان نوجوانی بروس لی که در هنگ‌کنگ زندگی می‌کرده شروع می‌شود و تا مهاجرت او به آمریکا و تحصیل در دانشگاه، حضور درعالم سینما و مرگ زودهنگام وی در سن ۳۲سالگی را به تصویر می‌کشد. دنی چان افزود: ما تنها وجه مثبت زندگی بروس لی را برای مخاطب تلویزیونی تصویر کرده‌ایم. مردم جهان فیلم‌های درخشان بروس لی را دیده‌اند و با توانایی او درعالم هنر آشنا هستند؛ اما نمی‌دانند که بروس لی در طول زندگی چه سختی‌هایی را متحمل شده است.



## پوران درخشنده با «حرفه ای‌ها» در جشنواره فجر



تهیه‌کننده‌ی «حرفه ای‌ها» گفت: این تله‌فیلم که پوران درخشنده آن را کارگردانی کرده است، برای شرکت در بیست‌وهفتمین جشنواره‌ی فیلم فجر درحال آماده‌سازی است. محمود رضایی با اعلام این خبر اظهار کرد: تدوین «حرفه ای‌ها» به پایان رسیده و قرار است ناصر چشم‌آذر موسیقی آن را بسازد.

او درباره‌ی علت انتخاب چشم‌آذر برای ساخت موسیقی «حرفه ای‌ها» گفت: با توجه به استفاده از عوامل حرفه‌ای برای ساخت این تله‌فیلم، چشم‌آذر برای آهنگسازی آن انتخاب شد البته جنس «حرفه ای‌ها» به گونه‌ای است که او از عهده‌ی ساخت موسیقی آن برمی‌آید. رضایی در پایان اظهار کرد: «حرفه ای‌ها» حدود یک‌ماه‌و نیم آینده آماده می‌شود.

محسن قادری، متن این تله‌فیلم را به نگارش درآورده است و برخی از عوامل ساخت آن عبارتند از: مدیر تصویربرداری: رضا جلالی، طراح صحنه و لباس: ژیلای مهرجویی، تدوین: بهرام دهقانی، مدیر تولید: ناصر پزشکی، صدابردار: جواد افشار و دادگری، منشی صحنه: سیمین آزادی و بازیگران: داریوش فرهنگ، مجید جوزانی، حنا شمعانی، عزت‌الله مهرآوران، محسن اصلانی، گیتی ساعتچی و مسعود چوپین «حرفه ای‌ها» داستانی زندگی افرادی است که در یک شرکت هرمی درحال فعالیت هستند و حوادثی برای آنان رخ می‌دهد.

## همکاری مسعود کیمیایی با امیرحسین شریفی در «شریک»

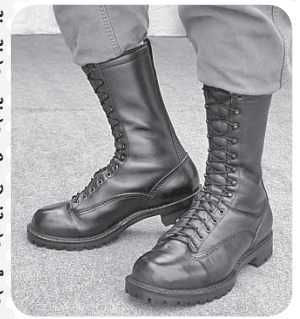
امیرحسین شریفی و مسعود کیمیایی پس از گذشت ۱۳ سال از ساخت فیلم «ضیافت»، در «شریک» با هم همکاری می‌کنند.

امیرحسین شریفی و مؤسسه آفاق فیلم تهیه‌کنندگی جدیدترین پروژه مسعود کیمیایی با نام «شریک» را برعهده دارند و این پروژه اکنون در مرحله پیش تولید است تا به بیست و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر برسد.

«شریفی» با اعلام این خبر گفت: بیش از دو هفته است که منتظر دریافت پروانه ساخت مانده‌ایم و شورای پروانه ساخت تاکنون تشکیل نشده است و پس از تشکیل



## قدم زدن با بند پوتین‌های باز



دم غروب بود و از طرف ساحل صدای برخورد امواج با موج‌شکن‌های سنگی به گوش می‌رسید. هوا مه‌آلود و بارانی بود و با وزیدن هر باد کم جانی، عطر گل‌های رونده کلیسا، چون شمیم دعای مقدسی که فرشتگان با خود زمزمه می‌کردند در هوای مه گرفته شهر کوچک ساحلی به مشام می‌رسید. آسمان چهره درهم کشیده و شب زودتر از همیشه از راه رسیده بود. «دیوید» که به تازگی به آن شهر نقل مکان کرده بود، مردی بود میانه سال و کارمند جزء اداره پست که زنش «مگی» یا به ماه بود. آن شب او با «ویکتور» - کوزه‌گر پیر که از شهروندان قدیمی بود، زیر چتر سیاهی پناه گرفته بودند و قدم‌زنان از عرض خیابانی که جمعه بازار را آنجا برپا می‌کردند، می‌گذشتند که با باز شدن گره بند پوتین‌های ویکتور هر دو ایستادند. دیوید که هنوز همه او را به چشم غریبه‌ای تازه وارد می‌دیدند با اشتیاق اطرافش را می‌کاوید که روشنایی زرد دهکده‌ای حلبی توجه‌اش را جلب کرد که بویی تند و زننده می‌داد. پیرمردی الکلی درون دکه، بالای صفحات مجلات و روزنامه‌های باطله چیزهایی می‌نوشت و هرازگاه نوشته‌هایش را وسواسانه با صدایی دورگه، بلند می‌خواند و هر زمان که نوشته‌ها به مذاقش خوش می‌آمدند یک پیمانه از آن زهرماری را سر می‌کشید. دیوید در حالی که به حال و روز پیرمرد روزنامه‌فروش افسوس می‌خورد، راهش را به طرف خیابان اصلی کج کرد که چند قدم نرفته ویکتور هم به او پیوست و هر دو در سکوتی بارانی به راه خود ادامه دادند. نزدیک به مغازه نان و شیرینی‌پزی بار دیگر گره بند پوتین‌های ویکتور باز شد و آن دو مجبور به توقفی کوتاه شدند. حالا آنها سر خیابانی فرعی ایستاده بودند که به قلعه‌ای قدیمی و متروک ختم می‌شد، جایی که یک دسته از گولیه‌های دوره‌گرد آسیایی بساط کرده بودند و به دور آتشی، گرم عیش و نوش بودند و هیچ توجهی به آن دو نداشتند که از آن فاصله آنها را می‌نگریستند. با بسته شدن بند پوتین‌ها آن دو باز به راه افتادند اما چند قدم نرفته باز همان برنامه تکرار شد و این بار دیوید که دسته چتر را محکم توی مشت گرفته بود تا باد غافلگیرش نکند مدام به جان ویکتور پیر غر می‌زد: دست بجنبان، تو هم توی این هوا وقت گیر آوردی، ها! دیوید دست دیگرش را توی جیب بارانی‌اش کرد و گردنش را تا نیمه، لای یقه باز شده بارانی‌اش قایم کرد، اما حواسش هم چنان بی دردت گرفتن چتر سیاهش بود تا مبادا باران ویکتور را خیس کند. دیوید که با دیدن بی‌خیالی ویکتور به حال و روز او غیظه می‌خورد، از ته دل آهی سرد کشید که سردی‌اش به آن هوای مرطوب و بارانی می‌چربید. دل پُری داشت، هر قدم که به خانه‌اش نزدیک‌تر می‌شد فکش بیشتر می‌جنبید و به هوا و شهر و مردم فقیر همیشه آرامش بد و بیراه می‌گفت.

ویکتور در حالی که گره بند پوتین‌هایش را با چشمان ریزش می‌پایید با لحنی امیدوارکننده گفت: به جای این همه زبان درازی دعا بخوان و امیدوار باش، من دلم روشن است که این یکی زنده می‌ماند. دیوید آه دیگری کشید و شانه‌ای از سر استیصال و درماندگی بالا انداخت. حالش خیلی گرفته بود. حالا تنها یک کوزه تا خیابان اصلی فاصله داشتند، اما باز بناچار ایستادند و این بار گره‌بند پوتین‌ها نزدیک به پانسیون سه طبقه و آجرنما باز شد، که مدیرش زنی مسلمان بود که شوهرش را در جنگ ویتنام از دست داده بود و عمر جوانی‌اش را به پای دخترش پیر کرده بود. مردم برای آن بیهوش زن احترام زیادی قائل بودند و وفاداری و عشق او به همسرش را می‌ستودند. ویکتور مدام از آن بیهوش زن مسلمان حرف می‌زد، اما دیوید که اصلاح‌ها و حوصله شنیدن شرح حال دیگران را نداشت از سر کلافگی سرش را به دیوار آجرنما تکیه داد و زیرچشمی ویکتور را می‌نگریست که با آسودگی خاطر بند پوتین‌هایش را به موازات هم می‌گذاشت و با ظرافتی تمام گره‌ای مجلسی به آنها می‌زد. صبور بود اما این صبوری اوقات دیوید را تلخ‌تر می‌کرد. آن دو مرد به راه افتادند و این بار دیوید آن سکوت بارانی را درهم شکست.

- اگر این یکی هم مرد چه؟

- خوب باز بچه‌دار می‌شوید!  
- دیگر نمی‌شود. دکتر قدغن کرده و گفته سن و سال زنم از باردار شدن گذشته برایش خطر دارد.  
- خوب یک زن دیگر بگیر.  
- خوب بلدی برای ما نسخه بپیچی. مگر زن گرفتن علف خرس است. بعد هم مردم چه می‌گن؟ سر پیری و معرکه‌گیری.  
- خوبه، خوبه! تو نمی‌خواه نظر بدی، بند پوتینت را ببند. و این بار نگاه هردو مرد به بندهای باز شده پوتین قهوه‌ای رنگ کشیده شد. آخرین توقفگاه آنها سر کوچه‌ای کثیف بود که بوی بد ماهی‌های گندیده هر جنبنده‌ای را از آنجا می‌راند. حتی گربه‌ها هم چندان تمایلی برای تناول لاشه کرم زده ماهی‌ها نداشتند، اما خانه ویکتور تنها، آنجا بود. جایی میان آن گنداب بدبو. دیوید چترش را بست، حالا باران بند آمده بود و ستاره‌ها کم کم خودی نشان می‌دادند. هردو مرد با یکدیگر دست دادند. دیوید که قصد رفتن کرد، ویکتور بازویش را گرفت و با لحنی مهربان گفت: امیدوارم که خدا امشب ستاره خوشبختی را به تو و مگی ارزانی کند. قدر امشب را بدان. مخصوصاً قدر بند پوتین‌های من را. امشب خیلی چیزها دیدیم، مگه نه؟! دیوید در حالی که منظور ویکتور را نمی‌فهمید باز شانه‌ای بالا انداخت و گفت: متوجه نمی‌شم، اما ممنون از همراهی‌ات. شب خوبی بود. ویکتور بازوی او را محکم‌تر فشرد و باز تکرار کرد: امشب خیلی چیزها دیدیم. ما پیرمرد روزنامه‌فروش را دیدیم که نویسنده‌ای با قلمی توانا بود، اما اگر او ذره‌ای به لطف خدا امیدوار می‌بود حالا شیطان با او هم خانگی نمی‌کرد. ما گولیه‌های دوره‌گردی را دیدیم که به داشته‌هایشان قانع بودند و قدر لحظه‌هایشان را می‌دانستند. برایت از بیهوش‌ن مسلمانان گفتم که به رحمت خدا امیدوار بود و یکه و تنها بار زندگی‌اش را به دوش کشیده و دخترش را به سروسامان رسانده بود. آن زن خدا را به یقین باور داشت.  
تو، من را دیدی که پیرمردی هستم تک و تنها که مرگ بی‌هیچ حرف و غرغری رفاقتم را می‌کند و من می‌دانم که همین امشب، یا فردا صبح خیلی زود دستش را برای رفتن به جایی خیلی دور صمیمانه می‌فشارم. اگر خوب نگاه کنی می‌بینی که مشکلات با ما زاده شده‌اند و هر کسی برای خودش دغدغه‌ای دارد، دغدغه تو تنها نداشتن بچه است. قدر مگی و زندگی‌ات را بدان و از لطف خدا مایوس نباش. ویکتور بازوی دوستش را رها کرد و بی‌هیچ حرف دیگری به خانه‌اش رفت. اما دیوید هایش در ذهن دیوید مژه مژه می‌شد. شب از نیمه گذشته بود که به خانه رسید. حالا ستاره‌ها، آسمان را نورباران کرده بودند. دیوید کلید طلایی رنگی را توی قفل چرخاند. او چتر و بارانی‌اش را به جارختی آویزان کرد و مستقیم به اتاق خوابش رفت. آنچه را که می‌دید باور نمی‌کرد. مگی نوزاد کوچکی را در آغوش گرفته بود. نوزادی زیبا که به راحتی نفس می‌کشید. همه چیز به رویایی شیرین شبیه بود. دیوید تا خود صبح رو به صلیبی که به دیوار اتاق خواب کوبیده بود نشست و خداوند را برای این لطف بزرگش شکر کرد، اگر چه هنوز هم خوشبختی‌اش را باور نداشت. دیوید با خیره شدن به صلیب روی سینه دیوار به یاد حرف دوستش افتاد، به یاد خدا و به راستی که آن شب خداوند ستاره خوشبختی را به او ارزانی کرده بود.  
او احساس لحظه با خود عهد کرد که صبح، اول وقت خبر سلامت فرزندش را پیش از همه به ویکتور بدهد و از او بخواهد که برای دخترش طول عمر آرزو کند. تا چشم روی هم گذاشت آفتاب سر از زیر پتوی شب بیرون آورده بود و همه‌همه دغدغه‌هایی که حالا او از هیچ یک از آنها گله‌مند نبود. مردم شهر کوچک ساحلی را به تکاپو واداشته بود. دیوید با یک جفت پوتین چسبی به سراغ ویکتور رفت. حتی چترش را هم با خود به همراه برد تا آن را سخاوتمندانه به او پیشکش کند. سر کوزه مثل همیشه خلوت بود. در چوبی و پوسیده با صدایی خشک و کشدار باز شد. ویکتور پشت به در روی پوتین‌هایش خم شده بود. دیوید دستش را روی شانه‌های ویکتور گذاشت و با لحنی که خوشبختی را هجی می‌کرد، گفت: سلام مرد، بچه‌ام سالمه. به دختر خوشگله، درست مثل مگی. دعایت در حق من مستجاب شد. بابت دیشب هم حق با تو بود، من خیلی چیزها را دیدم. من به تو مدیونم. قدم زدن با تو و بند پوتین‌های بازت شانس بود که دیشب در خانه من را زد. حرف‌های تو باعث شد تا برای اولین بار به خدا اعتماد کنم و به لطفش امیدوار بشم. هی مرد! چرا ساکتی؟ آن پوتین‌ها را بردار و این‌ها را بپوش. هی رفیق! دیوید شانه‌های ویکتور را محکم تکان داد و ویکتور در حالی که هم‌چنان روی پوتین‌هایش خم شده بود، نقش زمین شد. چشم‌هایش باز بود و بر لیش لبخند دلنشینی نقش بسته بود. دیوید خانه دوستش را ترک کرد تا برای او ترتیب تشییع جنازه‌ای آبرومندانانه را بدهد. اما او آخرین حرف ویکتور را خوب به خاطر داشت «من پیرمردی هستم تک و تنها که مرگ بی‌هیچ حرف و غرغری رفاقتم را می‌کند و من می‌دانم که همین امشب، یا فردا صبح خیلی زود دستش را برای رفتن به جایی خیلی دور صمیمانه می‌فشارم». دیوید او را رفیق همیشگی خود می‌دانست. رفیقت که حرف‌ها و بند پوتین‌های همیشه بازش به او گوشزد می‌کرد که باید به لطف خدا امیدوار بود و باور کرد که هیچ چیز در این دنیا ماندگار و همیشگی نیست و باید قدر لحظه‌لحظه زندگی را دانست. تنها باید چشم‌ها را باز کرد و خوب دید هر آنچه را که امروز خدا به ما ارزانی کرده است.

# گورستان پرنندگان

با اشتیاق او را می‌نگریستند، دیگر متقار او پر شده بود از غذاهای لذیذ و خوشمزه. پرنده بال‌هایش را از هم گشود و آماده پرواز شد که به یکباره هیکل پشم‌آلود گربه با آن چنگال‌های بلند و تیز پیدا شد. گربه مدام به پر و بالش جنگ می‌انداخت، اما پرنده همچنان امیدوار بال می‌زد تا اینکه عاقبت توانست خودش را از چنگال گربه برهاند. پرنده با غروری مادرانه به پرواز درآمد، اما درد، تمام وجودش را دربر گرفته بود. از بال‌های کوچکش خونی گرم بیرون می‌زد و او در حالی که سعی می‌کرد تعادلش را حفظ کند، به میان بوته‌های بزرگ گل سرخ سقوط کرد که به تازگی زیر طاق‌نما، پشت پنجره اتاق خواب کاشته شده بودند. او از میان شاخه‌های بلند گل سرخ گربه پشم‌آلود را دید که به میان بوته‌ها پنچول می‌کشد اما تیغ‌های بلند و تیز گل سرخ دستش را زخم و زیلی می‌کردند. پرنده با آخرین نفس فرار گربه را دید و بعد نگاهش روی آسمانی خشکیده که روزی در پهنه آبی‌اش پرواز می‌کرد. جوجه‌ها که از آن بالا شاهد همه چیز بودند هراسان از لانه بیرون پریدند تا خود را به مادر برسانند. حالا جمعشان جمع بود و متقار پرنده مادر پر بود از غذاهایی که برای سیر کردن شکم جوجه‌هایش جمع‌آوری کرده بود و بوته گل‌سرخ، گورستان پرنده‌گانی شده بود که همه گرسنه مرده بودند.

جوجه‌هایش گرسنه بودند و روی چمن حیاط پر بود از خرده نان و دانه‌های برنج. اما پرنده مادر همچنان سر جایش نشسته بود و با چشمان گرد کوچکش از آن بالا، زیر طاق نمای آجری، حیاط را می‌پایید. گربه پشم‌آلودی بزرگی لای شمشادها جولان می‌داد و چند پسرپچه از سر دیوار برای چیدن زردآلوهایی نورسیده تقلا می‌کردند.

جوجه‌ها از شدت گرسنگی به بدن مادر نوک می‌زدند تا اینکه پرنده مادر از لانه پر کشید. همه چیز به نظر بر وفق مراد بود. پرنده روی چمن‌های نزدیک به حوضچه نیلی‌رنگ وسط حیاط فرود آمد و از همانجا به جوجه‌هایش خیره شد که

به ساعت نگاه می‌کنم، ساعت یک ربع به هشت و من یک مسافر، مسافری که یک روز آمده، یک روز باید به مقصدش برسد، من یک مسافر، مسافری که هنوز نمی‌داند مقصدش کجاست. شاید دور باشد، شاید هم نزدیک، اما فقط می‌داند هر طور شده باید مثل تمام مسافرها به مقصدش برسد.



به ساعت نگاه می‌کنم، ساعت هشت، و من هنوز نرسیده بودم. عابران را یکی‌یکی نگاه می‌اندام، از خودم می‌پرسم مقصد اینها کجاست؟ نکند مقصدشان با من یکی باشد و من نمی‌دانم، من فقط می‌دانم همه‌شان مثل من مسافرنند، مسافری که یک روز آمده، یک روز باید به مقصدش برسد.

یک صدایی از پشت سرم می‌گوید ما همه‌مون مسافریم، خیال می‌کنم با من است، اما نه خوب که دقت می‌کنم می‌بینم دارد با موبایلش حرف می‌زند. به خود نهیب می‌زنم نه تو باید بروی، باید بروی تا سریع‌تر به مقصدت برسی، گام‌هایم را محکم‌تر بر می‌دارم، می‌روم به سوی مقصد، مقصدی که هیچ دل بستگی با پاییز ندارد.

به ساعت نگاه می‌کنم، ساعت هشت و پنج دقیقه است و من بالاخره رسیدم، تابلو را نگاه می‌کنم، بله درست آمده‌ام، همین جاست، باید سریع‌تر بروم. وارد می‌شوم، انگار قدم به دنیایی دیگر گذاشته‌ام. فرشته‌های کوچک از شانه‌هایم بالا می‌روند، همه‌شان شاپرک‌ها، گوشه‌هایم را کر می‌کنند. می‌روم پشت میز می‌نشینم و در این فکر فرو می‌روم که گنجشک‌ها تا کی با کاج‌ها دوست خواهند بود و من چند بار دیگر در پاییز به دنیا خواهم آمد. با خودم می‌گویم شاید دیگر برای هرگز. باز صدایی از دور مرا به همه‌شان شاپرک‌ها می‌برد، از صدای شاپرک‌ها به خودم می‌آیم، به ساعت نگاه می‌کنم، ساعت هشت و سی دقیقه، اینجا شهر شاپرک‌هاست و من و من یک معلم.

تکلیفش روشن نیست. نمی‌داند با چه متنی در چه قالبی رو به‌روست؟ با این همه، همه‌شان شاپرک‌ها یک داستان نرم و لطیف به حساب می‌آید. راوی در حال حرکت به یک سه راهی می‌رسد. همیشه دو راهه‌های شک و تردید در سر راه روندگان به وجود می‌آید. این دو راهه‌ها، آزمون‌های واقعی زندگی انسانها به شمار می‌آیند. ارزش و مرتبه انسانی آدمها، به نوع رفتار در این دو راهه‌ها بستگی پیدا می‌کند. اما هنوز به درستی روشن نیست که هدف راوی از طراحی سه راهه به جای دو راهه در این داستان چیست؟

این آقا معلم که به نظر می‌رسد باید معلم هنر و یا انشاء باشد، چرا برای رسیدن به کلاس و دیدار دانش‌آموزانش این قدر دلشوره و تردید دارد؟ کشمکش راوی به خوبی پرداخت نشده تا صاف و صیقلی شود و یک درگیری و یک گره مشخص را به وجود بیاورد تا داستان حول آن به دنیا بیاید. این کشمکش به صورت یک درگیری درونی باقی‌مانده است و در لحظه پایانی به تعادل رسیده که نقطه تولد داستان است.

## همه‌شان شاپرک‌ها

\* عبدالکریم سهولی

پاهایم دیگر نای رفتن ندارد، چاره‌ای ندارم هر طور شده باید بروم، باید بروم تا ببینم آخر راه به کجا می‌رسد. از لجن‌زارها، از خارزارها، از دشت‌ها، از بیابانها می‌گذرم، اما دریغ از یک نشانی.

در کویری دور دست پیرمردی را می‌بینم، جلوتر می‌روم می‌خواهم از او نشانی بگیرم، چشم‌هایم را می‌بندم تا سریع‌تر به او برسم، دیگر باید به او رسیده باشم. چشم‌هایم را باز می‌کنم، کسی را نمی‌بینم، از درد به خود می‌پیچم؛ باورم نمی‌شود، این هم سرایی بیش نبود. چاره‌ای ندارم، باز هم باید بروم باید بروم تا ببینم آخر راه به کجا می‌رسد، باید بروم تا کورسوی امیدوی بیابم، راهم را ادامه می‌دهم.

کمی آن طرف‌تر به سه راهی می‌رسم، گنجی شده‌ام، باید از کدام سو بروم تا به چاهی نیفتم، باید از کدام سو بروم تا بیابانی نبینم. اندکی سه راهی را می‌نگرم، یکی از راه‌ها را می‌روم، شک و تردید لحظه‌ای مرا رها نمی‌کند. شاید راه را درست آمده باشم اما نه شاید هم اشتباهی آمده باشم. بر شکم غلبه می‌کنم، به راهم ادامه می‌دهم. کوهها، دشت‌ها، بیابانها و جنگل‌ها را پشت سر می‌گذارم. از سنگی بالا می‌روم؛ باورم نمی‌شود. از شادی در پوست خود نمی‌کنجم، آری من به مقصد رسیده بودم، به نهایت آرزوهایم و حالا می‌توانستم تمام سوالات بوج و بی‌معنایم را جوابی بیابم.

اما افسوس، افسوس که اینها همه خوابی، رؤیایی بیش نبود، با خودم می‌گویم راستی چه می‌شد اگر رؤیایمان واقعیت داشت، چه می‌شد اگر چراغ جادویی می‌یافتیم و رؤیایمان را به واقعیت تبدیل می‌کردیم. می‌گویم هیچ بلند می‌شوم، صورتم را آبی می‌زنم، صبحانه‌ام را می‌خورم، لباسهایم را می‌پوشم. رؤیایم لحظه‌ای مرا به حال خود وا نمی‌گذارند. کیفم را بر می‌دارم. از خانه بیرون می‌آیم و از خودم جدا می‌شوم. ابرهای کیود بالای سرم قدم می‌زنند، درختان با حیرت به من نگاه می‌کنند. توجهی نمی‌کنم و به راهم ادامه می‌دهم. انگار امروز اولین روز زندگی من است.

## یادداشتی بر همه‌شان شاپرک‌ها

کم مانده بود این نوشته از داستان دور شود. کم مانده بود این داستان، به زبان شعر نزدیک شود، و کم مانده است یادداشت من درباره‌ی این داستان شاعرانه به نقد شعر تبدیل شود. می‌دانید چرا؟ برای اینکه اولاً: حادثه واقعی و درست و حساسی در روایت حضور ندارند. برای اینکه، آدمهای داستانی در متن حضور ندارند که با هم برخورد کنند، حرف بزنند تا داستانی شکل بگیرد. ثانیاً: برای اینکه تکرار جمله‌های وزندار و پرده‌های خیالی که روی عبارت‌ها و جمله‌ها را پوشانده، زبان و نثر داستانی را کم رنگ کرده و فضایی شاعرانه ساخته است برای اینکه نثر داستانی، زمختی و زبری خاص خودش را دارد. صفتی که کمتر در این داستان دیده می‌شود. ثالثاً: برای اینکه این گونه داستانونه‌ها را به آسانی نمی‌توان نقد و بررسی کرد. چون که آدم



## چگونه می نویسم؟

من آمریکایی هستم، اما پنج سال است که در «پراگ» زندگی می‌کنم. اولین بار در سال ۱۹۹۰ آنجا را دیدم و خوشم آمد. از مناظر و زندگی روزمره آنجا لذت بردم. وقتی که در پراگ هستم، ایده یک کتاب به سادگی به ذهنم می‌آید. در حالی که در آمریکا این طور نیست و چیزها خوب جای خودشان قرار نمی‌گیرند. بعد از چند سال که به آنجا برگشتم، کنار رودخانه «ویناوا» در یک آپارتمان با سقف بلند زندگی می‌کنم و شش ماه است که آموختن زبان چک را شروع کرده‌ام. روزهایم معمولاً به این صورت است که ساعت ۸/۳۰ صبح دوست دارم که یک فنجان قهوه بنوشم، روزنامه‌ها را بخوانم و بعد سه ساعت بشنیم پشت کامپیوتر. دو تا سه بخش هر روز می‌نویسم. مجبورم که این کار را بکنم. چون بعداً خیلی اصلاحات انجام می‌دهم. معمولاً هم برای خودم هدف مشخص تعیین نمی‌کنم. بنابراین اگر در آخر هفته ۱۵ صفحه کار مورد قبول داشته باشم، خیلی راضی هستم. وقتی که تازه به آنجا رفته بودم، ناچار بودم که برای گل کلم و پنچ تا سبب‌زمینی در صف بایستم. ولی حال به راحتی می‌توانم روغن زیتون، پنیر ایتالیایی و چیزهای دیگر را به دست بیاورم. بنابراین ناهار خوبی ترتیب می‌دهم و به سراغ کامپیوترم برمی‌گردم.

من به شدت آدم ضداجتماعی هستم. داستان‌هایم مثل بطری گول است که من درون آن می‌باشم. دلم می‌خواهد در دنیای کوچکی که خلق کرده‌ام، بمانم. اما در حدود ساعت ۵ بعدازظهر دیگر دلم می‌خواهد که با مردم روبه‌رو شوم. در این ساعت برای ورزش و دویدن بیرون می‌روم. پراگ شکل یک تخم‌مرغ است. اما با زیبایی‌های شگفت‌انگیز و دیدنی. بعد بخش بعدی کارم شروع می‌شود، مثل یک خبرنگار برای مادرم و خواهرم هر شب نامه می‌نویسم و به آن‌ها گزارش می‌دهم. الان در حدود ۱۰۰ هزار آمریکایی در این‌جا زندگی می‌کنند. بیشتر آن‌ها می‌خوانند رمان‌نویس بشوند. تعدادی از آن‌ها می‌آیند و در قهوه‌خوری‌ها می‌نشینند تا موضوع شکار کنند. حالا در سن سی سالگی احساس می‌کنم که یک نویسنده احتیاج به انگیزه مشخصی دارد. در حالی که قبلاً در سن ۲۰ سالگی به این چیزها فکر نمی‌کردم. این‌ها احتیاج به سال‌ها ممارست دارد.

اتفاقاً همه می‌توانند داستان بنویسند. ولی شرط دارد. به شرطی که اصول و قاعده نوشتن را بلد باشند، یعنی بلد باشند آنچه را که در ذهن دارند چگونه روی کاغذ بیاورند. یا اینکه بلد باشند چگونه قصه را تعریف کنند. اگر می‌خواهند بنویسند باید یک سلسله مقررات و قوانین را رعایت کنند. این مقررات و قوانین گاهی مربوط به رسم‌الخط، املاء و شکل ظاهری بندها و جملات و پاراگرافها می‌شود و گاهی هم به نحوه داستانسرایی و قصه‌گویی ربط پیدا می‌کند.

رابعاً، نوشته‌ات پاک و پُر و پیمانه نیست. نام ندارد. شروع می‌خوب‌کننده و یا حداقل قابل توجهی ندارد. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که مطالب داستانی و متن‌های داستانی بخوان. خودت را به تکنیک‌های نوشتن مجهز کن. حداقل هر سه ماه اگر یک داستان بنویسی در طول یک سال صاحب چهار تا داستان خواهی شد. عجله نکن. بگذار میوه‌ها برسند میوه‌های کال و نپخته، گس و غیرقابل خوردن هستند. برای این که میوه‌ها برسند، زمان لازم است. نمی‌توانی زیر درخت خرما ملو و یا پرتقال آتش روشن کنی که مثلاً زودتر برسد. زمان هم باید دست تو باشد. در مهار تو باشد. زمان اگر همینطور ساعت به ساعت بیاید و بگذرد که فایده‌ای ندارد. زمان باید با تجربه و کار همراه و عجین شود تا نشان‌دهنده پیشرفت کار و افزایش توانایی‌ها باشد، این حرف‌ها را ساده نگیر. شاید خیلی ساده به نظر برسد ولی بدان که تقریباً یک عمر تجربه پشت آن خوابیده است. از من گفتن از تو...

منتظر داستان‌های خوب دیگری هستم.

### ۲ - جواد فخاری - اصفهان (تیران)

از ابراز لطفی که کردی متشکرم. امیدوارم از ناراحتی‌های تصادف رها شده باشید خوشحالم که توانست‌ام یک نفر را به ادبیات داستانی علاقه‌مند نمایم. و باز خوشحالم که مجموعه داستان و رمانی را برای چاپ آماده کرده‌ای. دوست عزیز! برای چاپ کردن کتاب‌هایت باید به ناشر مراجعه کنی ناشرها معمولاً به دو روش کار قبول می‌کنند. روش اول این است که در قبال چاپ داستانت، مبلغی (معمولاً ۱۰٪ قیمت پشت جلد) را به عنوان حق‌التالیف به نویسنده می‌دهند. روش دوم این است که بابت هزینه‌های چاپ کتاب، مبلغی را از نویسنده می‌گیرند. روش اول مربوط به کتاب‌ها و نویسندگانی است که شهرتی دارند و یا کتابشان از ویژگی خاصی برخوردار است و یا اینکه آشنایی و یا نویسنده سرشناسی آن کتاب را معرفی کرده باشد.

در هر دو صورت باید به چند ناشر مراجعه کنی. مذاکره کنی. نظر مساعداشان را جلب کنی. خلاصه زمینه را برای همکاری با خودت آماده نمای. امیدوارم در کار و زندگی‌ت موفق باشی.

### ۳ - ایمان مسگرزاده - اهواز

داستان «فیروزه‌ای برای راحیل» در صف انتظار ایستاده است.

### ۴ - سمانه حبیبیان - زنجان (صائین قلعه)

به مجله‌ی خودت خوش آمدی. آقرین به برادرت که تشویقت کرده تا داستانت‌ها را بفرستی. داستان‌های بدی نیستند. ولی مثل اینکه کمی با عجله نوشته شده‌اند. پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر آنها را بازنویسی کنی و این دفعه، واضح‌تر، خواناتر و بر یک روی کاغذ بنویسی و بفرستی. با آرزوی موفقیت برای تمامی شما.

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

### ۱- سعیده (سهیلا) علی‌زاده - فریدون کنار

با سلام به همه خوانندگان این صفحه. امیدوارم حالتان خوب باشد و سال تحصیلی خوبی را شروع کرده باشید. بعضی از دوستان، تمیزی و زیبایی‌های کار را در نظر نمی‌گیرند. بدخط می‌نویسند کسانی که با عجله و بدخط می‌نویسند مانند کسانی هستند که وقتی از خانه خارج می‌شوند با سر و رویی زل‌زیده و رخت و لباسی چین و چروک و کثیف و نامرتب وارد خیابان می‌شوند. تقریباً همان قدر که دیدن این چهره‌ها و آدم‌ها برای رهگذران تازگی دارد و جای تعجب است و در نتیجه بی‌اعتنایی و گاهی هم احساس بی‌احترامی را به همراه دارد. بی‌توجهی به نوشتن و رعایت نکردن آداب نگارش و سرپیچی از مراتب زیبایی و تمیزی از یک طرف سبب‌نویسنده را نزد خواننده مخدوش و مبهم جلوه می‌دهد و هم باعث می‌شود که خواننده سرسری از کنار نوشته بگذرد.

این تذکر فقط مربوط به خانم علی‌زاده نیست. متأسفانه دارد اپیدمی می‌شود. آن سالها که دانش‌آموز بودیم (۳۰ سال پیش از این) به درس خوشنویسی اهمیت داده می‌شد. دیگر رنگ هنر (خوشنویسی) رنگ تفریح و یا رنگ خانه نبود. شاید برای همین است که بیشتر بچه‌های آن سالها اگر همه‌شان خوشنویس نیستند حداقل پاکیزه‌نویس هستند. همان‌طور که آدم از تماشای گل و یک تصویر زیبا دل نمی‌کند، از خواندن یک نوشته خوش خط سیر نمی‌شود. مسلماً هیچکس دوست و حوصله ندارد یک نوشته بدخط را بخواند. با این مقدمه کوتاه اولاً به تشریف فرمای این خواننده با ذوق و هنرمند، تبریک و خیرمقدم می‌گویم. ثانیاً یکبار دیگر از دوستان می‌خواهم که نوشتن نام و نام خانوادگی واقعی و کامل خود را فراموش نکنند. از نوشتن هر گونه نام‌های مستعار، طنزآمیز و گاهی دور از شأن آدمی (مانند پلنگ صورتی - جوجه اردک زشت - گاو مشدی حسن و...) جداً خودداری نمایند.

ثالثاً، داستان‌ها نام داشته باشند، بارها گفته و نوشته‌ام که هر کاری مانند بازی‌ها، برای خودش قاعده‌ای دارد که به آن قاعده بازی می‌گویند شعر قواعد خاص خودش را دارد. داستان هم به عنوان یک متن تخصصی قاعده‌های خود را دارد. هرکس در ذهن خود قصه‌ها و ماجراهایی دارد آیا همه مردم داستان‌نویس هستند؟ اصلاً لحظه لحظه زندگی سرشار از حوادث و جلوه‌های داستانی است. آیا در این صورت همه می‌توانند داستان بنویسند؟

## خانه موی ایران



**اولین موسسه ترمیم مو در ایران**  
**زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا**

تیران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم  
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

خانه مو شبیه ندارد



## عشق

قسمت اول

- پس چه کار کنیم؟  
- خودمم موندم. این عبدالحسین هم که انگار همین الان لنگ پول ارث این خونه است.

این مسأله گذشت و چون ما نتوانستیم خانه‌ای تهیه کنیم، حاج عبدالحسین را به خشم آورد و آخر سر، دعوا و آبروریزی‌ای توی محله به خاطر ارث خانه به راه انداخت که برای هیچ کس باورکردنی نبود. اهالی محله که می‌دانستند عموزاده‌ها مثل خواهر و برادر هستند، برایشان باورکردنی نبود که بخواهند سر ارث و میراث توی روی هم بایستند و صدای دادوبیدادشان تا چند تا محله آن طرف‌تر برود. اما ظاهراً تقدیر اینطور رقم خورده بود که دادوبیداد تبدیل به کتک و ضرب و جرح شود و پای اعضای خانواده به کلاتری هم باز شود. دایمی بزرگ ما که وضع مالی خوبی داشت، وقتی از جریان دعوی ارث و میراث باخبر شد، پا پیش گذاشت و به سراغ حاج عبدالحسین رفت تا سهم‌الارث او را نقداً به صورت امانی بپردازد تا دست از این آبروریزی‌ها بردارد. که بعداً معلوم شد، عبدالحسین قصدش تنها گرفتن سهم‌الارث نیست بلکه برای کل خانه دندان تیز کرده است و می‌گوید یا سهمنان را بفروشد و یا کل سهم ما و عمه‌ها را بخرد. این موضوع آنقدر کش‌دار شد که پای تمامی اهالی فامیل برای پادرمیانی به این ماجرا باز شد. دخترعمویم که دو سال از من کوچکتر بود چندین بار سر این مسأله با برادرش حاج عبدالحسین بگوگو کرد و حتی کارشان به قهرو قهرکشی هم انجامید. مسأله کم‌کم به گونه‌ای شده بود که دیگر کاری از دست کسی برنمی‌آمد. من تا آن روز، حتی یک بار هم با پسرعمویم حاج عبدالحسین که او را داداش صدا می‌کردیم، سر این موضوع بحث نکرده بودیم. به عبارتی چون از ما خیلی بزرگتر بود، همیشه احترامش را داشتیم و در این جریوحت‌ها خودمان را به آن راه می‌زدیم و طرف حساب حاج عبدالحسین هم برادر بزرگتر ما بود که در واقع حکم پدر ما را داشت. آن روز، به فروشگاه حاج عبدالحسین رفتم. او هم خودش را به آن راه زد و مثل همیشه به خوش و بش مشغول شدیم. چون نزدیک ظهر بود، من را برای ناهار نگه داشت و بعد از خوردن ناهار بحث خانه را پیش کشیدم. حاج عبدالحسین که چنین انتظاری نداشت، گفت:

- آقا مسلم، داداش من؛ این حرفارو بذار ما بزرگترها حل و فصل کنیم.  
- آخه داداش، من نگران مادرم هستم. خودتون می‌دونید که امکان تهیه خونه برای مادر نیست. اون بنده‌خدا که نمی‌تونه سر پیری، اجاره‌نشین بشه.  
و قبل از اینکه حاج عبدالحسین بخواهد حرفی بزند، خواهر بزرگترش که خیلی از ما بزرگتر بود، وارد فروشگاه شد و با دیدن من، گل از گلش شکفت و گفت:  
- مسلم، تو اینجا چه کار می‌کنی!  
- هیچی آبیچی، اومده بودم به داداش حاجی سر بنزم.  
- کار خوبی کردی آبیچی. اتفاقاً خیلی خوب شد که تو هم هستی. چون می‌خوام سنگامو با داداش عبدالحسین وا بکنم.  
بعد رو کرد به حاج عبدالحسین و گفت:  
- داداش، می‌دونی چه آبروریزی کردی با این کارات؟ نمی‌گی اهل محله چی می‌گن؟ حاج عبدالحسین که بعد از آقا و عموجان خدایبارمز، حکم بزرگتر این خانواده رو داره، خودش داره این خونواده‌رو از هم می‌پاشونه و هم‌رو والاخون والاخون می‌کنه؟  
نمی‌دانم حاج عبدالحسین در حضور من بود و یا به خاطر شرم از خواهرش، که هیچی نگفت و گفت:

- چه کار کنیم آبیچی؟  
- هیچی. همین هفته، به زن‌عمو می‌گیم از اون آبگوشت‌های بُزباش همیشگی درست کنه و همگی شب‌جمعه می‌ریم اونجا و این مسأله‌رو تموم می‌کنیم. خدارو خوش نمی‌آد که...  
- اما آبیچی.  
- اما دیگه نداره.  
قبلاً یکی از عمه‌ها، توی گوش من برای ازدواج با دخترعموی کوچکترم که چند سالی از من کوچکتر بود، ریزه‌خوانی کرده بود. آن شب هم که همگی در خانه ما جمع شده بودند تا به اصطلاح صلح و آشتی برقرار شود و دیگر حرفی از ارث و میراث خانه پیش نیاید، حاج‌دایی که دقایقی پیش من نشسته بود، گفت:  
- مسلم، پس کی می‌خوای به ما شیرینی بدی؟  
- همین امشب حاج‌دایی؟  
- نه... از اون شیرینیایی که خودت می‌دونی.  
- وقت بسیاره حاج‌دایی؟  
- به نظر من دخترعموی خوبی داری. عقد دخترعمو و پسرعمو هم که توی آسمونا بسته شده.

حرفهای من و حاج‌دایی به گوش دیگران هم رسید. با اینکه من اصلاً با این وصلت موافق نبودم، چون دخترعمویم برابم مثل خواهرم بود، اما حرفها کم‌کم به این مسأله هم کشید. و از لابه‌لای حرفها متوجه شدیم که دخترعموی بزرگ ما با این وصلت موافق نیست...

ادامه دارد.

هیچ وقت فکر نمی‌کردم که قسمت من اینگونه رقم بخورد و در مسیری قرار بگیرم که هیچ‌گاه فکرش را نمی‌کردم. حکایت من با جنگ و جدال و دعوا و مرافعه آغاز شد. در خانه‌ای قدیمی زندگی می‌کردیم. خانه‌ای که در واقع از پدر بزرگ ما، به ما رسیده بود. زمانی در آن خانه هم خانواده‌ما زندگی می‌کردند و هم خانواده‌عمویم. عمویم با پنج فرزند و ما هم با هفت خواهر و برادر و مادربزرگ که به او «ننه آقا» می‌گفتیم. وضع مالی حاج‌عمو که خوب و صاحب‌املاک فراوانی شد، در یکی از مناطق شمال شهر، خانه‌ای مجلل برای خودش و اهل و عیالش دست و پا کرد و آنها به آنجا نقل مکان کردند. اما چون ما دو خانواده از کودکی و کوچکی با هم بزرگ شده بودیم، این هجرت عمو برایمان خیلی سخت و مشکل بود. در واقع پسرعموها و دخترعموها، همگی مثل خواهر و برادر بودیم. به همین خاطر هفته‌ای نبود که یا به خانه حاج‌عمو نرویم و یا حاج‌عمواینها به خانه ما نیایند. ننه آقا هم که با ما بود، بهانه‌ای شده بود که بچه‌های عمو و حاج‌عمو، بیشتر قدم بر سر چشم ما بگذارند. اما این ارتباط به خاطر ازدواج بچه‌های حاج‌عمو که از ما بزرگتر بودند، باعث شد که روزه‌روز کم و کمتر بشود و حداقل به دو هفته یک بار و ماهی یک بار برسد. روزگار گذشت و حاج‌عمر عمرش را به شما داد و چندین سال بعد هم ننه آقا به رحمت خدا رفت.

در فاصله، چندین سال، پدرم هم دار دنیا را وداع کرد و به دنیای باقی شتافت با اینکه ما و بچه‌های عمو، خیلی همدیگر را دوست داشتیم و دوری همدیگر را نمی‌توانستیم تحمل کنیم، اما جبر روزگار باعث شده بود که از هم جدا می‌فیتیم و دیدارهایمان به مناسبت‌های مختلف از جمله عروسی‌های اقوام و مرگ و میر آشنایان موکول شود.

خانه‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم، خانه‌ای بود که ارث پدری و یا به عبارت بهتر ارث پدر بزرگی بود. از این خانه، هم بچه‌های عمو ارث می‌بردند و هم بچه‌های عمه‌ها. گاه‌گداری، عبدالحسین، پسر عموی بزرگمان که اتفاقاً وضع مالی خوبی هم داشت، گوشه و کنایه‌هایی درباره‌ی فروش خانه و ارث و میراث می‌زد و بدش نمی‌آمد که خانه را بفروشیم و سهم ارث او را بپردازیم و از آنجایی که وضع مالی ما خوب نبود، این کار برایمان دشوار بود. منتها این مسأله، اگر چه قبلاً به صورت گوشه و کنایه بود، به مرور، علنی شد. از ما هفت خواهر و برادر هم، دو برادر بزرگتر و همچنین هر دو خواهرم ازدواج کرده و سر خانه و زندگی خودشان رفته بودند، از بین بچه‌های عمو هم، یکی از دخترها و یکی از پسرها، مجرد مانده بودند.

موضوع ارث و میراث که مطرح شد، یک روز، برادر بزرگترم، با خشم و عصبانیت وارد خانه شد و به مادرم گفت:

- با اینکه خونه من خیلی کوچیکه، اما به خدا حرفی ندارم که شما و بچه‌ها به خونه من بیایید و این خونه‌رو زودتر بفروشیم و ارث حاج عبدالحسین‌رو بدیم تا اینقدر اینطرف و اونطرف از ارث خونه پدری نگه.  
و مادرم هم که همیشه باعث آرامش همه بود، گفت:  
- نه مادر، تو خودت زن و بچه داری و انصاف نیست خونه شما بیایم، خدای ما هم بزرگه. کم‌کم باید به فکر باشیم تا به جایی دست و پا کنیم. اصلاً آگه این خونه‌رو بفروشیم، با ارثی که به ما می‌رسه می‌شه به خونه نقلی خرید.  
- نه مادر من، می‌دونید از این خونه چندین نفر ارث می‌برند؟ با پولش به اتاق هم نمی‌شه خرید، چه برسه به این خونه؟





### طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه (همگام با خبرنگاران جوان) بودیم، که بالاخره به این نتیجه رسیدیم:

۱- (فبرنگار فصل)، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب شود.

۲- فبرنگار سال، از بین فبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. فبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

### چند توضیح ضروری

- ۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.
- ۲- کارت افراد کم‌کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.
- ۳- حتماً سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)
- ۴- حتماً خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.
- ۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و یا چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتخاری کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.
- ۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.
- ۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برایمان ارسال کنید.
- ۸- اگر کارت خبرنگاری دارید. حتماً شماره آن را بنویسید.
- ۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برایمان بنویسید.

- ۱۰- در صورت امکان پاسخ‌هایی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخ به شما و یا پاسخ سوالات شما هم باشد.
- ۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پرمهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برگه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برایمان بفرستید.
- ۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.

### سمیه طاهباز / کرج

سلام، با تشکر از همکاری مستمرتان با مجله، آثار شما را دریافت کرده‌ام، از بین آثارتان این اثر را برای چاپ انتخاب کردم، با امید آنکه همواره رابطه بین خانواده و فرزندان صمیمی و عاشقانه باشد.

## خانواده؛ کانون دوستی و محبت

امروزه جوانان از خانواده‌هایشان فاصله گرفته‌اند و همینطور خانواده‌ها از فرزندانشان، مشغله‌های کاری پدر و مادر موجب شده که آنها نتوانند با جوانان و نوجوانانشان رابطه‌ای صمیمی برقرار کنند. از مریم می‌پرسم آیا خانواده می‌تواند به عنوان یک دوست به تو در زمینه‌های مختلف کمک کند؟ می‌گوید پدر و مادرم سالیان پیش فوت کرده‌اند و من ازدواج کرده‌ام و خانواده همسرم بهترین دوستان من هستند. البته آنها نه از روی ترحم بلکه مانند یک پدر و مادر واقعی با من رفتار می‌کنند.

لیلا می‌گوید: خانواده ام کمی دیکتاتور هستند و باید به حرفشان گوش بدهم، آنها هر چه می‌گویند باید اطاعت کنم، در این صورت چگونه می‌توانم با آنها رابطه دوستی داشته باشم؟

رضا می‌گوید: واقعاً پدر و مادرم بهترین دوستانم هستند، من در همه موارد با آنها مشورت می‌کنم و آنها نظراتشان را به من می‌گویند و البته این‌گونه نیست که نظرشان را تحمیل کنند، بلکه راهنمایی‌ام می‌کنند در واقع ما با هم مشاوره می‌کنیم گرچه پدر و مادر من تحصیلات بالایی ندارند ولی درک و فهم بالایی از این حیث دارند و من می‌توانم رویشان حساب کنم.

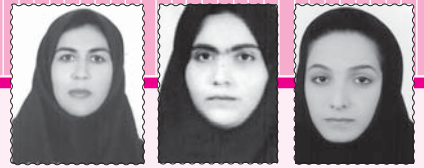
مهوش که دانشجوی است می‌گوید: دوستان خوب نعمت خدادادی‌اند و اگر پدر و مادر دوست انسان باشند، ما چه نیازی به دوستان غریبه داریم. غریبه‌ها نمی‌توانند به اندازه پدر و مادر برای ما دلسوزی کنند ولی پدر و مادر بهترین دوست انسان هستند، برخی از آنها احساس بزرگی می‌کنند و سعی دارند امر و نهی کنند و نظرات خودشان را به هر کرسی بنشانند، اما بعضی با فرزندانشان مشورت می‌کنند و بعد از دادن راهنمایی‌های لازم، همه به یک نتیجه درست و منطقی می‌رسند و کارها خوب پیش می‌رود.

خانم سامانی - دبیر دینی و قرآن می‌گوید: ما در خانواده‌هایمان اگر اصول مذهبی را در نظر داشته باشیم، می‌توانیم دوستان خوبی برای فرزندانمان باشیم، زیرا اعتقاد به مذهب موجب می‌شود ما خود را برتر از دیگری ندانیم، زیرا ما انسان‌ها هیچکدام برتر از دیگری نیستیم و می‌توانیم یار و همراه همدیگر باشیم. سهیل، بیست ساله می‌گوید: در خانواده ما دوستی معنی ندارد. هر کسی می‌خواهد حرف خودش را به هر کرسی بنشانند، در هر حال، اگر خانواده‌ها رابطه دوستی با هم داشتند پیشرفت ما چه در زندگی و چه در تحصیل خیلی بهتر بود و هر کس راه خودش را می‌رود بدون آنکه با دیگری مشورت کند، فکر می‌کنند خودشان حق دارند و دیگری را قبول ندارند، در حالیکه اینگونه نیست، من عقیده دارم خواهرم یک عقیده دیگر، اگر زمانی مشکلی برای من و یا خانواده‌ام پیش آید، همه با هم مشورت می‌کنیم و هیچ کس با مشکل جدی روبه‌رو نشود.

### گلنساء کیانی / قوسجین

سلام، از اینکه تصمیم گرفته‌اید تحصیلاتتان را در حوزه علمی تکمیل کنید، خوشحالم به هر حال وحدت حوزه و دانشگاه با تصمیم شما مستحکم می‌شود! در مورد اشتراک نیز مشکلی نیست. اما بهترین سوغات برای من دعای خیر شما عزیزان است. اگر شاه چراغ مشرف شدید التماس دعا. مطلبی با دست خط متفاوت، اما مرتب و تمیز برایمان فرستاده‌اید، یعنی به این زودی تحصیلات حوزوی موثر واقع شده است؟! امیدوارم دوستان خوبی هم برای خود و هم برای مجله پیدا کنید.





# نباید ترسید؟! راستی، ضرورت اجتماعی

روزگاری پدران پیر و مادران کهنسال، مایه برکت و افتخار خانواده‌ها بودند. بهترین دعا در حق فرزندان این بود که ان‌شاءالله سایه پدر و مادر همیشه بالای سرشان باشد. رد پای سبز سالمندان در تمام خانه‌ها و کوچه و محله‌ها آشکار بود. در هر صبح و شب عطر وجودشان از اتاق‌های خانه استشمام می‌شد. با قصه‌های شب آنها همراه می‌شدیم و تا کتکشان‌های دور دست سفر می‌کردیم، با سخنان گرم و صمیمانه آنها سردی شب‌های زمستان بر وجودمان بی‌اثر بود، گویی آن‌ها رنگین کمان را با ریسمانی بسته بودند و یک سر آن را به دست نوه‌هایشان داده بودند که این چنین بچه‌ها را مجذوب قصه‌های خود می‌کردند. در قصه‌های شیرین آنها با خدا همسایه می‌شدیم و از ناپاکی‌ها دوری می‌کردیم، از نگاه مخملی آنها نارون‌های سبز و گل‌های همیشه بهار می‌رویید. دست نوازشگرشان که روز و شب و پاییز و زمستان و بهار و تابستان، نمی‌شناخت همواره بر سرمان کشیده می‌شد و غم را از چهره‌هایمان پاک می‌کرد، چه قدر عاشقانه به رویمان لیخند می‌زدند و هستی‌شان را نثارمان می‌کردند به امید آن که در پیری ذره‌ای از آن هستی را که خودشان نثارمان کرده بودند به آنها هدیه بدهیم، اما افسوس که امروز قلب این کیوت‌های سپید را شکسته‌ایم، به جای آن که صورت زیبا و پرچین و چروک مهربانشان را از داخل آینه‌های دلمان نگاه کنیم، از پشت شیشه‌های مات خانه سالمندان، باید آنها را تحریف شده و شطرنجی ببینیم. آه چه قدر سخت است! شیره جان انسان تیر به ریشه اش بزند! چه قدر ناجوانمردانه است رفتار انسان‌های به اصطلاح متمدن و تحصیل کرده‌ای که با هزاران بهانه واهی پدر و مادری را که هنوز سرزنده و شادابند و می‌توانند مایه رونق و گرمی خانه‌های یخ زده دنیای صنعتی امروز باشند، روانه زندانی به نام خانه سالمندان می‌کنند، زمانی که گزارشی را در مورد خانه سالمندان از تلویزیون مشاهده کردم، واقعا متاثر شدم و بی‌اختیار همراه با سالمندان اشک ریختم.

آنها بلاگردان روزهای کوچکی و کودکی ما بودند، اما عده‌ای از ما متأسفانه بلارسان روزهای بزرگی و پیری آنها شده‌ایم. راستی چرا حریم آنها را شکسته‌ایم؟ چرا شخصیت آنها را تکریم نمی‌کنیم؟ چرا امروزه اهانت و تحقیر سالمندان در بسیاری از خانواده‌ها امری رایج شده است.

متأسفانه در نسل جدید نسلی که زاییده پیشرفت و تکاملند، نسلی که ارمغان اتم و ماهواره‌اند، نسلی که همنشین اینترنت و کامپیوترند نسلی که از مهد علم و تمدن، بیرون آمده‌اند گستاخی و بی‌ادبی نسبت به حریم مقدس سالمندان بیش از هر زمان دیگری دیده می‌شود. آیا نباید ترسیم؟ از روزی که ما هم و پیر و ناتوان شویم و فرزندانمان چنین برخوردهای نامهربانانه‌ای را با ما داشته باشند؟ برخوردهایی که قلب سنگ را نیز می‌شکند. چرا از نفرین سالمندان نمی‌ترسیم؟ بترسیم از روزی که قلب پدر و مادر پیر و ناتوانی را بشکنیم. آپارتمان‌های کوچک خود را بهانه‌ای برای کمبود جا ندانیم تا عزیزان خود را از خانه و کاشانه‌ی خود دور کنیم.

در زندگی روزمره و اجتماعی خود، بعضی اوقات با موارد مختلفی از دروغ‌گویی مواجه شده‌ایم که شاید در موارد اندکی، دروغ، وسیله‌ای برای دستیابی و رسیدن به هدف‌های کوچک و ناچیز مورد استفاده قرار گرفته باشد، اما آیا واقعا این هدف‌های کوچک دنیوی ارزش آن را دارد که دروغی گفته شود و موجبات ناخشنودی باریتعالی را فراهم سازد؟

در زندگی اجتماعی یکی از ضرورت‌های آن که موجب ایجاد آرامش در افراد و سلامت روحی آنها می‌شود «راستگویی» است، در واقع راستگویی تقویت کننده ریشه‌های ارتباطی بین افراد جامعه و دروغ‌گویی در از بین بردن و گسستن این ریشه‌ها موثر است.

راستگویی، کلید کشف باطن اشخاص است و پیامبر اکرم (ص) یادآور می‌شوند که منافقان را می‌توان از طرز سخنانشان شناخت. راستگویی لازمه‌ی ایمان است، این راستگویی است که آدمی را به سوی راه نیک و درست راهنمایی می‌کند و این راه نیک نیز آدمی را به بهشت می‌رساند. یکی از سفارشات پیامبر اکرم (ص) به امیرالمومنین (ع) این است که: «راست بگو، اگرچه در حال حاضر به ضرر تو باشد، ولی در آینده به نفع توست و دروغ نگو اگرچه در حال حاضر به نفع تو باشد، ولی در آینده به ضرر توست».

صدق و راستی منحصر در گفتار نیست، بلکه راستی در نیت و اراده، در عزم و تصمیم بر کار نیک، در وفای به عهد، در کردار و در مقامات دینی همانند صبر، و توکل و... است.

گفته‌اند اگر تمام پلیدی‌ها در اتافی جمع باشند، کلید آن اتاق دروغ است، در واقع با دروغ می‌شود تا مدت‌اندکی دل‌های افراد را به دست آورد و صیدهای دنیوی کرد، اما به هیچ عنوان نمی‌توان رضایت و خشنودی خداوند را به دست آورد و تنها با صداقت است که می‌توان رضایت خالق جهان و جهانیان را کسب کرد، هرچند برخی فرصت‌های دنیوی و پوچ از دست برود. البته راه‌هایی برای از بین بردن دروغ‌گویی وجود دارد و آن اینکه در دل دروغ‌گویان پایه‌های ایمان به خدا باید تقویت شود تا آنها خداوند را مافوق همه ببینند و انگیزه‌های دروغ و ریشه‌های آن از قبیل ترس، خودخواهی و حسد و... باید خشکانیده شود.

چه خوش گفتم سعیدی شیرین سخن:  
گر راست سخن گویی و در بند بمانی  
به ز آنکه دروغت دهد از بند، رهایی

## امیر مهدی نور آقایی قائم شهر

سلام، از همکاریتان با صفا همگام متشکرم! در صورت تمایل مدارک لازم جهت صدور کارت (دو قطعه عکس + فتوکپی + نشانی دقیق پستی) را به نشانی مجله بفرستید. بخش از اثرات را با هم می‌فروانیم، به امید آنکه وجودمان با شکوفه‌های راستی آراسته باشد.

## ستار حویزروی (سوری)

سلام، خواننده گرامی، از اینکه تصمیم گرفته اید، صمیمانه با مجله همکاری نمایید خوشحالیم، خوش آمدید. معمول این است که اول از شما اثری دریافت کنیم تا بعد جهت صدور کارت اقدام شود.



## محمد خندانانی - مرند

سلام، از همکاریتان متشکرم، در صورت عدم دریافت کارت خبرنگاری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

## سمیرا رستمی - خمین

سلام، خوشحالم از اینکه دیدتان نسبت به زندگی مثبت شده و با انرژی بیشتری از خود و خصوصیات زیبایانم برایم نوشته ای، عزیزم، من متأسفانه نعمت بزرگ و عزیز - مادر را حدود یک سال و نیم پیش، درست در روز مادر از دست دادم، و اکنون با خاطرات شیرین ایشان زندگی را سپری می‌کنم، امیدوارم همیشه سایه مادر برسران باشد، و با تمام وجود قدردان ایشان باشید.



سروش محبوب یگانه، بندرانزلی  
(۱)

### جادّه

جادّه  
خطوط موازی...  
\*\*\*

وقتی سکون اشیا  
گر گرفتگی گلها را  
مترک می کند  
وقتی که میوه های باغ  
شراب مرگ  
صاحبخانه می شوند  
تو مسافر شهر بادبادکها!  
عبور جاده را  
توجیه بودن می کنی.  
\*\*\*  
جادّه  
خطوط موازی...

(۲)

### بودن و نبودن

دیگر زمین  
بوی اساطیر سرزمین مادری را نمی دهد  
در خاطرات من با انسان  
میراث نیاکانم  
بودنی ناممکن را توجیه می کند  
\*\*\*  
ذهن جستجو نمی داند  
حد ممکن بودن و نبودن  
کدامین گناه بشر است.

### هوای حوصله

حمدالله احمدی، رامهرمز

بی تو هوای حوصله ام نوک مدادی است  
این لحظه های بی تو برام زیادی است  
تنها نه من که از تپش افتاده، سالهاست  
نبض تمام پنجره ها غیرعادی است  
هر در که باز می شود اینجا به روی ما  
خود اولین دریچه بی اعتمادی است  
دل پا نمی شود به کسی اقتدا کنم  
حتی نماز میست من انفرادی است  
از درد بسا اهالی سرخوش سخن نگو  
دم سردی از همیشه در آنها نژادی است  
اما تو می شود که بیایی شبیه ابر  
دنیا در انتظار تو باران شادی است.

### شعر معاصر

احمد شاملو

### (الف. بامدر)

### بانوی پرغرور

آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را  
دیدم  
در آستانه پرنیلوفر  
که به آسمان بارانی می اندیشید  
و آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را  
دیدم  
در آستانه پرنیلوفر باران  
که پیرهنش دستخوش بادی شوخ بود  
و آنگاه بانوی پرغرور باران را  
در آستانه نیلوفرها  
که از سفر دشوار آسمان باز می آمد.

### طیبه عزیزی، سرپل ذهاب

(۱)

### به جان پنجره

باورکن...  
اینکه تو هر شب  
شبیه آن بختک نامعلوم  
به جانم می افتی و غریب گونه  
تبخاله ام می کنی  
دروغ نیست!  
عزیز دور  
جان تمام پنجره ها  
قشنگ ترین سکوت را بشکن  
بگو چگونه آمده ای؟  
ترس؛  
مردم اینجا همه خوابند.

(۲)

### غزل های گمشده

تمام شب ها  
وقتی که وسعت چشمانت  
نشانه ی سکوت می شود  
آشفته و پریشان  
برای نگاه آبی ات  
غزل های گم شده زمزمه می کنم.



## کوچ فورشید

اسدالله حیدری فخر، بندرانزلی

می‌رفت، من آشفته بودم، در گمانم  
انگار دارد می‌رود روحش ز جانم  
با دست لرزان ریختم پشت سر او  
یک کاسه پر، خونابه از این دیدگانم  
او چون پرستو با وداعی تلخ کوچید  
در زیر باران بی‌صدا، از آشیانم  
می‌گفت آن حس درونی، وای بر من  
باید از این پس در قفس تنها بمانم  
در خود تجسم می‌نمودم لحظه‌ای را  
بر شاخه همچون برگ آونگ خزانم  
دیدم چگونه می‌نماید کوچ خورشید  
در آن غروب غمگنا از آسمانم!  
در کوچه‌های خاطره، دنبال لیلا  
مانند مجنون همسفر با کاروانم  
گر رفته از پیشم ولی از دل نرفته  
جز او نمی‌بینم کسی را در نشانم.

## شعر آسمانی

سعید رحیمیان (طایر)، ساوه

امروز اگر نامهربانی می‌نویسد  
از خاطراتش این روانی می‌نویسد  
در لابه‌لای این شکایت نامه‌اش او  
«نا» را کنار مهربانی می‌نویسد  
دنیا اگر امروز جشنی تازه دارد  
فردا برایت دارفانی می‌نویسد  
سودی ندارد خنده‌ها، این غصه‌ها را  
وقتی که پایت جاودانی می‌نویسد  
ارزان‌ترین قیمت برای زنده بودن  
برروی تو در این گرانی می‌نویسد  
از روی سیری حرف‌هایم را نبینی  
وقتی که مرد استخوانی می‌نویسد  
«طایر» اگر از تیرگی‌هایش نوشته  
اما هنوزم آسمانی می‌نویسد.

## مرغ غزل

علی اکبر باقری (لاله)، خمینی شهر

باید برای آینه فکری دگر کنیم.  
چشمان باز پنجره‌ها را سپر کنیم  
دل خوش کنیم به بودن باران در سفر  
باید برای دیدن یاران سفر کنیم  
تا پر زنیم مثل کبوتر به سمت عشق  
باید به هر بهانه هوا تازه‌تر کنیم  
تا گل دهد به شاخه درخت جوان ما  
باید دوباره ریشه‌ی این شاخه‌تر کنیم  
(لاله) غزل بهانه‌ی بهتر سرودن است  
باید برای مرغ غزل فکر پر کنیم.

عکس از: حسین حبیب زاده - تالش



## سید محمود حسینی - گنوند

برای قیصر عزیز و بغض رفتنش

حوالی یک روز آبانی

نه!

بگذار تا بشکنم

این بغض را

درست حوالی یک روز آبانی بود

که دلم

میان گریو دار حادثه، خبر

و کوچه‌های بارانی «گنوند»

سه‌شنبه را به سوگ نشست

درست حوالی آبان هزارو سیصد و درد بود

که ناباوری

برایم باور شد

و در انتظار سلامی نو

واژه

واژه

سطر

سطر

رفتت را گریستم

درست حوالی سال هزار و سیصد و فاصله بود

که سه‌شنبه‌ای ناگزیر میان حادثه، خبر

و کوچه‌های سرد «گنوند»

خدا کوه را آفرید

درست حوالی بغض

تنهایی

غروب

و باران بود...

قطار رفت

تورفتی

و ایستگاه مرا در خود جوید

## اصغر رضائی کماری، گنوند

احساس می‌کنم

گناه من کشف است

که از هر جاده‌ای دورتر

و از هر جزیره‌ای

متروک‌تر هستی

ای خوشبختی

ای تابنده‌ترین خورشید من.

منظوراتان از «کشف» چیست؟ چون من چیزی در

نیافتم.

«کاریکلماتور» هایتان را به خانم زمان فشمی سپردم

تا در صفحه‌ی مناسب چاپ کنند.

«قطره‌ای از امید» را خواندم. نسبت به بقیه آثارتان

ضعیف بود.

به امید دریافت نامه‌های بعدی‌تان.

## رویا، خ (۱۷ ساله)

دوست خوبم، نامه‌ات را با دقت خواندم و

خوشحالم که با وجود احساسی بودن، حاضری نقد

شوی و نظر دیگران را هم بشنوی.

نوشته‌هایت مخیل و عاطفی هستند اما از نظر زبانی

و ساختاری ایراد دارند.

انتخاب کلمات و تعابیر و توصیفات هر کدام

ناپخته و ضعیف است. و این تا حدودی طبیعی است

چون تجربه‌ی مطالعاتی کم است. هر چه بیشتر

بخوانی نگاهت وسیع‌تر می‌شود و توانایی‌ات بیشتر.

وزن و قافیه را هم به خوبی نمی‌شناسی. در این

خصوص هم باید بسیار مطالعه و تمرین کنی.

اگر این توصیه مرا بپذیری کم‌کم تعابیری مثل:

الا ای عالم دهر وجودم، به قربانت روم ای تار

و پودم

الا ای آسمان پرفروغم، منم یک ابرطفیان گرز هجران

از ذهن و زیانت پاک می‌شود و جملات و عبارات

شاعرانه‌ی تازه و امروزی جایگزین می‌شود.

برای اسم مستعارت نیز پیشنهاد دیگری داشته

باش. چون هیچ‌کدام را نمی‌توانم در این صفحه

استفاده کنم.

## عاطفه محمدی، بندرانزلی

«رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند»

فال حافظت خیلی عالی آمد. غزلش را کامل

بخوانی شاد خواهی شد.

و اما نوشته‌های نامه‌ات: «یکی دیگه» تنها اثر

مناسب این صفحه بود که خواندم. مثل جوانه‌ی

کوچکی است که خیلی مراقبت می‌خواهد. باید از

نظر توصیف و تصویر رشد کند و آثار بعدی بهتر و

قوی‌تر باشند.

«حسرت عاشقی» را به مسؤول صفحه‌ی «باترانه...»

سپردم.

سؤال «یک روز به زنده بودن...» مناسب صفحه‌ی

مجهول است. به ایشان دادم.

## ملیحه ارجمند، نایباد، روستای کافج

آثار ارسالی دوناهاات را با هم خواندم.

«قلم» از همه بهتر بود و «باران و لحظه‌های

بی‌قراری» خیلی ضعیف بودند. در نوشته‌هایت

جملات بی‌معنی، ضعیف و نامفهوم بسیاری وجود داشت مانند:

ما را این بس که

با شقایق جوریم

ما را این بس که

هم دیار حوریم

\*\*

من را تو دوست از خود بدان، کارای این جانم

تویی

تو رفتی و از خودت غم دادی یادگاری ام

\*\*

دوست من اشعاری که هر هفته در این مجله چاپ

می‌شود را به دقت بخوان و در روانی وزن و چگونگی

قافیه و جملات توصیفی هرکدام دقت کن.

خودت نیز هنگام تمرین شاعری سخت‌گیر باش و

به جای نوشتن نمونه‌های پی در پی و ضعیف، بیشتر

شعر بخوان. موفق باشی.

## فرهاد کشاورز، شاندرمن

از ابراز محبت و لطفان به این صفحه سپاسگزارم.

«تو هرگز با من عاشق، نمی‌کردی جفا یارم...»

اولین مصراع نوشته‌ی ارسالی‌تان بود که خواندم.

این سروده از نظر ریتم و موسیقی روان و صحیح

است اما از نظر قافیه در یک بیت ایراد دارد چون

«گشته است» با «زنده است» قافیه شده است.

نکته‌ی دیگر اینکه از به کار بردن تعابیر کلیشه‌ای و

تکراری دوری کنید و الا این امر، عادت زبانی شما در

سرودن می‌شود و از لذت بخشی شعرتان کم می‌کند.

نامل من زدست تو، از این دنیا دلم خون است

\*\*

نمودی ترک من تا کی؟ کجا بینم دمی رویت...؟

امیدوارم در نمونه‌های بعدی این موارد برطرف

شوند. موفق باشید.

رضا شجاعی‌نیا، مشهد / حمید ارمان طالبی،

تهران / س - ک، شهرضا / امید آشتیانی، اصفهان /

نامه‌هایتان را خواندم، از ابراز محبتتان ممنونم

متأسفانه آثارتان خیلی ضعیف هستند. بهتر است

تا مدتها فقط مطالعه کنید و از تمرین کردن فاصله

بگیرید.

## مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۹)

دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس با

تصویری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه،

به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب یکی دو بیت شعر،

هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع

بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان

تداعی می‌شود برایمان بنویسید و بفرستید.

نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره

عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال

جوابز مشکلی نباشد.

مشناقانه منتظر خواندن نظرات زیبای‌تان هستیم.





است، متولد اسفندماه ۱۳۵۴ در تربت جام است.

او در ترانه ترنج خود از نظر انتخاب شعر کار اعجاب‌آوری نکرده است. او دو بیت از خواجوی کرمانی و لسان‌الغیب حافظ شیرازی را که اتفاقاً در قرن هشتم در کرمان و شیراز زندگی می‌کردند با یکدیگر پیوند زده است.

دو شاعری که رقابت شعری آنها خود حدیث شیرین و با مزه‌ای است که باید در کتک‌های ادبی آن را دنبال کنید.

گفتا من آن ترنجم کاندر جهان نکتجم  
گفتم به از ترنجی لیکن به دست نایی  
گفتا تو از کجایی که آشفته می‌نمایی  
گفتم منم غریبی از شهر آشنایی

در ترانه ترنج، نخست گیتاریاس حضور سنگین و گبرای خود را اعلام می‌کند. اینکه نخستین نت با توالی نت‌های بم آغاز می‌شود، فرصتی است برای قرار گرفتن صدای پرآرام صوتی خواننده و اتفاقاً چنین درآمدی در کنار پایان در اوج ترانه، اثر را موثرتر جلوه داده است.

این فضای موسیقایی در برگیرنده پارادوکس زیر و بم سازهای درامز و ساز زهی گیتار، از همان ابتدای آغاز ترانه، قدرت و هوشمندی تنظیم اثر را گوشزد می‌کند. ترانه‌ای که توانسته است در میان ۷۰ اثر او، بیشترین طرفدار را داشته باشد.

گفتا سر چه داری کز سر خبر نداری

گفتم بر آستانت دارم سر گدایی

گفتا به دل ربایی ما را چگونه دیدی

گفتم چو خرمنی گل در بزم دلربایی

مدت زمان ترانه ترنج بیش از ۷ دقیقه است، اما با این وجود، ارتباط شنونده با این ترانه به گونه‌ای است که میل به چندباره شنیدن این هنرنمایی رندانه، بسیار زیاد است.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

یکی از ویژگی‌های خوانش ترانه ترنج و دیگر آثار نامجو در این است که او در اجرای اشعار کلاسیک، آنها را منهدم می‌کند و ساختمان هجایی جدیدی می‌سازد. و در این میان از هنر تشخیص، به معنای جان‌بخشی دیالوگ گونه‌بندهای شعری، بهره می‌برد.

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت

گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید

ظاهراً دو ترانه ترنج شنیده شده است. یکی تم اصلی پیانو و جاز و دیگری با حضور پیانو و تنبک، که به نظر می‌آید که اولی شنیدنی‌تر است.

من نمی‌خوام که بشنوم صدای ناله ترا  
شاخه به شاخه این دلم می‌بیند لاله ترا  
این جا هوای تازه از جنس بهار رازقی  
پیچ و خم جاده عشق مونده هوای عاشقی  
از عطر پونه پر شده دلم به یاد بودند  
پشت گلای بی‌نشون مونده هنوز سرودنت  
ای آینه بخون برام جای تو خالی نیست عزیز  
فردا را تو خالی نینم، عشقتو هر جایی نیز  
جا پای تو رو برف شب به یادگار موندگار  
جای تو خالی نمی‌شه، جای تو نرگس بهار  
کولی شیهای خزون میون خواب کودکی  
خوایمو بر هم می‌زنه می‌خواد بسازه کلکی  
اما دل من نمی‌خواد از تو عزیز دل بکنه  
حتی برای دلخوشی طعنه به تو نمی‌زنه  
زندگی داره زیر و بم ادامه داره عاشقی  
منتظر جاده دل که با نداره عاشقی  
تنها ستاره منی تو این شبای بارونی  
حقیقته وجود تو، تو که برام همزبونی

خانم جهان‌پیما، خوشحالم که ترانه‌هایت روز به روز بهتر و بهتر می‌شود و کم‌کم می‌دانی و می‌توانی آثار خوب و بی‌عیب و نقص بنویسی. اگرچه این ترانه‌ات هم، ایرادات و اشکالاتی دارد، اما وقتی با دیگر آثار خودت مقایسه می‌کنم می‌بینم که راه کمال را در پیش گرفت‌ای و همین جای امیدواری است و البته جای خرسندی که به زودی آثاری از شما به دست چاپ سپرده خواهد شد که به مرحله اجرا هم خواهد رسید. ان‌شاء... .

## خانم نرگس خوش قدم، اسلامشهر

خواهر گرامی، ممنونیم که به فرمایش خودتان به ما اعتماد کردید و ترانه‌هایتان را برای ما فرستادید. این را خدمت شما و همه دوستانی که برای این صفحه ترانه می‌نویسند، بگویم که اگر قرار باشد کسی از ترانه‌های چاپ شده در این صفحه استفاده کند، لازمست که پیش‌تر با مجله هماهنگ کند که هماهنگی با مجله هم، یعنی صدور مجوز از سوی ترانه‌سرا. منتها با شرمندگی باید بگویم که ترانه‌های شما، فعلاً باید مسیر زیادی را طی کند تا بتواند به مرحله اجرا برسد. بهتر است بیشتر کوشش کنید و تا می‌توانید شعر و ترانه‌های دیگران را بخوانید و مهمتر از آن با قواعد و قوانین شعر هم آشنا بشوید.



## ترنج موسیقی ایران

«محسن نامجو» یا «ظهوری»، که به خاطر خواندن دیگروگان اشعار کلاسیک و شعر شاعران نوپرداز و توجه به ترانه‌های خوانندگانی چون جیم موریسون، دیوید بوی و تایگرلی لی، بسیار مورد توجه قرار گرفته

ترانه امروزه با نام و نان توآمان همراه است و همین موضوع باعث شده است که بسیاری از دوستان جوان و نوجوان، بدون اینکه با شعر و مختصات یک شعر خوب و محکم آشنا باشند، به ترانه‌سرایی روی می‌آورند. برخی از این دوستان بر این باور و تصورند هر کلامی که کمی تا قسمتی ریتم داشته باشد و به زبان محاوره گفته شود، ترانه است. و این در حالی است که به عقیده راقم این سطور، نوشتن ترانه اهلیت می‌خواهد. قبلاً هم توضیح داده‌ام که بسیاری از شاعران نامدار معاصر که آثار در خور و ارزنده‌ای هم دارند، اما ترانه‌های خوبی در کارنامه‌شان ندارند.

این توضیح را هم بدهم که البته بسیاری از این بزرگواران به ترانه‌سرایی روی نیاورده‌اند و از میان آنهایی هم که ترانه نوشته‌اند، کمتر از بیست درصدشان ترانه‌های ماندگاری نوشته‌اند. بنابراین به دوستان جوانم توصیه می‌کنم که صرفاً به دلیل نام و نان به سراغ ترانه نروند. زمانی به سمت و سوی ترانه گام بردارند که قیلش با شعر کاملاً آشنا شده باشند و عناصر اولیه شعر، تصویر، تخیل، لحن و... را بدانند و درک کنند و ترانه‌شان عاری از عناصر اولیه شعر نباشد.

## سفر

### \* میکا از مازندران

از وقتی که رفتی سفر، دل هم خورده ترک منتظرم از تو به روز خبر پیاره قاصدک تنگ غروب می‌شینم کنار یاس و اطلسی دست به دعا می‌دهم همیشه سالم به ابرا برسی می‌گم برای گلدونا قصه یک مصیبت و از سر غم گفته بودم، سفر باشه نصیب تو رفتی سفر ولی دیگه نامه نمی‌دی واسه من نمی‌نویسی تو نامه‌هاست چطور حال یاسمن می‌نویسم من نامه برات رو برکای پونه و یاس بدونی که پشت سرت این جا یکی دست به

دعاست

یکی نشسته پشت در منتظره، بیای به روز نیستی ولی دوست داره، تو رو زیادی اون هنوز میکا خانم، قبلاً به طور مفصل درخصوص ترانه‌های مطالبی را قلمی کرده‌ام و امیدوارم گفته‌های قبلی را با دقت به کار ببندی تا نوشته‌هایت، حداقل از ایرادهای سطحی و ظاهری عاری‌گردد و آنگاه درخصوص محتوای نوشته‌هایت با هم گفتگو کنیم. ضمن اینکه اگر بخواهیم جانب انصاف را رعایت کنیم، باید گفته آید که این ترانه‌ات نسبت به ترانه‌های قبلی خیلی خیلی بهتر و کم ایرادتر است و قافیه‌ها و کاربرد آنها را به خوبی لحاظ کرده‌ای و بی‌ایراد است. به لحاظ مفهومی هم نسبت به آثار گذشته شما، خیلی بهتر و جامع‌تر است. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که می‌توانی خودت، آثارت را قبل از فرستادن برای این صفحه مورد نقد و بررسی قرار بدهی و پس از کامل کردنش، برای ما بفرستی. منتظر آثار خوب شما هستیم. موفق و پیروز باشید.

## هوای تازه

### \* آرزو جهان‌پیما - جویم لارستان

جای تو خالی نمیشه پر می‌زنم به عشق تو از همه دنیای درون، دل می‌کنم به عشق تو



## فروردین ماه

ماه گذشته گرفتاری‌های نسبتاً ناراحت‌کننده‌ای را تجربه کردید، اما باید بگوییم دیگر آن روزها را فراموش کنید و به فکر روزهای خوبی باشید که در این ماه انتظارتان را می‌کشند. در زمینه مسائل شغلی و کاری فرصت و شانس بسیار عالی نصیب‌تان می‌شود که فقط با درایت خود می‌توانید آنها را از دست ندهید در غیر این صورت نمی‌توانید فرصتی بهتر از این به دست آورید. گاهی اوقات جنبه‌های مثبت زندگی‌تان را فراموش می‌کنید و مدام غر می‌زنید و به این و آن شکایت می‌کنید. این کار جز اینکه وقت و انرژی گرانبهایتان را ضایع کند هیچی نصیب‌تان نمی‌کند؛ بنابراین به جای نق زدن دست به کارهای مؤثری بزنید. مشاوران آگاه و دلسوز، بهترین یاوران ما هستند. از آنها کمک بگیرید.

این ماه فرصت خوبی برای عشق ورزیدن برای شما ندارد. فعلاً فراموشش کنید.

## خرداد ماه

از نظر کاری شما خود را بسیار درگیر کرده‌اید و اگر به همین متوال پیش بروید دیر یا زود از پا درمی‌آید؛ بنابراین با وجود اینکه مشغول بودن روحیه شما را خوب نگه می‌دارد اما کمی به خودتان استراحت بدهید و کمی از فشار کار بکاهید. مسافرت رفتن پیشنهاد خوبی است اگرچه فصل سفر و تعطیلات گذشته است، اما مسافرت در فصلی غیر از فصل رایج نیز بسیار لذت‌بخش است؛ بنابراین توصیه می‌کنم اگر امکان انجام این کار را دارید حتماً این کار را بکنید. ولی اگر نمی‌توانید به دیدن کسانی که دوست‌شان دارید بروید و با هم قرار تفریح بگذارید تا لحظات شادی را سپری کنید. شما به این کار بسیار نیاز دارید. یکی از دوستان‌تان می‌خواهد تصمیم بزرگی در زندگی‌اش بگیرد و به همفکری نیاز دارد، تا آنجا که می‌توانید به او کمک کنید. ماه پربرکتی در انتظارتان است، سعی کنید در همه حال منطقی باشید.

## اردیبهشت ماه

مدتی است که کاری را شروع کرده‌اید و نگران نتیجه آن هستید. نگران نباشید، در این ماه چشم‌انداز و افق نتیجه کارتان را خواهید دید و اگر چه موفقیت در آن را تا حدی مشکل می‌بینید اما سرانجام آن را به دست خواهید آورد. بنابراین به جای نگرانی همچنان به فعالیت خود ادامه دهید. ممکن است در مسائل اجتماعی کمی با مشکل مواجه شده و از اطرافیان‌تان دلزده شوید اما هر مشکلی پس از گذشت زمان، به وسیله راه‌حل‌های منطقی حل خواهند شد. یکی از آشنایان‌تان که نسبت به زندگی شما حسادت دارد سعی می‌کند ذهن شما را از انجام دادن کارهایتان منحرف سازد و به اصطلاح مانع پیشرفت‌تان شود. اما شما باید عاقلانه در مسیری که انتخاب کرده‌اید پیش روید تا متضرر نشوید. ورزش کنید و به سلامت جسمانی‌تان بیش از پیش اهمیت دهید.

## تیر ماه

اگرچه در این روزها بسیار فعال هستید و ماههای گذشته هم درانجام دادن کارهایتان کاهلی نورزیدید، با اینحال به نتایج دلخواه خود دست نیافته‌اید. باید در این زمینه بیشتر تفکر و بررسی نمایید تا متوجه ایراد کار شوید؛ چنانچه مشکل را فهمیدید می‌توانید بدون هیچ نگرانی ادامه دهید و از نتایج مطلوب آن لذت ببرید.

فردی مدتهاست که به شما ابراز علاقه می‌کند، اما شما تردید دارید به او پاسخ مثبت بدهید. بهتر است در مورد او با افراد آگاه صحبت کنید تا به تصمیمی مناسب دست یابید.

از نظر جسمانی ممکن است با مشکلاتی روبرو شوید. تغذیه مناسب و ورزش را فراموش نکنید؛ با کمک این دو مهم بسیاری از ناراحتی‌هایتان برطرف می‌شود.

## مرداد ماه

شما در زندگی‌تان به نقطه‌ای مهم رسیده‌اید که لازم است نسبت به گذشته بهتر و بیشتر بیندیشید تا ادامه راه را به اشتباه نروید. مشورت با فردی آگاه و در عین حال دلسوز توصیه می‌شود، اما در نهایت تصمیم‌گیری با خودتان است. مدتی است که موضوعی شما را ناراحت کرده و بسیار رنجانده است، سعی کنید در برخی مسائل سخت نگیرید تا دچار عذاب روحی نشوید. اوضاع بالاخره روبه‌راه خواهد شد.

با وجود اینکه اهل مطالعه هستید، اما کتاب خواندن‌تان بسیار کم شده است. توصیه می‌کنم عادت پسندیده کتاب خواندن را هرگز فراموش نکنید. فردی در مورد مسأله‌ای با شما مشورت می‌کند. اگر واقعا راه‌حل مناسبی برای او دارید، حتماً به او بگویید. روزهای خوبی در انتظارتان است.

## شهریور ماه

چقدر بدخلقی و تند با دیگران؟! اگر به همین ترتیب پیش روید به زودی تمامی دوستان و خویشان خود را از دست می‌دهید. وقتی موضوعی به نفع شما پیش نمی‌رود یا آنگونه که می‌خواهید اوضاع‌تان روبه‌راه نیست، دیگران مقصر نیستند. باید در مورد کارهایی که می‌خواهید انجام دهید آگاهی لازم کسب کرده و با علم و شکیبایی لازم پیش بروید. در آن صورت رفتارتان هم مناسب‌تر خواهد شد.

در زمینه مسائل کاری، پیشنهادی به شما می‌شود که قبل از پذیرفتن آن باید تمام جوانب کار را بسنجید تا مشکلی برایتان پیش نیاید. از فردی خوش‌تان آمده است و مردد هستید که با او درمیان بگذارید یا خیر. در این راه سعی کنید تا آنجا که می‌توانید عاقلانه رفتار کنید و بی‌گدار به آب نزنید.

## مهر ماه

بسیار احساس تنهایی و دلنگی می‌کنید. از فشار کار خسته شده‌اید و دوست دارید دست به کاری بزنید که آرامش‌بخش باشد. رفتن به کلاس‌های مدیتیشن راه حل مناسبی به نظر می‌رسد. در این نوع کلاس‌ها یاد می‌گیرید که چگونه کنترل روح و روان خود را به دست بگیرید و به آرامش برسید.

یکی از دوستان‌تان به اشتباه کاری انجام داده که خود را حسابی گرفتار مشکلات و ناراحتی نموده است. بهتر است به او کمک کنید تا از این گردابی که برای خود ساخته رهایی یابد، فقط مراقب باشید بدون فکر و راه حل مناسب دست بکار نشوید چون احتمال دارد خودتان هم در این گرداب بیفتید. بیش از گذشته کنار خانواده‌تان باشید. آنها به شما نیاز دارند و شما هم بدون آنها معنایی ندارید.

## دی ماه

در زمینه کار و حرفه‌تان به توجه‌های بیش از پیش احتیاج دارید و چنانچه در آن به موفقیتی شایسته دست یابید، مقدمه‌ای برای موفقیت‌های بعدی‌تان خواهد شد که از نظر مالی هم ارتقایی هم برایتان محسوب می‌شود. روزهای آغازین ماه برایتان چندان خوشایند نخواهد بود. اما نگران نباشید، پس از آن اوضاع به روال عادی پیش خواهد رفت.

گاهی اوقات دچار نگرانی و اضطراب می‌شوید، برای آرام کردن روح خود توصیه می‌کنم به هنر روی آورید و در یکی از شاخه‌های هنر مثل موسیقی، نقاشی، خطاطی و... مشغول شوید. هیچ چیز به اندازه هنر برای انسان آرامش نمی‌آورد.

## آبان ماه

وای... بس است! چقدر آشفتنگی و پریشانی! آنقدر در کارهایتان نامنظم و نامرتب هستید که مدام از زندگی عقب می‌مانید و همین مسأله باعث نگرانی و دلشوره‌تان می‌شود. توصیه می‌کنم برای زندگی خود اهداف طولانی و کوتاه‌مدت برگزینید و همه چیز را طبق برنامه - حداقل اکثر آنها را - انجام دهید تا به موفقیت بیشتری دست یابید.

درگیر یک رابطه عاطفی می‌شوید اگر بی‌حساب و بی‌فکر در این مسیر قدم بگذارید، نتیجه‌ای جز پشیمانی و تأسف نصیب‌تان نمی‌شود. مراقب باشید تا عمر گرفتارانتان را به بیهودگی نگذرانید. مدتهاست به نوعی ورزش عشق می‌ورزید و هرگز فرصت انجام دادن آن را نداشته‌اید، مژده اینکه بالاخره به آرزوی دیرین‌تان می‌رسید.

## بفرمن ماه

می‌خواهید دست به کار بزرگ و مهمی بزنید که از دست هر کسی برنمی‌آید و نگرانید که مبادا موفق نشوید. اما اگر در این زمینه توانایی‌های خود را از قبل بالا برده باشید، تردید دیگر راهی ندارد. مطمئن باشید با تلاش و پشتکار به آنچه که می‌خواهید دست می‌یابید. فقط امیدتان را تحت هیچ شرایطی از دست ندهید. فردی در تلاش است که خود را به شما نزدیک کند. هدف او چندان مشخص نیست. مراقب باشید و سعی کنید از نیت او آگاه شوید. زندگی‌تان آنقدر بارز است که نباید با یک ندانم‌کاری آن را ضایع سازید. ورزش، ورزش، ورزش. هیچگاه آن را فراموش نکنید که همیشه روحیه و جسم‌تان را سالم نگه می‌دارد.

## آذر ماه

با وجود اینکه در انجام برخی از کارهایتان بسیار موفق بوده‌اید اما آنگونه که لازم است شاد و خوشحال نیستید. شما چیزی فراتر از تمام موفقیت‌های‌تان می‌خواهید. توصیه من به شما این است که روح خود را اینگونه عذاب ندهید. چون تا شاد نباشید و از آرامش نسبی برخوردار نباشید، موفقیتی در خور نصیب‌تان نمی‌شود و هرگز از زندگی‌تان لذت نمی‌برید. گاهی اوقات دست به کارهای خطرناک و پردردسر می‌زنید، ریسک کردن در زندگی بد نیست اما فراموش نکنید هر ریسکی هم ارزش انجام دادن ندارد. خود را بیش از حد به خطر نیندازید.

سفری برایتان پیش می‌آید که اگر چه به نظر مشکل است، اما نتایج خوبی برایتان خواهد داشت. یکی از عزیزان‌تان به کمک شما احتیاج پیدا می‌کند، او را دریابید!

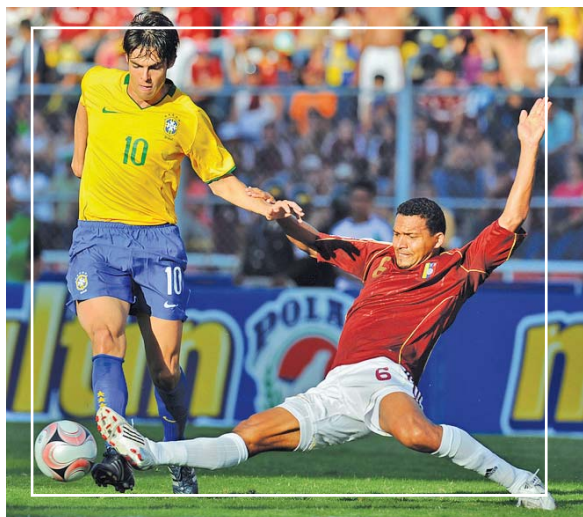
## اسفند ماه

شما همیشه در پی کسب احترام و توجه اطرافیان‌تان هستید و اگر فردی به شما بی‌احترامی کرد چنان برآشفته می‌شوید که انگار چه اتفاق مهمی برایتان افتاده است! سعی کنید منطقی باشید و توقع بیش از حد از دیگران نداشته باشید زیرا اگر غیر از این رفتار کنید فقط آرامش خود را به هم می‌ریزید.

کار خطیری به شما محول می‌شود و اگر می‌خواهید ثابت کنید که لیاقت و کاردانی دارید تمام تلاش خود را به کار گیرید تا آن کار را به بهترین نحو انجام دهید. فردی روی شما نفوذ و اثر بسیاری دارد و گاهی اوقات می‌تواند شما را مجبور به کار دلخواه خود کند، مراقب باشید. بهتر است با یک مشاور در این زمینه مشورت کنید.



# «کاکا» برای تلافی، فقط ۶ دقیقه لازم داشت



دیدار برزیل، ونزوئلا در کادر رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقا جنوبی یکی از حساس‌ترین بازیهای آخرین دور از مرحله رفت این بازیها بود که در شهر سان کریستو بال ونزوئلا برگزار می‌شد. اگر چه «دونگا» پس از تساوی بدون گل در مقابل بولیوی، «رونالدینیو» را به اردوی تیم ملی دعوت نکرده بود، ولی «کاکا» همبازی جدید او در آ.ث.میلان، «روبینیو» و «آدریانو» مثلث تهاجمی این مربی را بوجود آورده و از همان آغاز این بازی حملاتی سنگین را روی دروازه میزبان تدارک دیدند.

برای «کاکا» که تابستان گذشته به دلیل استراحت، شرکت در جام قهرمانی ملت‌های آمریکای لاتین را از دست داد و اخیراً هم دچار مصدومیت از ناحیه زانو شده بود، تنها شش دقیقه کافی بود که با شوتی سهمگین دروازه میزبان را بگشاید و نشان دهد که شکست دو بر صفر چند ماه قبل برزیل در آمریکا مقابل این تیم اتفاقی بوده و او هم پس از یازده ماه دوری، بازگشت خود را این چنین اعلام کرد. شاید این گل حیاتی‌ترین ضربه‌ای بود که درون دروازه حریفان برزیل جای می‌گرفت، زیرا ونزوئلا با شرایطی که داشت بعید نبود که آنان را مجدداً با سرنوشتی روبرو نماید که چند ماه قبل در آمریکا کرد و این ناکامی می‌توانست پایانی بر همکاری دونگا با فدراسیون فوتبال برزیل باشد. برزیل بعد از این گل از کابوس شکست قبلی در مقابل این تیم بیرون آمد و دو گل روبینیو و تک گل آدریانو باعث تحمیل شکست چهار بر صفر به مردان میزبان شد و همه چیز برای بازی بعدی برزیل در کادر همین مسابقات آماده گردید. این هجدهمین پیروزی برزیل در مقابل ونزوئلا طی نوزده دیدار گذشته این دو تیم بود.

برزیل با گماردن «الانو»، «گیلیرتو سیلوا» و «خوزه» در میانه میدان عملاً کاکا را به عنوان یک هافبک آزاد تهاجمی راهی این بازی کرد و او هم نشان داد که در میان برزیلیان مهره‌ای حیاتی است و کلید بزرگ پیروزی برای این تیم محسوب می‌شود. زیرا شکست در مقابل این تیم می‌توانست تبعات بسیار سنگینی برای دونگا در برداشته باشد و الحق کاکا نقش منجی او را در این بازی ایفا کرد.

شرایط این بازی برای برزیلیان بسیار سخت بود تا جایی که دونگا از رفتار هواداران تیم میزبان و نیز برگزارکنندگان این بازی به شدت انتقاد کرد.

مربی جوان برزیلیان که در سال ۱۹۹۴ به عنوان کاپیتان این تیم فاتح جام جهانی آمریکا شد، در این مورد می‌گوید: بازیکنان برزیل به کمک‌داور آنقدر خشن کار کردند که در بعضی اوقات من از خدای خود برای سلامتی بازیکنانم کمک می‌گرفتم، ضمن آنکه ما به هنگام ورود به فرودگاه شهر سان کریستوبال با مشکلات زیادی روبرو شدیم و دو ساعت از زمان استراحت ما را گرفتند. مربی طلایی پوشان دیار قهوه جهان در ادامه اظهاراتش می‌افزاید: زمانی که ما در خارج از برزیل در بازیهای مقدماتی جام جهانی بازی



می‌کنیم، تمام کشورهای میزبان متحد شده و تلاش می‌کنند تا جایی که امکان دارد، شرایط را برای ما سخت کنند. فکر کنید، بعد از معطلی دو ساعت در فرودگاه ما به هتل رفته و در آنجا دشواریهای دیگری از جمله سروصدای ناهنجار، برایمان بوجود آوردند و چندین بازیکن ما به دلیل همین مساله و غذاهایی که خورده بودند دچار بیماری شدند.

دونگا که با پیروزی چهار بر صفر تیمش آرامش خود را حفظ کرده بود، در ادامه می‌افزاید: شما فکر کنید که در کدام ورزشگاه جهان پرچم تیم میزبان را به آتش کشیده و به هنگام نواختن سرود ملی آنان تماشاگرانشان همه چیز را به تمسخر گرفته و اجازه نمی‌دهند تا سرود به طور کامل پخش شود؟!

وی در پایان می‌گوید: ما به تمام کشورهای حاضر در مسابقات مقدماتی جام جهانی احترام می‌گذاریم و از آنان هم چنین انتظاری داریم و فکر نمی‌کنم که این خواسته زیاد غیرمنطقی باشد.



# مسی: واقعاً احمقانه بود

شد تا خشونت و تندخویی بازیکنان اروگوئه بیشتر از حد فزونی یابد. باسیله در ادامه می‌افزاید: این مساله اجازه نمی‌داد ما فوتبال دلخواه خود را دنبال کنیم و هر وقت دو سه پاس رد و بدل می‌کردیم، لگدهای حریف را روی نفرات خود می‌دیدیم و وقتی چنین شد، نمی‌توان بیشتر از این انتظار داشت، زیرا مردان تدافعی حریف با آن نوع بازی خود همه چیز را از ما گرفته و داور عامل اصلی این مسائل بود.

چندین بازیکن آرژانتینی در این بازی مصدوم شدن که از آن جمله لیونل مسی، کارلوس تهوز و خاویر ماسچرانو بودند.

لیونل مسی ستاره این روزهای فوتبال جهان و بازیکنی که در همان دقایق اولیه بازی به گل برتری تیم خود دست یافت در باره این بازی می‌گوید: ما در چندین بازی گذشته اشتباهات زیادی داشتیم که در این بازی نمی‌خواستیم مجدداً آنان را مرتکب شویم. مسی که گل خود را به پدرش هدیه کرده و تمام سپاسش را نسبت به خانواده خود در پیراهن زیر لباس رسمی تیم ملی آرژانتین درج کرده بود، در ادامه می‌گوید: ما باید این بازی را می‌بردیم تا طلسم ناکامیهای خود را شکسته و برای بازیهای آینده بهتر آماده می‌شدیم، زیرا این بازی آخرین دیدار از مرحله نخست این مسابقات بود و ما باید با پیروزی مرحله برگشت را با بازی در مقابل شیلی آغاز می‌کردیم.

لیونل مسی در ادامه اظهاراتش درباره عملکرد داور در این بازی می‌گوید: **it was Crazy Thing** این واقعاً احمقانه بود که ما هر وقت می‌خواستیم یکی دو پاس درست به همدیگر بدهیم، بازیکنان بی‌محابای اروگوئه روی پایمان تکل رفته و همه چیز را خراب می‌کردند.

دیدار آرژانتین - اروگوئه در آخرین دور از مرحله رفت رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آمریکای جنوبی یکی از حساس‌ترین بازیهای این رقابتها محسوب می‌شد، زیرا این دو همسایه و این دو رقیب یکصد ساله رقابتی بسیار سنگینی در میدان فوتبال داشتند، که از جمله شاخص‌ترین آنان فینال جام جهانی ۱۹۳۰ در مونتو ویدئو پایتخت اروگوئه بود که آرژانتینی‌ها با شکست از مردان میزبان آرزوی فتح اولین جام جهانی را از دست داده و مقهورانه راهی خانه شدند.

حالا پس از گذشت ۷۸ سال از آن بازی تاریخی بار دیگر دو تیم در میدانی پرحادثه به جنگ هم رفته و لیونل مسی و سرژیو آگوئیرا دو گل زدند تا پایانی بر دوران ناکامیهای تیم خود بوجود آورند.

آرژانتین قبل از این بازی نتایجی بسیار ضعیف گرفته و پس از شکست در خانه کلمبیا در چهار دیدار بعدی در مقابل اکوادور، برزیل، پاراگوئه و پرو به چهار تساوی دست یافته و این برای تیمی که بزرگانی همانند خاویر ماسچرانو، خاویر زانتی و کارلوس تهوز، لیونل مسی و سرژیو آگوئیرا را در اختیار دارد نتایجی زیاد مناسب نبود.

اما دو گلزن بزرگ حاضر در فوتبال اسپانیا دو گل برای آرژانتین در این بازی پر برخورد به ثمر رسانیدند تا آلفیو باسیله مربی کهنه‌کار آنان با خیالی آسوده ولی نگران راهی رختکن شود.

آلفیو باسیله دو روز بعد از بازی در مصاحبه‌اش از کارلوس تورس داور پاراگوئه‌ای این بازی انتقاد کرده و او را به چشم پوشی از خطاهای بازیکنان اروگوئه متهم می‌نماید. باسیله که از مربیان کارکنته آرژانتینی بوده که در سال ۱۹۹۴ هم مسئولیت این تیم را در جام جهانی آمریکا به عهده داشت در ادامه انتقادات خود از داور پاراگوئه‌ای می‌گوید: داور چیزی مثل یک فاجعه بود و کاراکتر انفعالی او باعث





# به خاطر فرزندانم به ایران برگشتم



**گلزن پرسپولیس در دربی ۶۵ گفت‌وگو با جوانان امروز**

شماره ۸ پرسپولیس که پس از چند سال دوری از تیم باشگاهی‌اش در ایران به این تیم بازگشت، مالا پس از گذشت چند هفته از مضور مجددش در فوتبال باشگاهی در لیگ‌برتر توانسته توانایی‌های خود را بار دیگر به همگان ثابت کند. او که برابر پگاه گیلان بازی دلپسبی از خود به نمایش گذاشت در مصاف با استقلال در روز بازی بزرگ پایتخت توانست دروازه این تیم را بگشاید. کریمی که در واپسین لمظات دربی شصت و پنجم گل تساوی پرسپولیس برابر رقیب سنتی این تیم به ثمر رساند به نوعی آب سردی بر تن طرفداران استقلال ریفت و در آن سوی میدان یک دنیا شادی را به هواداران پرسپولیس هدیه کرد. «علی کریمی» در این شماره میهمان گفت‌وگوی ورزشی صفحه جوانان امروز است تا از خودش، دلیل بازگشتش به تهران و دربی افیروز تهران بگوید.

از این تیم به تیم ملی و باشگاه‌های اروپایی و خارجی رفته‌ام، بنابراین در خدمت این تیم بودن برایم افتخار بزرگی محسوب می‌شود.

**\* دربی ۶۵ چطور بود؟**

\*\* بازی خوبی بود. هم به لحاظ بار فنی و هم به لحاظ کار تاکتیکی و تکنیکی از سوی هر دو تیم.

**\* فکر می‌کنی طرفداران دو تیم از دیدن آن لذت بردند؟**

\*\* به زعم خودم فکر می‌کنم این بازی از جمله بهترین بازی‌های سالهای اخیر هر دو تیم بود.

**\* آیا تساوی عادلانه بود؟**

\*\* فکر می‌کنم تیم پرسپولیس که در اکثر دقایق بازی صاحب توپ و میدان بود، شایسته پیروزی در این دیدار بود و اگر بچه‌های خط دفاعی بی‌مهابا جلو نمی‌کشیدند و مراقبت بهتر و بیشتری از آرش برهانی می‌کردند می‌توانستیم با نتیجه یک بر صفر یا ۲ بر یک برنده بازی شویم.

**\* در این بازی شرایط به مراتب بهتری نسبت به بازی اولت داشتی؟**

\*\* طبیعی بود. من در بازی برابر پگاه برای اولین بار در ترکیب تیم قرار می‌گرفتم و هماهنگی آنچنانی با بچه‌ها نداشتم. اما در بازی دربی بهتر بودم. چون تقریباً به شناخت نسبی از هم تیمی‌هایم دست پیدا کرده بودم که این امر کمک می‌کرد تا راحت‌تر کار کنم.

**\* دستور قطعی به تو چه بود؟**

\*\* من باید در پست بال تهاجمی راست کار می‌کردم که میل به نفوذ به وسط را داشت. اما پس از گذشت مدتی آقای قطعی با تعویض منطقه بازی من و نیکیخت مرا به جناح مخالف فرستاد و از آن پس از چپ حملاتم را بر روی دروازه حریف شروع می‌کردم. وقتی هم که پترویچ به زمین آمد و کریم باقری به عقب رفت من تقریباً در میانه زمین پشت محوطه جریمه حضور داشتم و پاس‌های توی عمق را برای مهاجمان ارسال می‌کردم.

**\* در یک صحنه همه را در محوطه هجده قدم مهیوت کردی و بار دیگر از آن دربی‌های زیباییت زدی. چرا دیگر از این حرکات از تو ندیدیم؟**

\*\* موقعیت پیش نیامد. هرچند که سعی داشتم بیش از پرداختن به این قبیل بازی‌های نمایشی در خدمت تیم باشم و توپ را در موقعیت‌های مناسب به هم تیمی‌هایم برسانم.

**\* وقتی گل زدی چه احساسی داشتی؟**

\*\* خیلی خوشحال شدم که در دومین بازی‌ام برای پرسپولیس در چنین بازی حساسی گل زده بودم. بیش از هر چیز بابت خوشحالی طرفداران پرسپولیس خوشحال بودم. چون احساس می‌کنم هیچ چیزی برای آنها به اندازه تحمل شکست از استقلال سخت نبود.

**\* این پرسپولیس را چطور می‌بینی؟**

\*\* از چه لحاظ؟

**\* خودت را بیشتر برای خوانندگان مجله معرفی کن.**

\*\* علی کریمی متولد ۱۷ آبان ۱۳۵۷ در کرج هستم.

**\* چطور شد که به ایران بازگشتی؟**

\*\* همیشه منتظر بهانه‌ای برای برگشتن به ایران بودم تا اینکه سن پسر بزرگم به اندازه‌ای شد که برای تحصیل باید به مدرسه می‌رفت به همین خاطر تصمیم گرفتم به ایران برگردم.

**\* همین؟ شرایط حضورت در قطر برخلاف انتظارت نبود؟**

\*\* خیر. همه شرایط برایم در تیم السیلیه قطر مهیا بود و هیچ مشکلی بابت اینکه نخواهم آنجا بمانم نداشتم. اتفاقاً مسؤلان آن تیم هم همه‌جور همکاری را با بنده و خانواده‌ام کرده بودند اما دلیل بازگشتم به تهران ربطی به آن کشور و باشگاهم نداشتم.

**\* راست است که می‌گویند به پرسپولیس برگشتی تا خودت را به مربیان تیم ملی اثبات کنی؟**

\*\* خیر. من کارنامه مشخصی دارم و کسی که در بایرن‌مونخ عضویت داشته نیازی به این کارها ندارد.

**\* این حقیقت دارد که پیش از پرسپولیس قصد داشتی به استقلال بپیوندی؟**

\*\* خیر. از ابتدا هم گفتم هدفم از بازگشت به تهران عضویت در تیم پرسپولیس است. اما چون از نقطه نظرات کادر فنی این تیم در مورد خودم مطلع نبودم ترجیح دادم تا به هیچ عنوان خودم را به این تیم تحمیل نکنم و حق انتخاب را برای آقای قطعی قایل شدم. در آن فاصله بحث حضورم در استقلال هم مطرح شد که آقای قلعه‌نویی که در تیم ملی هم با ایشان کار کرده بودم نسبت به من اظهار لطف کردند و در مورد حضورم در استقلال تمایل نشان دادند. اما از این سو کارم با پرسپولیس به شکل خوبی پیش رفت و شرایط برای حضورم در این تیم فراهم شد تا به خواسته قلبی خودم برسم.

**\* حقیقت دارد که تنها با حقوق ماهیانه حاضر به بازی کردن برای پرسپولیس شدی؟**

\*\* البته این را هم باید گفت که پرسپولیس مبلغ زیادی بابت تسویه حساب مالی‌ام با باشگاه السیلیه پرداخت و غیر از آن هم قرار شد با حقوق ماهیانه برای این تیم توپ بزنم.

**\* کار کردن با قطعی به چه ترتیب است؟**

\*\* تجربه خوبی است. با سبک‌های مختلفی از مربیان کار کرده بودم و کار کردن با آقای قطعی هم برایم حاوی تجربیات خوبی است. ایشان خیلی با احترام با من برخورد می‌کند و من نیز سعی می‌کنم تمام مسؤولیت‌هایی که بر عهده‌ام گذاشته می‌شود را به نحو احسن در زمین اجرا کنم.

**\* از اینکه بار دیگر پیراهن پرسپولیس را بر تن کرده‌ای خوشحالی؟**

\*\* صد در صد. من روزهای خیلی بزرگی را با این تیم تجربه کرده‌ام و



## \* برای قهرمانی مجدد در ایران و حضور در آسیا؟

\* در این تیم بازیکنان بزرگی حضور دارند. ضمن اینکه علاوه بر آنها کادر مدیریتی باشگاه هم خوب است و کادر فنی هم کار خود را بلد است و تجربه یک بار قهرمانی در ایران را دارد. از طرف دیگر حضور این تعداد هوادار برای موفقیت پرسپولیس در آسیا یک برگه تضمینی است. امسال پرسپولیس هیچ چیز برای قهرمانی در آسیا کم ندارد.

## \* با وجود شرایط تحصیلی فرزندانت که دوست داری در ایران درس بخوانند دیگر شاهد حضورت در خارج از ایران و باشگاه‌های بزرگ جهان نیستیم؟

\* فعلا که هیچ تصمیمی در این باره نگرفته‌ام و مشخص نیست. آینده را هنوز هیچ‌کس ندیده است.

## \* دو فرزند پسر داری؟

\* بله. «هاوش» و «هریسا»

## \* آنها هم علاقه‌مند به فوتبال هستند؟

\* بله. استعداد خوبی هم دارند. آنها در کنار درس باید ورزش هم بکنند. البته من اجباری در فوتبالیست شدنشان نخواهم کرد و آنها می‌توانند هر ورزشی که دوست داشتند انجام بدهند.

## \* خودت هم با آنها فوتبال بازی می‌کنی؟

\* بله. هنگامی که آنها را به تمرین ببرم یا فضایی مناسب برای بازی پیدا کنیم بازی می‌کنیم.

## \* در منزل چطور؟

\* در خانه پلی‌استیشن بازی می‌کنیم و فوتبال را به آن طریق انجام می‌دهیم.

## \* آرزویت برای آنها چیست؟

\* اول اینکه سلامت و تندرست باشند و بعد هم اینکه بتوانند به هر شکل ممکن برای کشورشان مفید باشند، فقط همین.

## \* از شرایط فعلی زندگی‌ات رضایت داری؟

\* همیشه خدا را شکر کرده‌ام. چه آن زمان که در تیم فتح بودم و یک پسر مجرد محسوب می‌شدم چه حالا که اینجا هستم و چه هنگامی که در بایرن مونیخ توپ می‌زدم. همواره شاگرد خدا بوده‌ام و بابت سلامتی که به من عطا کرده سپاسگزارش هستم.

## \* از ازدواجت هم راضی هستی؟

\* صد در صد. همسرم در لحظه لحظه زندگی‌ام



بار و یاور من بوده و به واقع هر دو فرزندم را او به این سن و سال رسانده است. چون من در اغلب اوقات با حضور در اردوهای ملی یا باشگاهی فرصت رسیدگی به آنها را نداشتم و سختی دوران کودکی و نوزادی هر دو آنها بر دوش همسرم بوده است که امیدوارم با شرایطی که برایش در زندگی فراهم کرده و خواهم کرد بتوانم بخشی از زحمات مادرانه و بی‌دریغش را جبران کنم. شاید اگر همراهی به خوبی او در طول این سالها نداشتم نمی‌توانستم تا این حد در زندگی پیشرفت کنم. واقعا از او ممنون هستم.

## \* روابطت با فرزند (کریمی) چطور است؟

## رفت و آمد خانوادگی دارید؟

\* خیلی خوب است. بله رفت و آمد هم داریم و از حال هم بی‌خبر نیستیم.

## \* علی کریمی چطور انسانی است؟

\* این را از دیگران بپرسید.

## \* به هر حال برخی از مشخصه‌های خودت را

## که می‌دانی، همان را هم بگوئی کافیست.

\* آرام. خونسرد و یکنواخت. شاید اگر کسی با من خیلی اخت نباشد در مدت زمان حضور در کنارم از رفتارم ناراحت شود. چون من زیاد اهل حرف زدن نیستم و بیشتر درون‌گرا هستم. کلا همه اعضای خانواده‌مان این شکلی هستیم و به نظر می‌آید بد اخلاقیم، اما اینطور نیست و خیلی هم مهربان و دلسوزیم، ولی توانایی بازگو کردن آن را نداریم.

## \* آرزوی ورزشی‌ات چیست؟

\* گلزنی در جام جهانی.

## \* حرف پایانی؟

\* از شما و همکارانتان متشکرم که این فرصت را در اختیارم گذاشتید تا با خوانندگان خوب مجله‌تان به این طریق صحبت کنم.

## جوانان امروز:

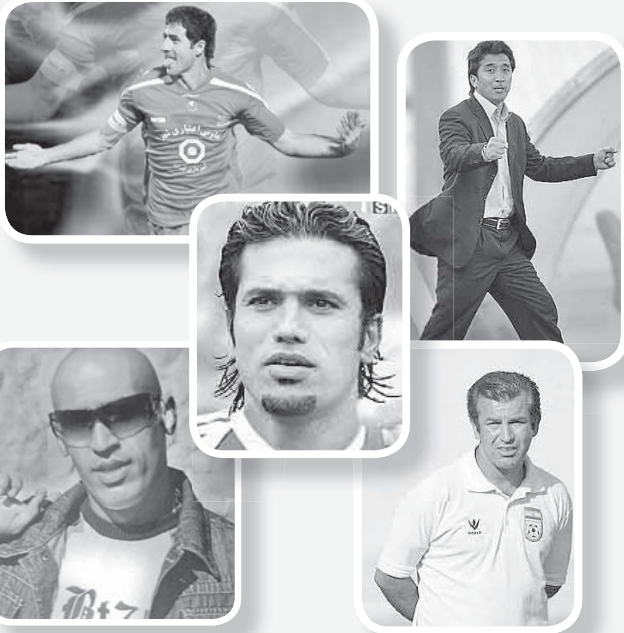
برای علی کریمی و خانواده

محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

(این مصاحبه بعد از دربی ۶۵ انجام گرفته، به همین دلیل هیچ صحبتی از اتفاقات اخیر به میان نیامده است، بعد از اعلام خداحافظی علی کریمی از تیم ملی نیز این بازیکن گفت، هیچ تمایلی برای گفت‌وگو در این خصوص ندارد)



# تصمیم علی کریمی از نگاه بزرگان فوتبال



## خداداد عزیزی: کریمی نیاز به دیده شدن نداشت!

مهاجم سالهای نه چندان دور تیم ملی فوتبال کشورمان معتقد است که ای کاش علی کریمی در تصمیم گیری‌اش در مورد خداحافظی عجله نمی‌کرد. «این امکان وجود دارد که علی پس از گذشت مدتی از این تصمیم پشیمان شود که امیدوارم اینگونه نشود.» البته خداداد معتقد بود باید دید که چرا کریمی چنین تصمیمی گرفته است و حتماً دلایل روشنی برای خودش داشته است. «او بهترین و امتیازآورترین بازیکن ایران برای تیم ملی بود که دایی او را از دست داد.» خداداد با اشاره به عدم دعوت خود از سوی بلاژیچ شرایط فعلی تیم ملی را به آن زمان که تیم ملی در آستانه اعزام به جام جهانی ۲۰۰۲ ناکام ماند تشبیه کرد. «آن زمان هم شاید اگر من در تیم ملی حضور داشتم با یک پاس توی در یا فرار به موقع می‌توانستیم به گل برسیم و راهی جام جهانی شویم اما بلاژیچ، نخوست من باشم و تیم به جام جهانی نرفت.» عزیزی در پایان گفت: «مطمئن هستم که علی دایی در مقطعی از بازیهای مقدماتی جام جهانی از این تصمیم خود پشیمان خواهد شد. او اشتباه کرد که گفت کریمی را ندیده است. علی بازیکنی نیست که نیاز به دیده شدن داشته باشد و از این طریق دایی به نوعی او را تحقیر کرد. مگر خودش فریدون زندی را دیده است که این حرف را در مورد کریمی زد. اصلاً او می‌داند فریدون زندی در کدام تیم در قبرس بازی می‌کند؟»

## باقری: تصمیم کریمی حتماً حرفه‌ای بوده

کاپیتان تیم پرسپولیس تصمیم جدید علی کریمی برای عدم همراهی تیم ملی را به برداشته‌های شخصی وی از اتفاقات میان او و تیم ملی مرتبط می‌داند. «علی بازیکن حرفه‌ای است و قطعاً برای این کارش هم دلایل حرفه‌ای دارد و گزینه کسی بی‌دلیل به تیم ملی کشورش پشت نمی‌کند.» کریم معتقد است که کریمی تصمیمی نمی‌گیرد که به ضررش باشد: «او می‌تواند برای هر تیمی مؤثر باشد حالا هم که در چند بازی اخیر تا این حد آماده نشان داده همه دوست داشتند او را در تیم ملی ببینند اما تصمیم او جدی و محکم است.» باقری ابراز امیدواری کرد این مسائل سرانجام خوشی برای فوتبال ملی کشورمان داشته باشد. «فقط خدا کند از این مسائل فوتبال ایران متضرر نشود که پیامدهای آن برای همه ما خواهد بود.»

## استیلی: نمی‌توان از اسم کریمی به سادگی گذشت

حمید استیلی معتقد است علی کریمی خود به تنهایی حکم یک تیم در دل تیم ملی را دارد. «بحث دیده شدن یا ندیده شدن در مورد کریمی صدق نمی‌کند. توانایی‌های او بر همه فوتبالدوستان اثبات شده و او نیازی به اینکه کسی او را ببیند ندارد. در این باره فکر می‌کنم دایی تا حدی در مورد او اشتباه تصمیم گرفت.» او معتقد است اگر قرار باشد علی کریمی روزی برگردد، بهتر است این اتفاق هرچه سریعتر رخ بدهد چرا که تیم ملی این روزها به شدت به او نیاز دارد. «کریمی در چند بازی اخیرش در لیگ نشان داده که یک ستاره فوق‌العاده است و نمی‌توان او را فراموش کرد.» استیلی در این باره توضیح داد: «امیدوارم این مشکلات در فضایی تفاهم‌آمیز حل شده و کریمی زودتر به تیم ملی برگردد.»

## منصوریان: کاش کریمی تصمیم عجولانه نمی‌گرفت

هافبک کهنه‌کار استقلال سررشته تمام اتفاقات مرتبط با علی کریمی و دایی را در لایه‌های زیرین روابط پیشین این دو نفر با یکدیگر در تیم ملی می‌داند. «باید دید پیش از این میان این دو چه اتفاقاتی افتاده و چه حرفه‌ای رد و بدل شده است. شاید هر کدام از آنها دلایل خاص خودشان را دارند.» او تصمیم دایی برای دعوت از کریمی را ستود و گفت: «ای کاش علی کریمی که این روزها تا این حد آماده است عجولانه تصمیم نمی‌گرفت. البته این نظر شخصی من است و او قطعاً برای خود دلایل قابل قبولی دارد که این تصمیم را گرفته است.» منصوریان اضافه کرد: «علی کریمی در طول ۲ بازی آخر پرسپولیس بسیار آماده و سرحال نشان داد و مرا به یاد آن زمان که در ایران بازی می‌کرد انداخت.» او در پایان ابراز امیدواری کرد این ماجرا هرچه زودتر ختم به خیر شود. «در این راه هر کاری از دست من برآید دریغ نخواهم کرد.»

## نیکبخت: با پادرمیانی مشکل را حل کنند

مهاجم گلزن پرسپولیس که از دوستان نزدیک علی کریمی نیز محسوب می‌شود، در مورد علی کریمی گفت: «او یک فوق ستاره است. در همین چند بازی هم نشان داد که سطح فوتبالش خیلی بالاتر از آنچه از او تصور می‌رود است.» نیکبخت ادامه داد: «فکر می‌کنم هر تیمی آرزوی داشتن یک علی کریمی را دارد.» وی همچنین درباره کناره‌گیری کریمی از تیم ملی گفت: «بی‌شک قدرت تیم ملی با وجود کریمی به مراتب بیشتر می‌شود و ای کاش این اتفاق نمی‌افتاد. به هر حال این تصمیم شخصی کریمی است و نمی‌توان در مورد آن اظهار نظر خاصی کرد و فقط امیدوارم کسی با پادرمیانی این شرایط را برعکس کند.»

## باید دایی را باور کرد!

شیرین و مهم

نخست به گل تبدیل می‌شد، تیم ایران با خیالی آسوده‌تر نیمه دوم را آغاز می‌کرد که اینگونه نشد تا به نوعی احتیاط در ساقهای بازیکنان ما دیده شود، ولی حضور بازیکنان باتجربه‌ای چون مهدوی کیا و نکونام به تیم ایران کمک می‌کرد تا خودش را جمع کند.

\*\*\*

در این بازی ثابت شد که علی دایی برای پیروز شدن تیم ملی از انجام دادن هیچ کاری ابا ندارد و هرکار لازم را انجام می‌دهد. با آنکه گفته می‌شد دایی با مهدوی کیا مشکل دارد، او را دعوت کرد و کیا هم بهترین بازی را انجام داد تا تیم نتیجه بگیرد.



دیگر باید باور کرد که علی دایی آنگونه که فکر می‌کردند، نیست و مشکلات شخصی‌اش را در کارش وارد نمی‌کند. تیم ملی با رهبری دایی روز خوبی را مقابل کره شمالی پشت‌سر گذاشت، چه از نظر مهره‌چینی و چه از نظر انتخاب تاکتیک برای مقابله با حریف. همه اینها نشان می‌دهد که دایی در نقش سرمربی هم قابلیت‌های انکارنشده‌ای دارد که با این قابلیت‌ها می‌تواند تیم ایران را به جام جهانی ۲۰۱۰ برساند. شاید تنها نکته‌ای که سرمربی جوان تیم ملی باید برای این مسابقه روی آن بیندیشد آن باشد که چرا تیم ما اینقدر به حریف خود موقعیت گل می‌دهد آن هم درحالیکه در خانه خود بازی می‌کند و دیگر اینکه چرا اینقدر دیر دست به تعویض زد؟! اگر علی دایی جواب این دو سؤال را بیابد به خیلی از مشکلات تیم خود پاسخ خواهد داد و آن وقت رویارویی با حریفانی چون کره جنوبی و عربستان که به مراتب سخت‌تر از کره شمالی هستند، آسان‌تر خواهد شد.

به هر حال فعلاً تیم ملی ایران از قافله مدعیان صعود از گروه خود عقب نمانده و هنوز در کورس هست، اگر علی دایی می‌خواهد تیمش را از سایرین جدا کند باید چند مشکل تیمش را حل کند که یکی از آنها مربوط به دفاع تیمی است. در پایان هم باید گفت که برد مقابل کره شمالی هم شیرین بود و هم مهم، چون حالا تیم ما اگر از ۶ مسابقه آینده‌اش ۷ یا ۸ امتیاز بگیرد، آن وقت به صورت مستقیم صعود می‌کند و اگر ۶ امتیاز بگیرد در گروه خود حتماً سوم می‌شود.

تیم ملی فوتبال کشورمان دومین قدم خود را در رقابتهای انتخابی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی محکم برداشت. حالا تیم ما ۴ امتیازی است مثل عربستان، مثل کره جنوبی.

روزی که قرعه‌کشی این گروه انجام می‌شد، گفتیم که گروه ما سخت‌تر از گروه مقابل است ولی بعضی‌ها خندیدند که صعود از این گروه آسان است. نمونه‌اش امیر قلعه‌نوعی بود که بلافاصله پس از قرعه‌کشی، صعود از گروه دوم آسیا را کاری آسان قلمداد کرد ولی وقتی بازیها آغاز شد، همه فهمیدند که کار زیادی سخت است. حضور ۴ تیم ۴ امتیازی در گروه دوم یعنی اینکه ۴ تیم توانایی صعود از این گروه را به عنوان تیم اول، دوم و حتی سوم دارند. کوچکترین لغزشی در این گروه منجر به از دست رفتن صعود مستقیم به جام جهانی و حتی در بدترین حالت بازماندن از صعود به عنوان تیم سوم خواهد شد.

علی دایی در بازی با کره شمالی می‌دانست که با توجه به پیروزی ۱-۰ کره جنوبی مقابل امارات، اگر نتواند ۳ امتیاز مسابقه را بگیرد از قافله عقب خواهد ماند و کار صعود بسیار مشکل خواهد شد. به همین دلیل سرمربی تیم ملی برای این مسابقه، هجومی‌ترین ترکیب ممکن را انتخاب کرد و به میدان فرستاد. بازی دادن به مجتبی جباری به منزله آن بود که دایی برای پیروزی بر کره شمالی به همه توان خود توجه دارد چون مجتبی بهترین پاسوری است که این روزها فوتبال ایران در خود دارد که تلفیق هنر او با بازی بازیکنانی چون مهدوی کیا، رضایی، شجاعی و... می‌تواند تیم ما را به موفقیت برساند.

دایی برای بازی با کره شمالی، تیمش را خیلی خوب چید و خیلی خوب ارنج کرد. همانطور که پیش‌بینی می‌شد کره‌ایها برای این مسابقه در هله اول دفاع کردن را هدف قرار داده بودند ولی پشه‌های ما حواسشان جمع بود. گل زدن در دقیقه ۱۰ این مزیت را داشت که استرس بازیکنان ما بخوابد و با آرامش بیشتری به دفاع باقی‌مانده مسابقه نگاه کنیم. شاید اگر یکی دیگر از موقعیتهای گل‌مان در نیمه



### دوستی نماینده آدمهای زحمتکش

## روح تیمی در کالبد نوجوانان

نوجوانی بودم ۱۷ ساله. همین آقای صفایی که امروز دبیر سرویس بخش ورزشی مجله شماس، مرا که عاشق فوتبال بودم، معرفی کرد به باشگاه بانک ملی. سنم به نوجوانان نمی‌خورد و باید در جوانان بازی می‌کردم. آن روزها مربی جوانان بانک ملی، آقای علی دوستی بود. قرار بود من بروم پیش آقا یعقوب حاصلی که رفیق‌تر بود با آقای صفایی ولی آقا یعقوب هنوز نیامده بود و علی دوستی مرا دید. پرسید: «با کی کار داری جوون؟! گفتم که آمده‌ام برای تیم جوانان و دوستی جواب داد: «ما که تیمون رو زودتر بسته‌ایم... یک کم دیر اومدی... چون قراره ما تو مسابقات قهرمانی کشور شرکت کنیم، مجبور بودیم که زودتر تیمو ببندیم... ولی... ولی تو صبر کن... بیا با تیم تمرین کن تا بعد به فکری بچکنیم...»

هدفم از نوشتن این داستان کوتاه، خودم یا آقای صفایی نبود. هدفم آقای علی دوستی بود که از آزمایش کردن هیچ بازیکنی دست برنمی‌داشت و فقط به دیدن قد و بالای او اکتفا نمی‌کرد. علی آقا به همه اجازه می‌داد تا خودشان را نشان بدهند چون شاید می‌شد از بین آنها یک استعداد ناب پیدا کرد. همان روزها مهدی مهدوی کیا شاگردش بود که پس از تمرین هم می‌ماند و با آقای دوستی به صورت انفرادی کار می‌کرد و بعدها از زیردست او بازیکنان دیگری چون جواد کاظمیان هم بیرون آمد.



در واقع علی دوستی سالهاست که به فوتبال ایران خدمت می‌کند و بی‌ادعا هم هست. اگر او امروز موفقیت خود و تیم نوجوانان ایران را مدیون همه مربیان سطح پایه ایران می‌داند برای آن است که می‌داند چه آدمهایی مثل خودش عاشقانه کار می‌کنند و کسی آنها را نمی‌شناسد. دوستی پس از آنکه یکبار در سطح نوجوانان به عنوان سرمربی تیم ملی نوجوانان تا آستانه صعود به جام

جهانی رفت، تجربه بازیهای بین‌المللی را به‌دست آورد و فهمید که باید چگونه نوجوانان را آماده مسابقه‌هایی به این بزرگی کند. او از تمام ایران بازیکنانی جمع کرد که همگی دیدید چه کیفیتی دارند اما مهمتر از کیفیت بازیکنان خوبی چون صادقیان، رضایی و... روح تیمی بود که آنها داشتند. بچه‌های نوجوانان از مربی خود یاد گرفته بودند که باید برای یکدیگر جان بدهند و برای یکدیگر بازی کنند و جالب اینکه آنها واقعاً برای هم جان می‌دادند.

از طرفی تلاشهای مربیان و کادرفنی نوجوانان با حمایت خوب فدراسیون هم همراه شده بود. فدراسیون در یکسال گذشته به شدت از نوجوانان حمایت و آنها را تر و خشک کرد. چه زمانی که کمیته انتقالی هدایت فدراسیون را برعهده داشت و چه زمانی که مسئولان فعلی بروی کار آمدند، به خوبی از تیم نوجوانان حمایت کردند و برنامه‌های مربیان این تیم را مو به مو اجرا کردند. اردوهای بلندمدت و پیاپی این فرصت را در اختیار دوستی گذاشت تا تیمی را که می‌خواهد بسازد. خدا کند امروز که شما این مطلب را می‌خوانید، آنها کره جنوبی را هم شکست داده و با جام بازگشته باشند.

نوشته: مهر ۲۹ ۱۳۸۷ شماره ۲۸-۲۰۴۸



# حیف از این همه نخبه!

برزیل برود، بررسی کنیم. از یک سال پیش حسین شمس و عباس تریایان، سرمربی تیم ملی و رئیس کمیته فوتسال اعلام می‌کردند که تمام هدفشان موفقیت در جام جهانی است. شمس در این راه حتی برای مدتی وحید شمسایی را هم به تیم ملی دعوت نکرد تا به او بفهماند که برای بازی در تیم ملی باید از قالب انفرادی درآمد و به قالب تیمی بچسبید که در نهایت این اتفاق افتاد.

خیلی خوب یادم هست که وقتی محمدرضا حیدریان از تیم ملی خداحافظی کرد، مردم می‌پرسیدند که تیم ملی فوتسال بدون او چه خواهد کرد، ولی شمس خم به ابرو نیاورد چون به جوانانش اعتماد داشت. عباس تریایان تا جایی که در تلاش بود برای آمادگی این تیم تلاش کرد. تیم ملی در چند تورنمنت مهم و عظیم شرکت کرد که از آن جمله می‌توان به تورنمنت‌های برزیل، پرتغال، چک، تایلند و... اشاره کرد. مسئولین مربوطه حتی اسپانیا را به تهران کشاندند تا با تیم ایران دیدار دوستانه برگزار کند و همه اینها به تیم ملی ایران کمک کرد

که تیمی در حد جام جهانی بشود وقتی در نخستین بازی، تیم کشورمان موفق شد اسپانیا را نقره‌داغ کند و آنها را تا یک قدمی شکست ببرد، انگاری چک محکمی به جام جهانی زده بود و همه نگاهها به سوی ایران برگشت. بعد پیروزی بر اروگوئه، لیبی و چک ما را هم امتیاز اسپانیا ساخت و تنها به خاطر تفاضل گل در رده دوم قرار داد. برزیل قهرمان جهان فقط با یک گل بر ما پیروز شد در حالی که آنها حتی به روسیه ۷ گل زده بودند. اوکراین را بردیم و با ایتالیا مساوی کردیم تا حذف شدیم. خیلی خیلی تلخ بود چون تیم ما فوق‌العاده بود و فقط یک باخت خفیف را در کارنامه‌اش داشت. بازیکنان برزیل و حتی سرمربی‌شان، مربی پرتغال، اسپانیا، چک، ایتالیا و البته سایت فیفا و خود فدراسیون جهانی زنان به تحسین ما گشوده بودند و احسنتم را نثارمان می‌کردند. برخی اعتقاد دارند که اگر ما در بازی آخر از بین کشاورز و شمسایی، کشاورز را می‌داشتیم حتما صعود می‌کردیم ولی آیا واقعا مشکل ما همین بود؟! پس از مسابقه بازیکنان تیم ملی فوتسال که چشمانی قرمز و پف کرده داشتند، با پیام تبریک رئیس سازمان تربیت بدنی روبرو شدند و شاید هم با پاداش‌های میلیونی!

صد البته این موفقیت و تلاش و زحمت بچه‌ها شایسته هر تقدیری هست، اما این مسئله هم چنان در ذهن همه دوستان ورزش باقی است که اگر درصدی از این توجهات در طول سال گذشته انجام شده بود وضعیت امروز ما بهتر از این بود! جوانان فوتسال، یکسال در تیم ملی زحمت کشیدند و خون دل خوردند تا ثابت کنند که جوان ایرانی می‌تواند شاهکار باشد. عباس تریایان همه توانش را به کار بست تا فوتسال را به حتش برساند ولی یک تن بیشتر نبود و یک دست او فقط تا مرحله یک چهارم پایانی صدا داشت. امروز که مسابقات تمام شده زمان بررسی نقاط ضعف احتمالی، فرارسیده است مثلاً اینکه اگر آنها کمی بیشتر حمایت می‌شدند و با تدارکات بهتر و بیشتری به این مسابقات می‌رفتند، امروز حضورشان در مرحله نیمه‌نهایی و شاید حتی حضورشان در فینال را آفرین و ماشاءالله می‌گفتم. و دیگر مجبور نبودیم افسوس بخوریم و شادی‌مان را خراب شده ببینیم. شادی ما را بچه‌های فوتسال خراب نکردند، از نظر ما این بچه‌ها موفق شدند.

هفته گذشته همه اتفاقات ورزش ایران مثبت بود و خوب جز یکی. آن هم ثبت نام رئیس سازمان تربیت بدنی برای انتخابات کمیته ملی المپیک. البته این ثبت نام به خودی خود شاید ایرادی نداشته باشد ولی اینکه ایشان را پیش از برگزاری انتخابات رئیس این کمیته می‌دانند خیلی خیلی ناراحت‌کننده است... ولی می‌خواهیم از این مسأله هم بگذریم و عیش خودمان را خراب نکنیم. پس از موفقیت تیم فوتسال نوجوانان، تیم والیبال نوجوانان، پیروزی تیم ملی فوتبال و... آنقدر حالمان خوب بوده و خوب هست که نمی‌خواهیم آن رافعلا برای این مسأله خراب کنیم چون برای نقد آن تا زمان هفتم آبان ماه فرصت داریم. فعلا وقت پرداختن به فوتسال است که فوق‌العاده ظاهر شد و فوق‌العاده نتیجه گرفت اگر چه آخر شاهنامه‌اش افسوس بود و آه.

تیم ملی فوتسال را دوست داریم از زمانی که می‌خواست به جام جهانی ۲۰۰۸



در مورد تاریخ شروع به فوتبالتان توضیح می‌دهید؟

سال ۱۳۴۴ بود که در زمین‌های خاکی چهارصد دستگاه شروع کردم و در سال ۴۸ با تیم برق تهران قرار دادبستم. ۴ سال در خدمت این تیم بودم و در سال ۱۳۵۲ به تیم تاج پیوستم.

همان سالی که استقلال ۶ بر صفر به پرسپولیس باخت؟

بله. متأسفانه از شناس من اولین بازی ام برای تیم تاج هم درست همان دیدار شد و اسم من هم جزو بازیکنان آن دیدار به دل تاریخ رفت.

تا آخر در استقلال بودید؟

خیر. به هما پیوستم و سپس از دنیای فوتبال خداحافظی کردم.

شرایط فعلی استقلال در لیگ برتر هشتم را چطور ارزیابی می‌کنید؟

تیم پس از پشت سر گذاشتن یک دوره رکود در ابتدای مسابقات حالا کم‌کم به همان استقلالی که همه انتظارش را دارند تبدیل شده و فکر می‌کنم در پایان فصل یکی از جام‌ها را از آن خود کند.

خاطره خوبتان از فوتبال چیست؟

قهرمانی در تهران همراه با تیم ملی جوانان در رقابت‌های آسیایی ۱۳۵۲ بهترین خاطره من است.

و بدترین خاطره؟

از دست دادن یکی از دوستان صمیمی ام که از قهرمانان ورزش هم بود بدترین خاطره ام است.

پست تخصصی‌تان چه بود؟

مهاجم بودم.

چه توصیه‌ای به مهاجمان امروز فوتبال دارید؟

آنها در کارهای تخصصی ضعیف عمل می‌کنند و باید از پیشینیانشان درس بگیرند.

بهترین بازیکن و مربی ایران از نظر شما؟

فکر می‌کنم بهترین بازیکن تاریخ ایران پرویز قلیچ‌خانی است و بهترین مربی هم منصور امیراصفی.

در کل دنیا چطور؟

بهتر از زین‌الدین زیدان ندیده ام که در زمین بازی کند. او کامل بود. در میان مربیان خارجی هم سرآلکس فرگوسن بهترین است.

چرا با باشگاه استقلال همکاری ندارید؟

فرصت ندارم. مشغله‌ام زیاد است. اما اگر فرصت شود با کمال میل استقبال می‌کنم.

چه خواسته‌ای از مسئولان مملکت دارید؟

به ورزش محله‌ها بیشتر توجه کنند.

آرزو؟

خوشبختی و سلامتی بچه‌هایم و موفقیت همه ورزشکاران ایرانی در جهان.

حرف آخر؟

از شما و همکارانتان متشکرم که این فرصت را در اختیارم گذاشتید.

جوانان امروز: برای هادی تراقی و خانواده محترمشان آرزوی توفیق و سلامتی روزافزون داریم.

## تراقی : اولین بازی‌ام برای تاج، باخت ۴ بر صفر به پرسپولیس بود



هادی تراقی: بازیکن سال‌های دور تیم استقلال این روزها در تهران ساکن است و همراه همسر و فرزندان‌ش دواور و ورزش مورد علاقه اش را پیگیری می‌کند و گاهی هم به سراغ دوستان و یاران قدیمی‌اش می‌رود. در این شماره به سراغ او رفتیم تا شما جوانان امروز را بیش از پیش با این فوتبالیست آشنا کنیم.

خودتان را بیشتر معرفی می‌کنید؟

هادی تراقی، متولد بیست و یکم آذر سال ۱۳۳۳ هستم.

بچه تهران؟

بله. من در محله چهارصد دستگاه تهران متولد شدم و از همان جا هم فوتبالم را آغاز کردم.

در حال حاضر هم همانجا هستید؟

خیر. ساکن خیابان آفریقا هستم و با همسر و فرزندانم زندگی می‌کنم.

چند فرزند دارید؟

دو فرزند به نام‌های آرتین و طین.

شغلان چیست؟

شغل آزاد دارم و مدتی هم در کار چرم بودم.







عکس از شما، کاریکاتور از ما



زهرة خمیدهی



علی خمیدهی



بنیامین حبیبزاده



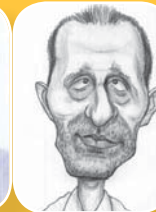
میثم ربانی



پانیز بقایی



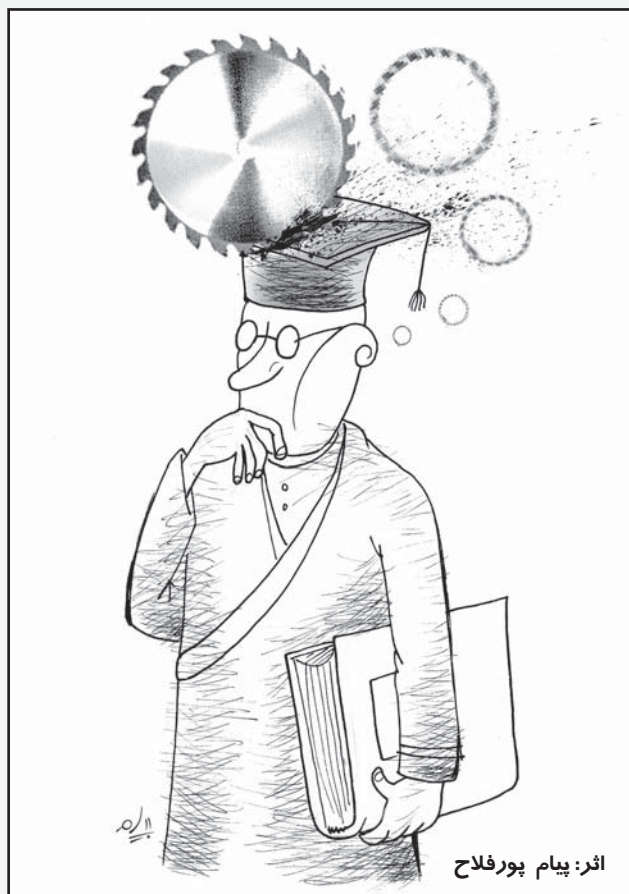
علی اصغر عشیری



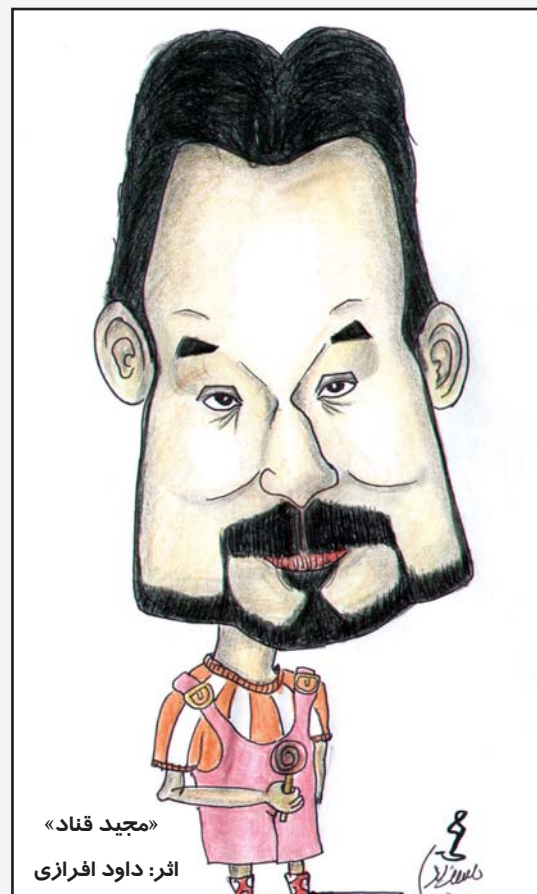
سعید میرهادی



عبدالرب دلدارزهی



اثر: پیام پورفلاح



«مجید قناد»  
اثر: داود افرازی

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق  
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید»  
در شماره قبل دعوتی کردیم از دوستان کاریکاتوریست باسابقه که در صورت  
تمایل بر ما منت نهاده و شرح حالی از زندگی و آثارشان برای مجله ارسال نمایند.  
در اینجا بار دیگر این دعوت خود را تکرار می کنیم و مشتاقانه در انتظار اقدام  
این عزیزان می مانیم.

دوستان عزیزم سلام، خسته نباشید. داشتم به یک تصنیف قدیمی فکر  
می کردم. چند خطی از آن این است: «... گر خواهی که شیرین بگذرانی -  
در راه هنر رو تا توانی... همواره گردد بهارت جاودانی... که باهنر شود جهان  
دلافروز - هنر هنر بیاموز...» هنر روی دیگر سکه عشق و عرفان است:  
یا به عبارتی درختی تناور که ریشه در آبشخور عشق دارد. و یادمان نرود  
به قول حافظ لسان الغیب:

# آسمانی شویم

اعمال پایدار، افکار و عقاید محکم و باورهای منطبق با (راه‌های ماندگار جهان است. و این حاصل نمی‌شود مگر از راه مسیر شناخت و آگاهی از قوانین این (راه‌های ماندگار)

بهترین منبع اطلاعات جهت دستیابی به این شناخت، توجه به ممتوای غنی و مکیمان قرآن کریم می‌باشد.

آری، قرآن مجید این معجزه جاوید و ماندگار پرده از این راز برداشته و قوانینی را مطرح می‌سازد که امر به اقامه نماز یکی از مهمترین دستوره‌های قرآن کریم می‌باشد و ما بر آنیم تا بر اساس راه‌کردهای این لطف بارز الهی به ابعاد این مهم بپردازیم.

## فواید و آثار نماز

کسی که دعا و نماز می‌خواند باید چنین مبهم کند که فراوند مقابل او است، چنان‌که در کتاب مزامیر داور (تعلیم) فصل ۱۶ آیه ۸ می‌فرماید: «فراوند را همیشه پیش روی خود می‌دانم»، در تلمود، بر افقوت، ۲۸ ب آمده است: «هنگامی که شما دعا و نماز می‌خوانید برانید که در حضور چه کسی ایستاده‌اید». دانشمندان یهود دعا و نماز را چیزی بزرگ‌تر و والاتر از درفواستی برای رفع احتیاجات مادی می‌دانند، در عین حال که تقاضاهای زندگی جسمانی را از یار نبرده‌اند. آن‌ها از دعا و نماز به عنوان واسطه‌ای برای ارتباط با خدا و گسترش پاک‌ترین و عالی‌ترین احساسات و انگیزه‌های طبیعی یاد می‌کنند و در نظرشان، عبادت و خواندن دعا و نماز، ورزشی است روحانی برای افزودن قدرت روان، برین نیت که روح، فرمانده زندگی و ارپاب و سرور جسم شود.

«نیچه» می‌نویسد: «انسان همچنان‌که به آب و اکسیژن نیازمند است، به فرا نیز محتاج است.

روح نیش عقل است و نیم دیگرش احساس، ما باید هم زیبایی دانش را دوست بداریم و هم زیبایی فرا را»

«الکسیس کارل» می‌گوید: «وقتی آثار نیایش و رسم پرستش و دعا کردن در جامعه رو به ضعف و فراموش شدن می‌گذارد، مقدمات انحطاط و عدم مقاومت ملت و جامعه فراهم می‌شود، بنابراین جامعه با از دست دادن عمل پرستش و نیایش، مزاج خود را برای رشد میکروب انحطاط، متلاشی‌شود، تجزیه و ضعف اجتماع آماده می‌کند، او می‌گوید: «روم باشکوه و متمرد قدیم را، دوری مردمش و متروک ماندن سنت دیرین بشری در پرستیدن، رو به ضعف و ذلت برد».

محققین روانشناسی به این نتیجه مسلم رسیده‌اند که فراوانی نسبی انتظار، قتل و طلاق و اعمالی که در اثر هیجان‌های یاس و غضب انجام می‌شود، در اقوام معتقد و مومن خیلی کمتر از محیط‌های بی‌دین و لاقید است.

لغت نماز و دعا در زبان عبری «تفیل» گفته می‌شود و از ریشه (پیل) به معنی مجارله گرفته شده است، چنان‌که در تعلیم (زبور داور) فصل ۱۰۶ آیه ۳۰ آمده است: «پیناس (نوه حضرت هارون) ایستاد و دآوری نمود، نماز و دعا کرد و مرگ و میر قطع گردید». در تلمود، سنهدرین ۸۲، این جمله را چنین تفسیر کرده‌اند: «پیناس مثل این‌که با فرا مجارله کرد و در باره ویایی که قوم را کشتار می‌کرد، از فراوند توضیح فواست». بنابراین هیتیل یعنی تقدیم اظهارنامه در باره مطلبی به پیشگاه قاضی عالم در عالی‌ترین دارگاه و در سفر پیدایش، حضرت ابراهیم را می‌بینیم که در باره اقرار سزوم با فراوند به صورت مجارله و مانند یک وکیل مدافع با قاضی کل عالم بحث می‌کند. نمونه یالرب دیگر دعا حضرت موسی (ع) است که مانند وکیل مدافع شعبانی از قوم اسرائیل دفاع می‌کند. در سفر فروج فصل، ۳۲، آیه‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ چنین آمده: «موسی» به درگاه فراوند التماس نموده، گفت: فراوندا چرا قشمت بر قومت افزوده شده است؟ این قومی که با قدرت عظیم و با نیروی قوی از مصر بیرون آوردی! چرا مهربان بگویند از روی سوء نیت آنها را از مصر بیرون آورد تا این‌که آنها را در بیابان بکشد؟»

در طرف مقابل دعای سایر انبیاء به صورت مجارله با فراوند نیست، بلکه درفواست آنها به صورت التماس و تضرع است، یعنی به درگاه فراوند بخشند و مهربان روی آورده و طلب رحمت و بخشایش می‌نمایند. این نوع نماز، به نام «تفیل و بیروی» یعنی اعتراف و اقرار به گناه خواننده می‌شود. در بیشتر قربانی‌هایی که در دوران معبد مقرر شد تقدیم می‌شد، صاحب قربانی دست‌های خود را روی سر حیوان می‌گذاشت و مطالبی ادا می‌کرد و سپس مباررت



به قربانی می‌نمود و حال که اجرای مراسم قربانی امکان‌پذیر نیست این مطالب جزء دعا و نمازهای روزانه گردیده است.

دانشمندان یهود عقیده دارند که ابرار مقرر ما - حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب، بنیان‌گذاران زمان نمازهای روزانه بوده‌اند. حضرت ابراهیم نماز صیقله را بنیان گذاشت (پیدایش فصل ۲۲ آیه ۳؛ ابراهیم بامدادان سرفیزی کرد...) و حضرت اسحق نماز نیم روز را (پیدایش فصل ۲۴ آیه ۳؛ قبل از غروب اسحق برای راز و نیاز کردن (با فرا) به صبرا رفت...)

و حضرت یعقوب نماز شامله را (پیدایش فصل ۲۸ آیه ۱۱؛ در آن محل (محل کوه موریا که حضرت اسحق برای قربانی به آنها برده شد) نماز خواند و همین که آفتاب غروب کرد آنها منزل نمود...)

بنی اسرائیل در مصر نیز نماز می‌گذاشتند و دعا می‌خواندند، چنان‌که در سفر فروج، فصل ۲ آیه ۲۳ این طور آمده: «یعنی پس از مدت مرید که فرزندان ییسرائل از گل کاری و شست زنی رنج می‌بردند) واقع شد که پادشاه مصر درگذشت. فرزندان ییسرائل از آن بندگی تالیرت و از عذاب فریاد زدند. فریاد شکایت آنها از بندگی به درگاه فراوند رسید».

در کتاب دانیال، فصل ۳، آیه ۱۱ مندرج است: «حضرت دانیال روزانه سه مرتبه پنجره خانه خود را رو به بیت‌المقدس (اورشلیم) باز می‌کرد و به زانو می‌افتاد و با سهره به درگاه فراوند نماز می‌گذاشت. این نماز با تسبیح و مرخ شروع می‌شد و با شکرگذاری فاطمه می‌یافت».

از نماز و دعا‌های حضرت موسی در تورات زیار بازگو شده است، از جمله در کتاب تثبیه، فصل، ۳، آیه ۲۴ و ۲۵ آمده است: «فراوندا تو شروع کردی که بزرگوار و قدرت زیادت را به بندهات نشان دهی کدام نیروی در آسمان و زمین وجود دارد که کارها و دلوری‌های تو را انجام دهد؟ تمنی این‌که (اجازه دهی از رود اردن) عبور نمایم و آن سرزمین خوبی را که در آن طرف رود اردن است، یعنی آن کوه زیبا و لوانتون را ببینم».

سیر تکامل نماز از حضرت ابراهیم (ع) تا ظهور حضرت موسی (ع) به طور بسیار فاصله شروع می‌شود و در زمان حضرت موسی با نزول تورات نمازهای فاضی به آنها اضافه می‌گردد پس از دوران انبیاء به طور کلی بنا به اقتضای وضع اجتماعی و سیاسی و اتفاقات تاریخی اریح به وجود آمده و تصنیف می‌گردد و به مجموعه دعا‌های قبلی اضافه می‌گردد و در دوران بازگشت پراکندگی اول توسط «عزرا» و یارانش در حدود دو هزار و چهارصد سال قبل شکل کامل به خود می‌گیرد و به صورت مدون درمی‌آید و سپس در تمام دوران استقرار معبد مقرر در ۴ به شکل ثابت می‌ماند و در زمان تروین تلمود یروشلمی (حدود ۱۸۰۰ سال قبل) فتم می‌گردد.

به طور فاصله انبیاء بعد از حضرت موسی مانند یوشوع پیغمبر، عتا زن القانا، شمولن نبی، حضرت داور، حضرت سلیمان، هزقیاهو پادشاه و یا حضرت یونس، ارمیانی، ییقوق نبی، دانیال نبی، مردقای و استر و عزرا و (دانشمندان تلمود) هر کدام در عصر خود بر نماز و اریحیه‌های موجود دعا‌هایی افزودند. نمونه‌هایی از این دعاها برین مضمون می‌باشند:

در پایان لکش (دعای توره برکتی) این درفواست را می‌خوانیم:

«ای فرای من، زبان مرا از برگویی، و لبانم را از تکللم به نیرنگ بازدار تا در برابر اشفاهی که مرا نفرین می‌کنند، زبانم ساکت و قاموش بماند، و روانم در برابر همگان همچون خاک باشد. قلبم را برای پذیرفتن تورات بگشا تا پانم فرمان‌های تو را پیروی کند. اگر کسانی علیه من بر بیندیشند و به زبان من قصد کنند، تو به فوریت مشورت آنها را بر هم زن و فکرشان را باطل کن. سفنان دهان من مورد رضای تو قرار گیرند و تفکر دلم به مقهور تو مقبول افتد، ای فرای که آفریدگار و نجات‌دهنده من هستی.»

(برافوت ۱۷ الف)



# آدمهای کوچک حرفهای بزرگ

سؤالات زیر از کودکان ۵ تا ۱۰ ساله پرسیده شده. با دقت به جوابها، درمی یابیم که بچه ها گاهی حرفهای بزرگی می زنند!

## چرا عشاق دست هم را می گیرند؟

«می خواهند مطمئن شوند که حلقه هایشان نمی افتد، چون خیلی بالایش پول داده اند.»  
دیو، ۸ ساله



## بهترین سن برای ازدواج چند سالگی است؟

«۸۴ سالگی! چون در آن سن مجبور نیستید کار کنید و می توانید هی دراز بکشید و فقط همدیگر را دوست داشته باشید.»

جوادی، ۸ ساله

«مهد کودکم که تمام بشود، می روم و برای خودم دنبال زن می گردم!»  
تام، ۵ ساله



## عقاید محرمانه درباره عشق

«من عشق را دوست دارم، فقط به شرطی که وقتی تلویزیون کارتون می دهد، اتفاق نیفتد.»

آنیتا، ۶ ساله

«خیلی دنبال عشق نیستم. فکر می کنم کلاس چهارم بودن به اندازه کافی سخت هست.»

رژینا، ۱۰ ساله



## در اولین قرار ملاقات، زن و مردها به هم چه می گویند؟

«در اولین قرار ملاقات فقط به هم دروغ می گویند و این معمولاً باعث می شود که از هم خوششان بیاید و یک قرار دوم بگذارند.»

مایک، ۱۰ ساله



«عشق آدم را پیدا می کند، حتی اگر خودت را از آن پنهان کنی. من از ۵ سالگی تلاش می کنم که خودم را از آن پنهان کنم ولی دخترها مدام پیدا می کنند.»

بابی، ۸ ساله



## نقش خوش تیپی در عشق

«اگر می خواهید کسی که در حال حاضر جزئی از خانواده تان نیست، دوستان داشته باشد، خیلی مهم نیست که خوشگل باشید.»

ژوانه، ۸ ساله

«فقط قیافه مهم نیست. من را نگاه کنید. خیلی خوش تیپم. اما هنوز کسی را پیدا نکرده ام که با من ازدواج کند.»

گری، ۲ ساله

«زیبایی یک چیز ظاهری است، نمی تواند خیلی ماندگار باشد.»

کریستینه، ۹ ساله



## ویژگی های شخصی برای این که عاشق خوبی باشید

«یکی از شما باید بلد باشد که خوب چک بنویسد، چون حتی اگر صد هزار کیلو هم عشق داشته باشید، باز هم یک قبضه ای هست که باید پرداخت کنید.»

آوا، ۸ ساله



## چطور می‌شود عاشق ماند؟

«اسم زنتان را فراموش نکنید... این کار کل عشق را نابود می‌کند.»  
 راجو، ۸ ساله  
 «به همسران محبت کنید. این کار باعث می‌شود او یادش برود که شما هیچ وقت آشغال را بیرون نمی‌گذارید.»  
 رندی، ۸ ساله



## عاشق شدن چطوری است؟

«مثل یک بهمن که برای زنده ماندن باید زود از زیر آن فرار کنی.»  
 راجو، ۹ ساله  
 «اگر عاشق شدن مثل یادگرفتن حروف الفبا سخت است، من یکی که نمی‌خواهم. خیلی طول می‌کشد.»  
 لئو، ۷ ساله



## راه‌هایی که می‌شود کسی را عاشق خودتان کنید

«به آنها بگویید که فروشگاه‌های زنجیره‌ای شکلات دارید.»  
 دل، ۶ ساله



## مساله حیاتی: بهتر است آدم ازدواج کند یا مجرد بماند؟

«دخترها بهتر است مجرد بمانند، اما پسرها باید ازدواج کنند چون یک نفر را لازم دارند که دنبالش راه بیفتد و تمیز کند!»

لینت، ۹ ساله  
 «بابا این چیزها سردرد می‌آورد. من فقط یک بچه‌ام. من همچنین بدبختی‌هایی نمی‌خواهم.»  
 کنی، ۷ ساله



«یک سری کارها را نکنید مثلاً این که کتانی سبز بدبو داشته باشید... ممکن است با این کارتان توجه کسی را جلب کنید اما توجه، عشق نیست.»  
 آلونزو، ۹ ساله

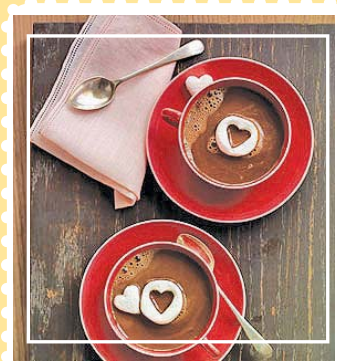
## چطوری می‌شود فهمید دو تا آدمی که توی رستوران غذا می‌خورند عاشق هم هستند؟

«فقط نگاه کنید و ببینید که مرد صورت حساب را برمی‌دارد یا نه. این راهی است که می‌شود فهمید عاشق شده یا نه.»

جان، ۹ ساله  
 «عاشق‌ها فقط به هم خیره می‌شوند و غذایشان سرد می‌شود، بقیه بیشتر به غذا توجه می‌کنند.»

براد، ۸ ساله  
 «اگر یکی از آن دسرهایی سفارش بدهند که با آتش درست می‌کنند، عاشقند. چون یعنی قلب خودشان هم آن جوری است... توی آتش»

کریستینه، ۹ ساله



«یکی از راه‌های این است که دختر موردنظر را برای غذا خوردن بیرون دعوت کنید. حتماً یک چیزی بخرید که دوست دارد؛ مخصوصاً سیب‌زمینی سرخ کرده.»  
 بارت، ۹ ساله



## چرا دو نفر عاشق هم می‌شوند؟

«هیچ کس نمی‌داند چه اتفاقی می‌افتد، ولی من شنیده‌ام که یک ربط‌هایی به بویی که آدم می‌دهد دارد، برای همین است که مردم این قدر عطر و ادکلن می‌خرند.»  
 جین، ۹ ساله  
 «می‌گویند یکی به قلب آدم تیر می‌زند و این حرف‌ها، ولی مثل این که بقیه‌اش این قدر درد ندارد.»  
 هارلن، ۸ ساله



با تشکر از «آرش طباطبایی»



## خط پیروزی

در گرماگرم اوایل جنگ تحمیلی، آن زمان که اوج حملات دشمن به نقاط بی‌دفاع مسکونی و جای جای پالایشگاه و پتروشیمی آبادان بی‌وقفه ادامه داشت، دل تو دلم نبود؛ مرتب از خانه خارج شده، به در حیاط و گاهی نیز به سر کوچه می‌رفتم و در حالی که اخبار جنگ را توسط رادیوی کوچک دنبال می‌کردم، در خاموش کردن لوله‌های نفت که در اثر بمباران هواپیماهای جنگنده‌ی عراقی، شعله‌ور شده بودند، با ریختن خاک بر روی آن‌ها، به جوانان و نوجوانان جان بر کف آبادانی کمک می‌کردم. شور عجیبی که ناشی از وطن‌دوستی و نیروی ایمان بود، در تلاش بی‌گیر ما برای حفاظت از سرمایه‌های کشور، تأثیر بسیار داشت.

پیرمردان دنیا دیده ما را به ترک نقاط شعله‌ور تشویق کرده، پیشنهاد کنند سنگر را به ما می‌دادند. تا نزدیکی‌های غروب به کار خود ادامه می‌دادیم و هنگامی که همه جا را تاریکی فرا می‌گرفت، گروه گروه در حیاط خانه‌ها و یا در کوچه و خیابان سنگر می‌گرفتیم. تا چنانچه سقف و آواری در اثر بمباران دشمن تخریب شد، در امان باشیم.

درست یادم می‌آید که نقطه‌ی ثقل جنگ، حمله‌ی ارتش عراق به خرمشهر بود، که همه‌ی اخبار جنگ را تحت الشعاع خود قرار داده بود و دشمن با تبلیغات بسیار از طریق رسانه‌های خود، به اصطلاح قهرمانی‌ها و پیروزی‌های خود را بر مردم بی‌دفاع خرمشهر، بازتاب می‌داد؛ غافل از این که همین گستاخی‌ها، باعث تهییج نیروهای باایمان و وطن دوست می‌شد و اعزام جوانان شجاع را به سوی جبهه‌ها سرعت می‌بخشید.

انگار که جوانان می‌خواستند بگویند: من، تو و دیگر ایرانیان، خرمشهر و همه‌ی ذره ذره‌ی خاک ایران را نجات خواهیم داد؛ ایران عزیز را که نام آن با خون شهیدان عجب شده و بیش‌تر از جان دوستش داریم.

عبدالکازم گل‌آوری

## نامه‌ای به بابای شهیدم

بابای شهیدم، سلام!

من از لحظه‌ای که چشم به این جهان گشودم، روی تو را ندیده و از نعمت صحبت تو مهربان پدر، محروم بوده‌ام. مدت‌ها در انتظار بازگشت تو نشستم. همه می‌گفتند پدرت در جبهه مفقود شده است و اگر خدا بخواهد، برمی‌گردد.

چه انتظار سختی بود. کاش حداقل مثل بابای دیگر دوستانم، چند تکه استخوان و یا حتی پلاکی از تو برایم می‌آوردند. بقیه‌ی فرزندان شهدا حداقل قبری که بوی پدرشان را بدهد، دارند؛ که عقده‌ی دلشان را آن‌جا خالی کنند، ولی من...

آن موقع در دبستان هر بار حرف از دعوت از پدران دانش آموزان بود، به خودم می‌گفتم که بگذار بابایم برگردد، آن وقت دستش را می‌گیرم و به مدرسه می‌آورمش، تا به همه نشانش دهم. ولی دبیرستانم هم تمام شد و هنوز نیامدی...

کاش نشانه‌ای از تو برایم می‌آوردند. کاش انگشتری یا پلاکی از تو انیس تنهایم می‌شد. کاش...

بابای خوبم! پس حداقل زود به زود به خوابم بیا، تا روی ماهت را ببوسم.

والسلام

دخترت.....



دوشنبه، ۲۹ مهر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۲۸

### یاد ایام

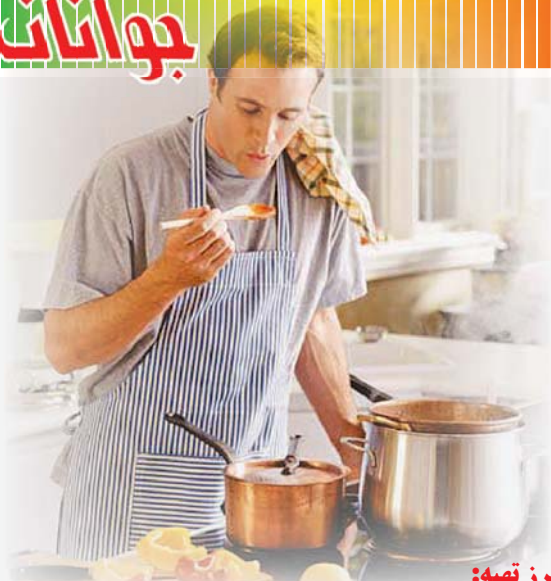
### شهادت آیت‌الله سید مصطفی خمینی

سید مصطفی خمینی، فرزند امام خمینی(ره) در سال ۱۳۰۹ در شهر مقدس قم متولد شد. او دارای استعداد فراوانی بود؛ به طوری که در همان سنین جوانی به درجه‌ی اجتهاد رسید. سید مصطفی از سال ۱۳۴۱ که نهضت امام خمینی(ره) آغاز شد، همواره در کنار امام و یار و همراه و مشاور رهبر کبیر انقلاب بود.

ایشان پس از جریان ۱۵ خرداد و نیز بار دیگر پس از تبعید حضرت امام(ره)، به علت اقدامات اعتراض‌آمیز خود بر ضد رژیم شاه، توسط ساواک دستگیر شد و در نهایت نیز در ۱۳ دی ۱۳۴۳ مأموران رژیم به خانه‌ی او حمله کرده و ایشان را نیز به ترکیه تبعید کردند.

آیت‌الله سید مصطفی خمینی پس از ورود به نجف، در کنار برنامه‌های درسی و علمی، مبارزه را در کنار حضرت امام(ره) ادامه داد. او به دنبال یک سلسله فعالیت‌ها علیه رژیم بعثی عراق، در سال ۱۳۴۸ دستگیر و به بغداد منتقل شد.

سرانجام در نیمه شب اول آبان ۱۳۵۶، آیت‌الله سید مصطفی خمینی به شکل مرموزانه‌ای به شهادت رسید. شهادت ایشان، نهضت اسلامی ایران را جان تازه‌ای بخشید و به شکل انقلابی فراگیر درآمد، که پس از ۱۵ ماه منجر به سقوط رژیم پهلوی شد. شاید به همین دلیل بود که حضرت امام خمینی(ره)، شهادت ایشان را از الطاف خفیه‌ی الهی دانستند.



### طرز تهیه:

روغن را داخل تابه ریخته، کمی که گرم شد، گوشت و پیاز سرخ شده را با هم تفت دهید، آن گاه گوشت و پیاز را از داخل تابه بردارید و به جای آن فلفل دلمه‌ای را کمی تفت داده، هویج و کرفس را در تابه ریخته کمی هم‌زده، سپس قارچ ورقه شده و گوجه‌فرنگی خلال شده را به مواد اضافه کنید و کم‌کم هم بزنید. هنگامی که همه‌ی مواد پخته شد، مرغ و پیاز و سویا سس را به مواد افزوده، کمی تفت بدهید. این غذا فقط با تفت دادن پخته می‌شود. از گوشت قرمز یا ماهی یا میگو نیز می‌توان استفاده کرد، فقط حرارت باید تند و یکنواخت باشد.

# خورش رنگین کمان

مواد لازم:

گوشت مرغ پخته شده و فلال شده:  $\frac{1}{2}$  و  $\frac{1}{2}$  پیمانه  
 کرفس فلال شده: ۱ پیمانه  
 هویج فلال شده:  $\frac{1}{2}$  پیمانه  
 فلفل دلمه فلال شده:  $\frac{1}{2}$  پیمانه  
 قارچ ورقه شده: ۱ پیمانه  
 ذرت پخته شده:  $\frac{1}{2}$  پیمانه  
 پیاز سرخ شده: ۱ قاشق سوپوری  
 گوجه فرنگی تفت گرفته شده و فلال شده:  $\frac{1}{2}$  پیمانه  
 کره: ۱ قاشق غذاخوری  
 سویا سس: مقدار

## دانستی × خانه

که مواد قرمز و یا صورتی رنگی درون این مایع وجود نداشته باشند. دل و جگر و سایر قسمت‌های داخلی نیز باید جداگانه پخته شوند، به طوری که از آنها گرما خارج شود.

### گوشت نیم‌پز

اشکالی ندارد که استیک و فیله‌ی گوساله یا گوسفند را به صورت نیم‌پز مصرف کنید، به شرط اینکه به طور کامل آب‌پز شوند و سپس آن را درون ماهیتابه سرخ کنید. البته با میزان دمای بالا.

سرخ کردن در این مرحله از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است چرا که به شما کمک می‌کند تا باکتری‌های موجود در گوشت کشته شوند. زمانی می‌توانید متوجه شوید گوشت به اندازه کافی پخته شده است که رنگ روی سطح آن به طور کامل تغییر پیدا کند.

اشکالی ندارد که گوشت‌های با استخوان را نیز به صورت نیم‌پز مصرف کنید، اما باید توجه داشته باشید که این مورد برای تمام گوشت‌ها صدق نمی‌کند. قسمت‌هایی از گوشت که با چند استخوان به هم متصل شده‌اند را نباید به صورت نیم‌پز استفاده نمود. برای اطمینان از این امر که مفاصل استخوان‌های موجود در گوشت به خوبی پخته شده‌اند باید قسمتی از استخوان را برش دهید، مایعی که از آن خارج می‌شود نمی‌بایست قرمز و یا رنگی مایل به صورتی داشته باشد. به خاطر داشته باشید که این نوع گوشت‌ها را نباید به صورت نیم‌پز استفاده کنید؛ برگرها - سوسیس‌ها - گوشت گوساله.

## طرز صحیح طبخ انواع غذاها

پختن صحیح غذاها می‌تواند این اطمینان را به مصرف‌کنندگان بدهد که باکتری‌های مضر موبود در مواد غذایی به طور کامل کشته می‌شوند. مصرف غذاهایی که به طور کامل پخته نشده باشند، می‌تواند برای بدن مشکلاتی را ایجاد نموده و سبب بروز برخی از بیماری‌های فاس در افراد مصرف‌کننده شود.

### از گرم شدن کامل غذا اطمینان حاصل کنید

یکی از راه‌هایی که به واسطه آن می‌توانید اطمینان خاطر پیدا کنید که غذای شما به طور مناسب پخته شده، این است که ببینید آیا تمام قسمت‌های آن به خوبی گرم شده است یا خیر. منظور از گرم شدن آن است که بخار از تمام قسمت آن بلند شود. در این حالت شما می‌بایست غذا را با استفاده از یک چاقوی کوچک به دو نیم کنید و ببینید که آیا داخل آن نیز گرم شده است یا نه. اگر قسمت وسط آن گرم شده باشد، آن وقت می‌توانید نتیجه بگیرید که کل قسمت‌های آن گرم شده است. البته اگر در یک ظرف بزرگ غذا درست می‌کنید، باید بیش از یک قسمت را چک کنید چرا که این امکان وجود دارد که حرارت در یک ظرف بزرگ برای تمام قسمت‌ها یکسان نباشد.

برخی از انواع مواد غذایی هستند که در زمان طبخ، تغییر رنگ می‌دهند. در نظر داشتن رنگ غذا به ویژه برای غذاهایی که در آنها گوشت وجود دارد، می‌تواند به عنوان یکی از راه‌های مناسب برای دریافت این مطلب که آیا غذا پخته شده است یا خیر، محسوب شود.

### طبخ صحیح گوشت

در پخت مواد گوشتی نظیر گوشت گاو و گوسفند، برگرها، سوسیس و کباب باید دقت فراوانی به خرج دهید. اگر می‌خواهید از پخته شدن برگر، سوسیس و یا تکه‌ای از گوشت مرغ اطمینان حاصل کنید، آن را از وسط تقسیم کنید و بعد ببینید که آیا تکه‌ای از گوشت صورتی درون آن باقی مانده است یا نه. زمانی که تکه‌ای از گوشت را می‌برید باید از داخل آن بخار خارج شود.

اگر یک مرغ و یا گونه‌ای دیگر از پرندگان را به طور کامل می‌پزید، برای اطمینان از طبخ صحیح آن باید ضخیم‌ترین قسمت پای پرند که در انتهای ران قرار دارد را برش بزنید تا مایع درون آن خارج شود، در این حالت می‌بایست دقت کنید





توجه

دوستاناران صفحه جدول، اگر در مورد طرح‌های جدول، نظر، پیشنهاد و سؤالی داشتید، می‌توانید روزهای سه‌شنبه هر هفته از ساعت ۹ الی ۱۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۰۳ روابط عمومی تماس گرفته و با کارشناس این صفحه مطرح کنید.

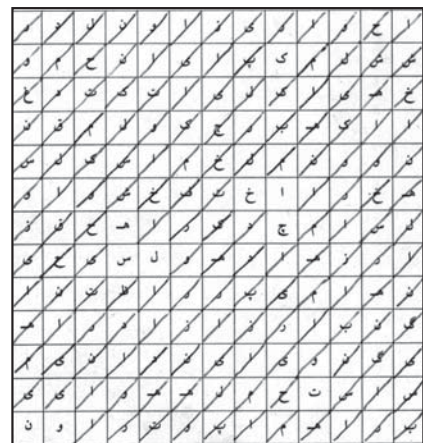
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
			■											
				■						■				
					■				■					
						■					■			
			■										■	
							■							■
								■						
									■					
										■				
											■			
												■		
													■	
														■

افقی

- ۱- عنوان کتابی از «امام محمد غزالی» - حاشیه کتاب
- ۲- از ماههای قمری - هنر هفتم - پایتخت جمهوری چک
- ۳- جهیزیه عروس - عامل پیشرفت - رودی در برزیل
- ۴- شایسته و سزاوار - در دانشگاه تدریس می‌کند - پسندیده
- ۵- ترن برقی زیرزمینی - رامشگر عهد خسروپرویز - مخفف خوب
- ۶- تکان و جنبش - زمین خشک - دستورات
- ۷- دروغ آذری - نوعی کاغذ چاپ - سخن صریح - فربه شدن
- ۸- بزرگ‌تر - بینوایی و بی‌چیزی - سبب و انگیزه
- ۹- همراه هوی - مروارید - خداوند - کیسه بزرگ شکارچیان
- ۱۰- در بیمارستان مشغول کار است - کشف رازی - بلی روسی
- ۱۱- یک خودمانی - عصای درویش - شهری در استان آذربایجان شرقی
- ۱۲- پسر کوروش - با هم ساختن - حاجت و مقصود
- ۱۳- حکومت کشورمان - ساز مولانا - طوفان در هوای برفی
- ۱۴- پاداش دهنده - طبیعی - تاب و توان
- ۱۵- نیک در هم ریخته - آهنگساز و موسیقیدان آلمانی قرن هجدهم

عمودی

- ۱- تصدیق بیگانه - جدا - آینه - نو و جدید
- ۲- خلاق و خو - زادگاه فردوسی - مرکز استان گیلان - یاران اندک
- ۳- دیباچه - دست‌نخورده - حوضی تزئینی
- ۴- عزیز عرب - واحدی برای اندازه‌گیری - خبر عرب - ماه سریانی
- ۵- تله - خانه ترکی - شیر - دشمن سخت
- ۶- خودداری از غذا خوردن - آزمایش فنی
- ۷- نیکو و آراسته - بزرگ و سرور - بیماری مهلک (کلرا)
- ۸- بیمار و رنجور - ته‌نشین شدن - میوه مریایی
- ۹- سرگذشت پیشینیان - متأهل نشده - رودی در آلمان
- ۱۰- فیلمی از «فرد زینه‌مان»
- ۱- لقب کشور هلند
- ۲- واحد مشترک پول اروپا - از بازیکنان معروف برزیلی - شهری در کرمانشاه
- ۳- تا زمانی که - دانا و عاقل - کیسه‌کش حمام
- ۴- زرد انگلیسی - خرمافروش - کیسه پول
- ۵- رود پرآب ایران - دستگاه مولد برق



پاسخ جدول ۷۱۸

برندگان جدول ۷۱۸

- ۱- صغری رشیدی - آستانه اشرافیه
- ۲- فهیمه عرب - تهران

رمز جدول: کاخ چهل ستون

هدایایی به رسم یاد بود به آدرس شما ارسال می‌گردد.



**\* قورباغه کچل از اصفهان:** «سر کلاس، معلم عزیزمان این قدر حرف زد که همه‌مان خسته شدیم. من که مثل این معنادها داشتم چیز می‌کشیدم... یعنی ببخشید... داشتم چرت می‌زدم!»

– همون اولی هم درست بود، داشتی چیز می‌کشیدی... چی؟ خمیازه!

**\* نعمت رحیمی از کنگاور:** حتما روزهای سختی رو می‌گذرونی. این که آدم در یک لحظه پدر، مادر و خواهرش رو برای همیشه از دست بده، یه امتحان بزرگ الهیه و این که تو باید بدون اونا به زندگی ادامه بدی، بی حکمت نیست. قوی باش و بدون که همه ما دیر یا زود، در محضر خدا به همدیگه می‌پیوندیم، مهم اینه که توی این دنیا به حکمت کارهاش شک نکنیم و امید خودمون رو از دست ندیم.

**\* گلی از سه راه جهنم:** «چند روز پیش دیدم گربه‌ای در حال خوردن گوجه‌فرنگی توی باغچه است.»

– خوب چی کار کنه؟ گوشت که گیر نمی‌آره! هر وقت دیدی گوجه‌فرنگی در حال خوردن گربه توی باغچه است، تعجب کن!

**\* سانی مهربون از نورآباد مسنی:** ارمغان می‌گه امکان نداره من به ۲۰ تا از نامه‌های تو جواب نداده باشم. فکر کنم منظورش اینه که فقط به ۱۹ تا از اونا جواب نداده!

**\* رابرت استرانگ از فارسان:**

«نیش عقرب به از نیش مجهول

پس بز ن عقرب که نیست بهتر است

من در تمام طول عمرم یه بیت شعر سرودم و اون هم برای تو بوده مجهول. بین تو چقدر مهمی که همین یه بیت شعر خودم رو هم تقدیم تو کردم.»

– متأسفم که مسوولیت این افضاح هنری به عهده منه!

**\* نیوشان از لاهیجان:** «تو چه علاقه‌ای داری هر کی از فرزند حسنی می‌نویسه همون رو چاپ کنی، ها؟»

– تکذیب می‌کنم. مثلاً همین الان، تو در مورد اون حرف زدی، من چاپ کردم؟!»



**اگر قرار باشد یک نفر را بکشم...**

– در جواب (sajio۲) از میناب

**\* شکوفه از گلستان:** «من نمی‌تونم کسی را بکشم اما شاید یه روزی بخوام رییس جمهوری آمریکا را بکشم چون خیلی بی‌رحمه و جهان رو برای خودش می‌خواد.»

**\* رز آبی از بردسیر:** «مجهول رو می‌کشم چون این جوری نه تنها خودش می‌میره بلکه تمام لیلی یا مجنون‌هایش نیز می‌میرند... نترس، شوخی کردم!»

**\* جوجه جامانده از پاییز:** «اگر قراره بکشم حتما مجهول رو می‌کشم و اگه قراره بکشم اون هم حتما تصویر مجهول!»

**\* F ستاره سوخته از آمل:** «کسی رو که تو یه مقطع زمانی مثل یه بختک آوار شد روی زندگی و خیلبارو به جون هم انداخت و با این که به نیت پلیدش نرسید جای عمیق زخم زبونی که شنیدم رو زندگی باقی گذاشت.»

اما نه، چرا دستامو به خون کیشش آلوده کنم؟ حتماً خدا خودش یه روز اون رو به زمین گرم می‌زنه. آمین»

**\* ایمان خوشکاران از درگز:** «دبیر فلسفه و منطق سال سوم دبیرستانم رو. آخه اون با نامردی باعث شد یک سال از زندگی عقب بیفتم!»

**\* Destroyer – Destination از اردبیل:** «خودم رو با عشق و نفرت می‌کشم.»

**سونیا از تهران:** «تو را. به خاطر طرح این سوال!»

**\* آنتی قوزم از اسلامشهر:** «من اصلاً اهل خشونت نیستم ولی حالا اگه یه موقع ناچار بشم کسی رو که بهم خیانت بکنه می‌کشم تا دیگه زنده نباشه که بخواد

بعداً به یکی دیگه خیانت بکنه.»

**\* لولویی به نام پوریا از شهرشون:** «اگه» بکشید یعنی «نقاشی کنید»، تصویر یه درخت پاییزی اواسط تابستون رو می‌کشیدم که باران بهاری بهش طراوت داده. اگه می‌خواستم «بکشم» هری پاتر ۲ رو می‌کشتم چون این قدر به سوالش فکر کردم که نوهام از مهدش جا موند!»

– اونجا باید می‌گفتی «برف بهاری» تا جنست جور بشه!

**\* سانی مهربون از نورآباد مسنی:** «بی‌خیال، من اهل کشتن و خونریزی نیستم و اگر خواستم کسی رو بکشم، دراوکولای مدرن رو خبر می‌کنم تا کارش رو بسازه، آخه ما با هم رفیقیم.»

**\* ساناز از persepolice love از صحنه: saji** جان، رو پیشونی من چیزی نوشته؟ آخه کی قتل ناکرده رو توی مجلات کثیرالانتشار جار می‌زنه؟ در ضمن پای مجهولستان رو به صفحه حوادث باز نکن، وگرنه به جون خودت مجبورم ازت آدرس بخوام و.... (آهنگ خفن لطفاً)»

**\* اسماعیل آبگوشتی از مشهد:** «شیطون رو، چون تمام بدبختی‌های انسان زیر سر اونه.»

**\* ستاره سهیل از بدره:** «اون کسی رو می‌کشم که به خاطرش، تمام آینده و زندگیم تباه شد.»

**\* crystal girl از تبریز:** «یکی از زن عموهایم رو می‌کشم، چون خیلی فضوله و توی هر کارم دماغش رو دراز می‌کنه!»

**\* نساویز:** «دو ساعت فکر کردم. از هیچ کس اون قدر بدم نمی‌اومد که بخوام بکشمش... مگر آدمهای بی‌رحم و خائن.»

**\* سعید رحبیر (خروس بی‌محل):** «یه پسری رو می‌کشم که نمی‌دونم اسمش چیه، چه شکلیه و خونه‌اش کجاست. فقط این رو بگم که من عاشق یه نفر شدم و اون پسره هم مثل من عاشق اون شد، منتهی اون پسره اوضاع مالیش خیلی از من بهتره، شاید به نظرتون یه خورده نامردی به نظر برسه اما فرضه دیگه.»

**\* شیخ ویسی (جوهی چاولا) از گنبد کاووس:** «اونی رو که خیلی اذیت می‌کنه... ولی نه، دیگه کی من رو اذیت کنه؟! خیلی دوست دارم جرج بوش رو با دستام خفه کنم... البته این سوال ابهام داشت. «یه نفر رو بکشید» یعنی نقاشیش رو بکشیم؟ بگیریم دست و پایش رو بکشیم؟ یا به قتل برسونیمش؟!»

**\* نیلوفر نا ابد سرخ از فوجان:** «طرح این سوال، نشانه مؤثر واقع شدن تهاجم فرهنگی آمریکا و اسرائیل و بن لادن و بقیه رفقااست! آخر جوان، مگر از زندگی‌ات سیر شده‌ای که این قبیل سوالات را مطرح می‌کنی؟»

نمی‌گویی فردا به جرم داشتن انگیزه‌های تروریستی به دارت بیاویزند؟! راهی صلح‌آمیزانه‌تر (!) از این، برای تخته‌کردن در و دروازه صفحه مجهول نیافتی؟!»

**\* سپیده برگ بیده از مراغه:** «مگه من آدمکشم که بخوام کسی رو بکشم؟! من حتی آزارم به یه مورچه هم نرسیده اما اگه پاش بیفته، کسی رو می‌کشم که همه دنیا از شرش خلاص بشن، مثل جرج بوش!»

**\* صالح قیاسی از نهاوند:** «من حتی وقتی می‌خوان یه گوسفند رو سر ببرن از خونه می‌رم بیرون، چون نمی‌تونم از گوشت اون بخورم اما در مورد کشتن... دوست دارم غروم رو بکشم. چون اگه من اون رو بکشم، عاقبت اون من رو می‌کشه.»

**\* اسیر تنهایی از اقلید فارس:** «من غالباً فرد خوشبینی هستم و دوست ندارم خون کسی رو بریزم و همه رو می‌بخشم ولی خوب... شاید مجهول رو...»

**\* مجردیاب از نگاه از دواج چمستان:** «بهت نمی‌گم تا دماغت بسوزه!»

**\* شب نقره‌ای از زمین:** «اولا یه نفر را بکشیم یا بکشیم؟ ثانیا اگه قراره بکشیم، من قراره یکی رو طراحی کنم و به جای رشوه بهش بدم، ثالثاً اگه قراره بکشیم معلومه، اگه اونیه که قراره عکسش رو طراحی کنم، زحمتم رو نادیده بگیره و رشوه‌ام رو قبول نکنه، می‌کشمش!»

**\* جوجه اردک زشت از فریدونکنار:** «برای این که آدم کسی رو بکشه باید ازش متنفر باشه. کاش اول می‌شد واژهٔ تنفر رو معنی کرد. آنتونی رابینز می‌گه: رفتار دیگران نسبت به شما براساس تصویری است که از شخص شما دارند. یعنی اگه من از یکی متنفر باشم، خوب اون هم از من متنفره... هی... من این رو نمی‌خوام!»

**\* فائقه (روح سرگردان) از تهران:** «با این سوال می‌خوای من رو زیر سوال ببری؟ می‌خوای پلیس رو خبر کنی؟ می‌خوای بگی من قاتلم؟ می‌خوای آینده‌ام رو تباه کنی؟ می‌خوای زندگیم رو خراب کنی؟ می‌خوای آبروم رو ببری... می‌کشمش!!»

**\* محسن (بشت کنکوری سابق) از ساری:** «یک نفر رو بکشم؟! شرمنده، اشتباه گرفتی. اگر هم قرار باشه یک نفر رو بکشم مطمئن باش اون، مجهول نیست که همه بچه‌ها در جواب بهت می‌گن! اگر هم بکشم، تو اون دنیا جوابش رو می‌دی؟ یعنی واقعا شما سوال فقط آوردین؟!»





مانند پرکاری تیروئید، فشارخون بالا، پوکی استخوان، چاقی و دیابت هم با ابتلا به نشانگان تونل کارپال ارتباط دارند.

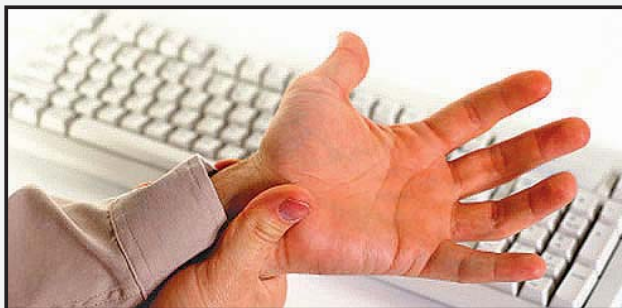
**نکته!** هرچند این عارضه بیشتر در شغل‌های خاصی دیده می‌شود اما این بیماری فقط مربوط به شاغلان نیست و خانم‌های خانه‌دار هم باید مراقب خود باشند. انجام کارهای خانه می‌تواند باعث به وجود آمدن نشانگان تونل کارپال شود.

## درمان

خوشبختانه این بیماری دردناک قابل درمان است. روش‌های مختلفی برای درمان این بیماری وجود دارد. اولین اقدام درمانی: مسکن‌هایی مثل ایبوپروفن و ناپروکسن برای کاهش درد می‌باشد که همراه بستن انگشت‌ها با آتل یا نوارهای مخصوص به مدت چند هفته، شب هنگام خواب تجویز می‌شود. می‌توان کورتیکو استروئید نیز کنار تونل کارپال تزریق کرد تا از التهاب کاسته شود. علائم معمولاً با درمان‌های دارویی بهبود پیدا می‌کند، اما نهایتاً ۵۰ درصد موارد نیاز به جراحی دارد. جراحی تا ۸۵ درصد موفقیت‌آمیز است اما بهبود کامل چند ماه طول می‌کشد.

## چند توصیه جهت پیشگیری

- \* هنگام انجام کارهای خانه به وضعیت و نحوه قرار گرفتن مچ دستتان توجه کنید. از انجام حرکات تکراری و کارهایی که نیاز به فشار و نیروی زیاد دارند، تا حد امکان خودداری کنید.
- \* از وسایل و تجهیزاتی که برای کاهش آسیب‌ها و جراحات مچ دست طراحی شده‌اند، استفاده کنید. برای راحت‌تر کردن کار و نیاز کمتر به نیروی زیاد، سعی کنید کارها را به روش آسان‌تری انجام دهید، مثلاً برای شستن ظروف از ماشین ظرفشویی استفاده کنید. برای راحت‌تر شسته شدن ظروف بهتر است، ظرف‌ها را چند دقیقه در آب گرم و مایع ظرف‌شویی قرار دهید تا هنگام شست و شو نیاز به فشار اضافه نباشد و راحت‌تر تمیز شود.
- \* دستتان را در معرض ارتعاش قرار ندهید: برخی وسایل برقی مانند آبمیوه‌گیری و چرخ‌گوشت ممکن است هنگام کار ارتعاش ایجاد کنند. دستتان را روی بدنه آنها قرار ندهید.
- \* به مدت طولانی و در یک حالت کار نکنید. هنگام کار استراحت‌های متوالی انجام دهید.
- \* هر وقت در دستتان احساس درد و بی‌حسی کردید، دست از کار بکشید.
- \* در صورت احساس هرگونه ناراحتی و وجود علائم سریعاً به پزشک مراجعه کنید تا نسبت به تشخیص و درمان به موقع اقدام کند.



## آیا می‌دانید...؟

- ۱- پوشیدن دمپایی و صندل‌های روباز (به علت تماس بیشتر پوست پا با اشعه خورشید) موجب ابتلا به سرطان پا می‌شود.
- ۲- آلرژی در کودکانی که در ۵۰ متری یک خیابان پررفت و آمد زندگی می‌کنند ۵۰ درصد بیشتر از کودکانی است که محل سکونت آنها هزار متر با چنین خیابان‌هایی فاصله دارد.
- مصرف شیر تأثیر شگرفی بر سوخت و ساز مواد معدنی دارد و موجب بهبودی بیماری کم خونی ناشی از فقر آهن و کمبود کلسیم می‌شود.
- استفاده از سفیدکننده‌های شیمیایی باعث التهابات ریه شده و در دراز مدت منجر به سرطان ریه می‌شود.

# نشانگان تونل کارپال (مچ دست)

مجموعه‌ای از علائم از جمله: سوزش، بی‌حسی و مورمور یا گزگز شدن انگشتان دست، و بيدار شدن از خواب بر اثر خواب رفتن دست و بی‌حسی آن، ناتوانی در استفاده از دست حتی برای کارهای سبکی چون گرفتن سبک‌ترین اشیاء، مسواک زدن و غذا خوردن را سندرم یا نشانگان تونل کارپال گویند. البته این سلسله اتفاقات ناخوشایند ممکن است باعث نگرانی شدید ما درباره‌ی استفاده همیشگی از دستانتان شود.

## تشخیص

نکته بسیار مهم در این عارضه، شناخت و تشخیص به موقع آن است. چرا که در صورت تشخیص سریع، امکان درمان وجود دارد. راه‌های مختلفی برای تشخیص این بیماری وجود دارد که از جمله آن، تست فالن و الکترومیوگرافی است.

**تست فالن:** به مدت ۶۰ ثانیه مچ دست را به طور کامل خم می‌کنند و در صورت ابتلا به این عارضه، بی‌حسی، سوزش و ضعف در دست به وجود می‌آید.

## علائم

ضعف یا بی‌حسی در یک یا هر دو دست، مورمور شدن، سوزش و خواب رفتن انگشتان یک یا هر دو دست. درد شدید دست به خصوص در ناحیه مچ دست. پخش شدن درد تا ناحیه آرنج، اختلال در حرکت انگشتان، کاهش قدرت حمل وسایل و اشیاء مانند کیف دستی، در موارد شدید، تحلیل رفتن و ضعف در بافت ماهیچه‌ای اطراف شست.

## تونل کارپال چیست؟

تونل کارپال، لوله‌ای در مچ است که عصب میانی در آن قرار دارد. این عصب به انگشت شست و قسمتی از کف دست که منتهی به این انگشت می‌شود، انگشت اشاره انگشت میانی و نیمی از انگشت سوم حس می‌دهد. وقتی مچ دست در حالت بدی قرار بگیرد فضای کافی برای عصب مدیان وجود ندارد و به این عصب فشار وارد می‌شود. همچنین وقتی این لوله ملتهب شود و آسیب ببیند، به عصب هم صدمه وارد می‌آید که باعث سوزش و خارش، کرخی و بی‌حس شدن، ضعف یا درد در انگشت می‌شود.

## افراد در معرض خطر

بیشتر افراد در ۳۰ تا ۶۰ سالگی دچار این عارضه می‌شوند، زنان پنج برابر بیشتر از مردان به این بیماری مبتلا می‌شوند. برخی شرایط مانند بارداری و برخی بیماری‌ها

خوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را درخصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۰۳ یا ۲۹۹۹۳۳۰۴ سوالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د. نظری؛ وکیل دعوی Lawyer - Nazari@yahoo.com

### همه فامیل تقاضای ارث دارند

همسرش شش، هفت ماه پیش فوت کرد. وصیت‌نامه‌ای هم به جا نگذاشته. خانواده‌ی همسر تقاضای ارث کرده‌اند. باید بگویم یک بچه از همسر (داره) و همسر مرموم یک برادر تنی (از پدر مشترک) و یک برادر و خواهر ناتنی (از مادر مشترک) دارد. سهم هر یک از ورثه از ما ترک شوهر فوت شده‌ام بقدر می‌شود؟

**رمضانی -** وراثت یک متوفی، در سه طبقه جای می‌گیرند و طبقه اول وراث شامل: فرزندان (یا فرزندان) - همسر (یا همسران) و پدر و مادر است و تا وقتی فردی از طبقه اول زنده باشد، به سایر فامیل که در طبقات دوم و سوم هستند، ارث تعلق نمی‌گیرد. در ارتباط با وضعیت شما، هیچ‌یک از افرادی که اسم آوردید (مانند برادر تنی یا خواهر ناتنی و نظایر آنها) ارث نمی‌برند و اموال متوفی مابین همسر و مادر و فرزند بچا مانده از او تقسیم می‌گردد و نحوه آن‌را هم دادگاه معین می‌کند. لازم است خود شما پیشقدم شده و ضمن تهیه مدارک مورد نیاز، به دادگاه عمومی مراجعه کرده و تقاضای صدور گواهی انحصار وراثت بنمایید. گواهی انحصار وراثت تکلیف همه را مشخص می‌کند.

### کار دولتی و طلاق!

یک سال قبل ازدواج کردم و در یک اداره دولتی شاغل هستم. چند ماهی است همسرم بهانه‌گیر شده و با اشتغال بنده مخالفت می‌کند و بیان کرده است که اگر دست از کار نکشم طلاق می‌دهد. آیا قانونی می‌تواند مرا از کار منع کند یا همسرم به خاطر کار طلاق دهد.

**خانم؟ - اصفهان** مطابق ماده ۱۱۱۷ قانون مدنی، شوهر می‌تواند زن خود را از حرفه یا صنعتی که متافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا زن باشد منع کند... با توجه به مفاد این ماده از قانون مدنی، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که شوهر می‌تواند همسر خود را (فقط) از حرفه

دکتر شیده شریعت‌پناهی  
پوست، مو و زیبایی و لیزرتراپی

### با موهای زاید چه کنم؟

موهای زاید صورت را چگونه برطرف کرد؟

**معصومی - بیرجند** اولین مطلب مهم در روش برطرف‌سازی موهای زاید، پی‌بردن به علت آن است. مسایل هورمونی، بعضی داروها، ژنتیک، بعضی بیماری‌های زمینهای و یا گاهی بدون علت از موارد پدید آورنده آن است.

در این روش قبلاً از سیستم الکترولیز استفاده می‌شد اما الآن به دلیل تعداد جلسات زیاد و عوارض لکه‌های صورت چندان استفاده نمی‌شود. لیزرهای مورد استفاده خصوصاً از نوع IPL امروزه استفاده می‌شود که توسط پزشک صورت می‌گیرد. این لیزر نوعی امواج نوری هستند که تعداد جلسات می‌تواند حدوداً ۵ - ۸ جلسه به فواصل ۳۰ تا ۴۵ روز باشد. چنانچه لیزر توسط متخصص صورت پذیرد، عوارضی مثل سوختگی، لکه‌های رنگی بعد از لیزر، عدم درمان مناسب و... دیده نمی‌شود. البته روشهای فیزیکی و سنتی مثل اپیلاسیون، کرم موبر، بند انداختن، تیغ و ماشین... که اگر موقتی و حداکثر چند هفته‌ای دارند نیز هنوز مرسوم است.

لازم به ذکر است حتی اگر شخصی مشکل هورمونی نیز داشته باشد علاوه بر درمان موارد مشکل‌ساز، باز هم باید موهای زاید را از بین ببرد و داروها فقط از تولید موی زاید جدید جلوگیری می‌کنند.

### صورت‌م جوش می‌زند

دو هفته‌ای می‌شود که صورت‌م جوش می‌زند. پوست صورت‌م سبزه است. کرم ترتینوئین مناسب است یا کرم لایه‌بردار در خانواده فقط صورت من جوش می‌زند، مخصوصاً هنگامی که پیروم می‌شود؟

**خانم مفصلی - ۱۹ ساله تهران** پوست‌هایی با رنگدانه‌های ملاتین، بسیار آماده جهت التهاب در اثر داروی نامناسب هستند.

یا صنعت (و هر شغل دیگری) که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات طرفین باشد منع کند و غیر از آن حتی نسبت به کار کردن زن ندارد و زنان می‌توانند به هر نوع شغلی که مطابق قانون و عرف رایج محل شغل شرافتمندانه تلقی می‌گردد بپردازند و در مجموع کارکردن زن در خارج از منزل (بجز موارد مرتبط به مصالح و حیثیات خانوادگی) از موجبات طلاق نیست.

### دامادم مرا به خانه‌اش راه نمی‌دهد!

**شش ماهی است که دفترم به فائده رفتہ است. شوهرم سالهاست فوت کرده و یک دفتر دیگر هم در فائده دارم. چندی پیش دامادم علناً نزد دفترم به من گفت که دیگر یا به آن فائده نگذارم، دامادم بسیار بد دهن است و دفترم را کتک می‌زند. وقتی از رفتارش گلایه کردم، با اعتراض گفت: «دفتر تو زن من هم هست و افتخارش را دارم.» مردی در خانواده ندارم که از من و دفترم دفاع کند. شکایت کردم، به جایی نرسید، مانده‌ام چه کنم؟**

**امضاء محفوظ** از حیث کتک زدن دخترتان توسط همسرش، می‌توان به دادسرا یا کلانتری محل شکایت کرد. در آن‌صورت، دختر مصدوم را به پزشکی قانونی می‌فرستند و شوهر، با توجه به نظریه پزشکی قانونی، و مدتی که به عنوان طول درمان معین می‌کند، مجازات می‌شود. اما از این جهت که داماد محترمتان، شما (مادر زن) را به خانه‌اش راه نمی‌دهد، از جهات قانونی، هیچ راه‌حلی وجود ندارد، زیرا هر انسانی اختیار خانه‌اش را دارد و می‌تواند از ورود هر فرد غریبه‌ای به منزل خود (ولو آنکه: مادر زن یا پدر زن باشد) جلوگیری به عمل آورد. اما صرفنظر از قانون و مقررات، به نظر می‌رسد اگر شما که تاکنون سختی‌های فراوانی را جهت تربیت دو فرزند دختر متحمل شده‌اید، باز هم مدتی دیگر تحمل کنید و فقط از دور، نظاره‌گر اوضاع باشید، بهتر و مؤثرتر باشد. معمولاً زن و شوهرهای جوان در اوان زندگی، از این بگو مگوها به حد فراوان با هم دارند. در اکثر مواقع که هر دو طرف، حسن نیت کامل داشته باشند این بگو مگوها به درک متقابل و تفاهم یا یکدیگر منجر می‌گردد و زندگی جوان‌ها نجات می‌یابد و در چنین حالتی، همه اطرافیان در بازی زندگی، برنده محسوب خواهند شد، از زن و شوهر و بچه‌ها، تا خانواده عروس و خانواده داماد...

آنطور که از متن انشاء شما می‌توان حدس زد، زندگی زناشویی دخترتان، آینده روشنی دارد و امید است حدس ما هم درست و صحیح از آب در آید.

بنابراین توصیه می‌شود تحت نظر پزشک از داروی پوست استفاده کنید. زیرا پوست شما ممکن است حتی در اثر یک بار استفاده از این داروها نیز دچار عوارض شود مشکلات پدیدآورنده آکنه موارد هورمونی، بیماریها، داروها، شستشوی نامناسب، عدم مصرف ضدآفتاب مناسب، مصرف کرم‌های آرایشی نامناسب و... می‌باشد. اما اگر حدوداً با عادت ماهانه شما مرتبط است بهتر است غیر از درمانهای موضعی و شستشوی مناسب و ضدآفتاب، تحت بررسی هورمونهای مردانه و زنانه نیز قرار بگیرید. پس با مراجعه به پزشک مسلماً نتایج بهتری خواهید گرفت.

### دور چشم و کرم ضد آفتاب

اگر از کرم ضد آفتاب به نفعی استفاده کنم که داخل چشمم نرود، آیا می‌توانم دور چشمم را هم کرم ضد آفتاب بزنم؟ باید بگویم دور چشمم سیاه است. ضد آفتابی که حالت پودری دارد برای پوست ضرر ندارد؟ آیا می‌توان همیشه از آن استفاده کرد؟ در مورد هاله حالت چشم هم توضیح دهید؟

**رمضانی - ۲۲ ساله مشهد** اولاً کرم‌های ضد آفتاب مناسب دور چشم نیستند مگر بر روی آنها نوشته شده باشد و یا ضد آفتاب مخصوص دور چشم باشد همانند ضد آفتاب دور چشم آردن. اما جهت مراقبت از چشم، کرم‌ها نباید داخل چشم نفوذ کنند همچنین مانند جسم خارجی موجب حساس شدن چشم می‌شوند. استفاده از یک پاک‌کننده مخصوص دور چشم + کرم‌های ضد چروک و یا نرم‌کننده - بسته به سن فرد - و استفاده از عینک‌های ضد آفتاب جهت پوشاندن آن منطقه لازم است. کم خونی، بیدار ماندن، پولیپ بینی، استرس‌ها و ژنتیک از عوامل تیرگی هستند که باید اولاً این موارد برطرف شود و سپس تحت نظر متخصص می‌توان از لایه‌برداری مکانیکی مثل میکرودرم و یا کرم‌های مخصوص تیرگی دور چشم و یا روش جدید مزوتراپی (تزریق مواد در سطح پوست) بدون عارضه جلدی، استفاده شود. هم‌چنین گذاشتن حلقه‌های میوه خیار تازه در ناحیه زیر چشم به مدت حداکثر ۱۵ دقیقه در طول روز، می‌تواند تا حدی وضعیت بهتری به چشم‌ها ببخشد.

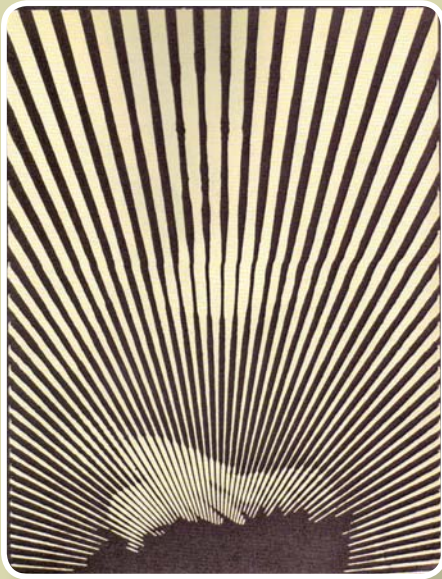


# نامه‌های شما رسید

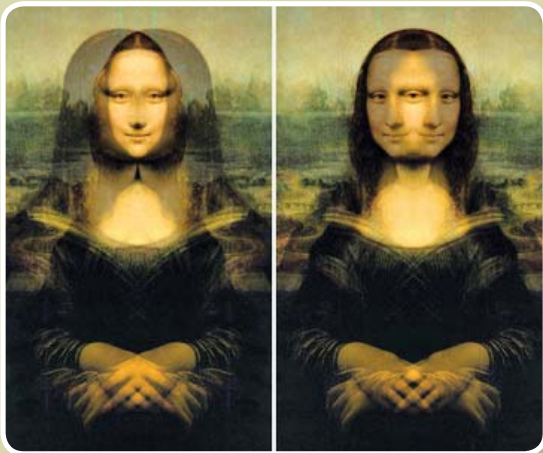
## اندیشه مصور

## راز هاروچی

محبوبه حیدری



اگر از این تصویر دور شوید حتماً به ماهیتش پی خواهید برد.



این هفته اعصاب شما را مونالیزا می‌سنجد!

### پاسخ مسابقه (۴۷)



برندگان مسابقه شماره ۴۷

- ۱- یوسف بدرقی - استان گلستان
- ۲- نازلی سفیدکار - تهران

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند لطف کرده نام، نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را حتماً بنویسند.

### سردبیری

قبادی - اردبیل، نعمت رحیمی - کنگاور،

### گزارشی

ساناز - صحنه،

### همگام با خبرنگاران

سلیمان کامیاب - سراوان، نعمت رحیمی - کنگاور، (۲ نامه)، محمد مردعلیزاده - بندر کنگ،

### معلوم

پریسا رحمتی - ماسال، رویا سعیدی - اردبیل، آق‌قلا - گلستان،

### خلوت انس

آرزو جهان‌پیما - جویم لارستان، سیدقوام نقی‌زاده - آستارا، حسین بخشی - سبزوار، مقدس - آمل، دانیال رحمانیان - جهرم، محمدرسول سوری - بومهن، اسماعیل مزیدی - گلستان، حسین کارگر حقیقی - رشت، حکمت‌اله روشندل - فارس،

### نگاهی و نظری

فاطمه حیدری - آمل، فرهاد مهرپور درودخانی - شفت.

### جدول

مسعود رضایی - کرمان، سمیرا ترابی - رامسر، حسن یزدان‌پناهی - فسا (۲ نامه)، محسن امیدواری - ابرکوه، غلامرضا نیرودل -

### دانشجوی

محمدرضا عباس‌زاده - کاشان، پشت کنکوری (محسن) - ساری، امیرمحمد دهقان - قشم،

### سنگ صبور

محمدرسول سوری - بومهن،

### خنده جام

بهمن ترابی - رامسر، نجف امیرعضدی (۳ نامه) - کازرون، منصور علیزاده - خوزستان (۳ نامه)، رضا الهامی - قم، ساناز - صحنه،

### مجهول

پشت کنکوری (محسن) - ساری، شیردل - بجنورد، ساناز - صحنه،

### قال و تماش

پارمیدا پولادیان - آمل، یوسف بدرقی - گنبد کاووس، نازلی سفیدکار - تهران (۲ نامه)، حسن یزدان‌پناهی - فسا (۲ نامه) حسین مهدیزاده - ارومیه، شهناز بابایی - رامسر، سارا قربانعلی - تفرش، اصغر حسینی - تهران، حبیبه شکرکار - تبریز،

### مسابقه هنری

نوروزی - تهران، دفتر روزنامه اطلاعات آمل -

### روزنه

ستایش طالبی‌نطنز، عدالت جولرستان، عموعیسی - چشمه شیرین، مهدی سمرقندی - نوشهر،

### در وادی داستان

طاهباز - کرج،

### باتوانه

آرزو جهان‌پیما - جویم لارستان، ساناز - صحنه،

### همراز

سلطان قلب‌ها - گلستان،

### خودشناسی (کی از دواج می‌کنم؟)

گل مریم - ماسال، رز کاشان، رونالدو، کرج، گل خوشبو، کاشان، مهدیه‌ش - رفسنجان،

### سخن شما

سیده مرجان اخلاقی - دزفول،

### اندیشه و کاریکاتور

شیوا امیری - اصفهان، ایرج اصغریلو - تهران، عرفان فرقانی - تهران،

### سرگذشت من

پاشاکلا - آمل،

### تشریحات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز

هفته نامه حرم (۱۸۸) کتاب هفته (۱۵۱) ماوی (۷۶۵) تحقیقات علوم قرآن و حدیث (۲) توجه: آقای غلامرضا نیرودل - مجله ارسالی شما، برگشت خورده است لطفاً با روابط عمومی تماس بگیرید.

### صدای شما

- لطفاً با آقای «رامین راستاد» گفتگو کنید.  
خانم صمدی. تهران  
انشاء... سعی می‌کنیم با ایشان گفتگو کنیم.

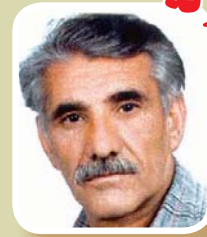


# جوانان

# روزنه



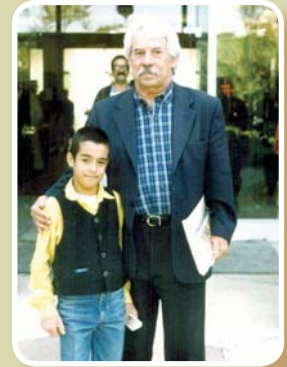
دانش آموزان راهنمایی روستای نساژ - هشتجین



حسین غفاری  
اصفهان



مژگان رضایی  
اصفهان



آقای داود رشیدی و  
مسعود بخشی - اصفهان



از راست: باقر، حسین، علیرضا، اکبر، محمود و حسن - شیراز



تیم فوتبال نونهالان پیام شهرستان خمینی شهر، (فرستنده: کریم ماهوش)



شیرالله مرتضایی و نوه اش ابوالفضل  
مرتضایی - یزد



بازیکنان فوتسال تربیت معلم بابل





ساخت گره

۱۰٪ فضای بیشتر

سایدها و سایید مدرامیاطره

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آب سرد کن به همراه یخساز + فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Mirai Zone با امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی (میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ -۱ درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver (ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- مصرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژی A)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

IR-P1301 | IR-P1281 | IR-P1241  
فوت ۳۰ | فوت ۲۸ | فوت ۲۲

رنگ بدنه: سفید  تیتانیوم

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶



گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۰۲۱-۸۴۷۳۳۳ (تهران)

www.goldiran.ir